



نامہ قنسر

بہ گنسب

• تصحیح

مجتبیٰ مینوی

تراد اور نامہ لطافت:

مجتبیٰ مینوی - محمد اسماعیل رضوی

نامہٴ تنسر

بہ گشنسپ

بہ تصحیح

مجتبیٰ مینوی

گردآورندهٴ تعلقات:

مجتبیٰ مینوی - محمد اسماعیل رضوانی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مجنّم مهنوی - محمد اسماعیل رضوانی

نامہ قنر بہ گفنب

چاپ اول ۱۳۱۱ ش.م

چاپ دوم دیماه ۱۳۵۴ ش.م. تهران

چاپ : چاپخانه مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

محالی : شرکت الفست (سهامی خاص) چاپخانه یست و پنجم شهر پور تعداد ۲۰۰۰ نسخه

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۲۳۴ به تاریخ ۱۰۰۳۰۴۰۵

دیباچه ناشر

- دوره ظهور اردشیر پاپکان و بدل کردن وضع ملوک الطوائفی به شاهنشاهی واحد و بنیاد نهادن سلسله شاهان ساسانی و تجدید حیات و تقویت دین زردشتی یکی از دوره های بس درخشان تاریخ دولت ایرانست.
- اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی خروج کرد و بر اردوان آخرین پادشاه اشکانی عاصی شد و بیرق استقلال برافراشت ، مدت چهارده سال وقت او در زدو خورد با اردوان و مقهور کردن سایر شاهان ولایتی گنشت تا در سال ۵۳۸ سلوکوسی برابر سال ۲۲۶ میلادی به عنوان شاهنشاه مستقل کشور ایران بر تخت نشست و ایران شهر را به صورت «یک خدائی» درآورد.
 - ۱۰ بنابر روایات متعدد پهلوی و عربی و فارسی یکی از مردانی که در همراهی با اعمال اردشیر و به کرسی نشاندن منظور اوسهم مهمی داشت زاهدی بود تنسّر نام که از زادگان ملوک طوایف بود و افلاطونی مذهب بود و شاهی را از پدرش به میراث یافته بود لیکن به ترك آن گفته و گوشه نشینی اختیار کرده بود و مردم را از پیش به ظهور اردشیر مژده می داد و داعیان به اطراف فرستاده خلق را به یاری و اطاعت وی دعوت می کرد و چون اردشیر بیرون آمد وی به خدمتش رسید و یاری و نصیحت و تدبیر خویش را به او عرض کرد و خواهان آن شد که زندگانی خویش را تنها در راه آماده ساختن کار برای اردشیر بگذراند پس مشار و مشیر و معتمد و ناصح اردشیر

گردید و چندان کوشید تا به تدبیر او و تیغ اردشیر همه شاهان و سران و لشکریان و مردمان به زیر لوای او درآمدند و سر به چنبر فرمانش نهادند. در میان کتابهایی که به دست ما رسیده قدیمترین کتابی که ذکر تنسر در آن آمده کتاب پهلوی دینکرد^۱ دامت که از تألیفات قرن سوم هجری^۲ است. دینکرد اورا به عنوان «هیرپدان هیرپد» **سپین سپ سپین سپ** یعنی رئیس نگهبانان آشکده و به اسم **سپین سپ سپین سپ** ت ن س ر - ت و س ر می خوانند. ذکر تنسر در کتاب سوم و چهارم دینکرد به این عبارت آمده است^۳:

از کتاب سوم دینکرد:

۱۰. و اندر گزندی که به سلطه^۴ دینی ایران شهر به سبب الکسندر زشت کار زشت نام رسید آن نهاده شده^۵ به دز نپشت^۶ به سوزش و آن نهاده شده^۷ به گنج شیزیکان به دست رومیان رسید و هم به زبان یونانی با آگاهی ای که از گفت و دید پیشین آمده بود گزارده شد. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان آمد از پی نو کردن و از نو آراستن سلطه^۸ ایران همان نبشته ها از پراگندگی به یک جای آورده شد و پوریون تکبش تنسر پارسا (أهرو) که هیرپدان هیرپد بود ۱۰ برآمد با تفسیر اوستا، اردشیر اورا فرمود اوستا را پی افکنند و به مدد آن

۱. این دو فصل دینکرد را پیش ازین دارمستر سراخ داده بود.

۲. روایات زردشتی 'منطق است' براینکه یک نسخه از اوستا دودز نپشت بود و یکی در گنج شیزیکان. و ما به این مطلب در حاشیه ای که بر صفحه ۶۰ س ۵ از متن نوشته ایم اشاره کرده ایم.

از کتاب چهارم دینکرد:

- واکشی (بلاش اول) اشکانی فرمود اوستا و زند همچنانکه به
 اویژگی اندر آورده شده است و هم آموختنیها (= کتب ادب) هرچه از
 هگرنند و آشفته نگاری (= خرابکاری) الکسندر و (؟ گروه غارتگر؟) رومیان
 اندر ایران شهر پیرا گندگی برنوشته (؟ به هر زبان؟) در حفاظت دستور مانده
 است همچنانکه اندر شهر فراز آمده است نگاه داشتن و به شهرها یادگار
 کردن. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان به راست دستوری (= به اجازه صحیح،
 یا : صدارت مستقیم) تنسر هم آن آموختنیهای (= ادبیات دینی)
 پراگنده همه را به درگاه (= پایتخت) خواست. تنسر برآمد، آن یک
 فراز پذیرفته شد و دیگر دستوران هشت. هم این فرمان داده شد که (؟ هر
 آنچه از دین مزدیسنی است فرا پیش ما باشد، چه اکنون آگاهی و دانش
 او را هرود (= کمتر) نیست؟)

لقب پندویوتکیش **پندویوتکیش** که برای تنس ذکر شده است به معنی «دارای کش پیشینیان» است.

پس از دینکرد بترتیب تاریخی در کتاب مروج الذهب که در ۲۳۲

۱. متن پهلوی این دو عبارت در رساله کوچکی که یکی از پارسیان هند در رد حقیقه دارمستر راجع به تاریخ اوستا نوشته است منقول است و ترجمه از اینجانب است با نظریه ترجمه‌های که نویسنده آن رساله از پهلوی به انگلیسی کرده بوده است.

تألیف شده است به نام او بر می خوریم^۱، مسعودی در این کتاب خویش اشاره می کند به تعلقی که اردشیر در آغاز شاهی خویش با شخصی پارسی به نام تنسر از نژاد شاهان و منتسب به فرقه افلاطونی داشت^۲. همین مؤلف در کتاب دیگر خویش التنبيه والاشراف که در سال ۳۴۵ هجری تألیف کرده است نیز نام او را می برد^۳ و می گوید بعضی او را دوسر می خوانند و وی داعی و هیربذ اردشیر و مبشر به ظهور او بود، و می گوید تنسر داعیان در بلاد پراگند که مردم را از خروج اردشیر آگاه سازند و در پیش بردن کار او کوشید تا شاهی برای او فراهم شد و بر همه ملوک طوایف مسلط گردید، نیز می گوید تنسر را رساله های نیکوست در انواع سیاست دینی و دنیائی که از اردشیر و حال او خبر می دهد و عذر کارهای او را از اموری که در دین و شاهی ایجاد کرده و قبل از او از هیچ یک از شاهان دیده و شنیده نشده بود می خواهد و بیان می کند که آن کارها صلاح است و احوال آن روزگار آنها را ایجاب می نماید، از آن جمله است رساله ای که به ماجشئس صاحب جبال دُباوند و ری و طبرستان و دیلم و گیلان نوشته و رساله ای که به شاه هند نوشته و رساله های دیگر غیر از آن دو، و مسعودی یک

۱. این فصل مروج الذهب را دارمستر ذکر کرده است.

۲. نص عبارت مروج الذهب اینست: —

«ولأردشیر بن بابک اخبار فی بدسلکه مع زاهد من زهادهم وابناء ملوکهم یقال له تنسر وکان افلاطونی المذهب علی رأی سقراط و افلاطون اعرضنا عن ذکرها ههنا ادکنا قد اثینا علی جمیع ذلک فی کتابنا اخبار الزمان والوسط مع ذکر سیره و فتوحه و ما کان من امره.»

۳. این فصل التنبيه والاشراف را قبلاً دارمستر نقل نموده است.

قطعه از ترجمه عربی نامه او را به ماجشنس نقل کرده است (التنبیه و الاشراف ص ۹۹ چاپ دخویه).

مؤلف دیگری که بعد از مسعودی ذکر تنسر را می کند ابوعلی مسکویه صاحب کتاب تجارب الامم است که در سال ۴۲۱ در گذشته است^۱.

- مسکویه می گوید که اردشیر به تدبیر کار ایرانیان و تازیان پرداخت و شاهی را به نظم و آئین قدیم برگردانید و وی دورانیش و دانشمند بود و بسیار مشورت می کرد و زیاد اندیشه می کرد و در تدبیر ملکت اعتماد او بر مردی فاضل بود از ایرانیان که تنسّر خوانده می شد و او هیربذ بود و همواره به تدبیر امر او مشغول بود و در سیاست مملکت با او به مصلحت می نشست تا همه ملوک و لایانی که مجاور او بودند به طاعتش درآمدند.

- یکی از دانش پژوهان بزرگ ایران که با ابوعلی مسکویه همزمان بوده است یعنی ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ما للهنند من مقوله» که در ۴۲۲ تألیف کرده است نیز از نامه ای که وی به پدشوارگشاه نوشته بوده (و دران ایرادهائی را که پدشوارگشاه بر اردشیر گرفته بوده جواب داده و رد کرده بوده است) عبارتی به مناسبتی درج و نقل کرده^۲.

۱. این فعل از تجارب الامم را آقای جمالزاده نیز قبلاً بر خورده و در مقاله ای

که در مجله کاره (شماره ۱۱ از سال اول دوره جدید) درباره فاعل تنسر و برای معرفی آن نوشته اند آورده اند، ولی گذشته از این فقره و گذشته از استفاده ای که از کتاب و شاهنشاهی ساسانیان تألیف پرفسور آرتور کریستنسن دانمارکی قلموده دیگر مایه تازه ای بر منابع اطلاعات دارمستر نیفزده و روی هم رفته مقاله آقای جمالزاده چنانکه خورد نیز اشاره کرده اند یکسره اتباس گونه ایست از نوشته های دارمستر.

۲. به وجود این فقره در کتاب الهند بیرونی دارمستر نیز اشاره کرده بوده

و نام او را در آنجا «توسرهربذهرابذه» گفته است (کتاب الهند ص ۵۳).
 در کتاب فارسنامه، که نام مؤلف گمنام آن را ابن البلخی اصطلاح کرده اند، و در ده سالهٔ اوّل قرن ششم هجری تألیف شده است، در فصل تاریخ شاهان ساسانی در ضمن احوال اردشیر پاپکان گوید «و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، و زبیری داشت نام او تسار و پیش از آن از جمله حکیمان بوده بود و این وزیر برای صایب و مکر و حيله بسیار بود و اردشیر همه کارها به رای و تدبیر او کردی» (ص ۶۰).
 از همه جا مفصلتر ذکر این مرد در کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار آمده است و چون سخن گفتن دربارهٔ آن اساس کار ماست بعد بدان خواهیم پرداخت.

در زُبْدَةُ التَّوَارِيخِ تألیف ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی (که نفیس ترین کتاب تاریخ عمومی است که به زبان فارسی تألیف شده است) نیز فصل ذیل آمده است: «اردشیر چون بزرگش شد و آثار رشد در او پیدا شد ملازمت بنصر نشان کرد و از وی علم و حکمت آموخت و بنصرسان (۴) از حکماء فرس بود از شهر اصطخر از نخمه ملوک متقدم و اردشیر اوّل پادشاهی بود کی به آموختن علوم و حکمتها رغبت نمود و بیاموخت چون بنصر در وی آثار رشد و نجابت دید و در جبین او علامت

۱. از نسخه متعلق به فاضل محترم آقای میرزا اسمعیل خان افشار نقل شد. بعدها نسخه ای متعلق به مرحوم عباس اقبال که در سال ۷۱۷ به امرخواجه رشیدالدین فضل الله وزیر تحریر شده است به دست اینجانب رسید و متن بر طبق آن اصلاح شد.

۲. نسخه انشار: سان، کلمه به هر صورت مجهول است. شاید: ابرسام؟

سعادت و دولت مشاهده کرد و بر صورت طالعش آگاه شد با خود محقق کرد که فرکیان و علامت شاهان دارد داعیه^۲ او بر طلب^۳ ملک باعث شد تا در طلب^۴ ملک آباء و اجداد سعی نماید گفت ای فرزندان توبه مرنه^۵ بلند و درجه^۶ عالی خواهی رسید و دولتی بزرگ خواهی یافت اردشیر به آن هوس به جانب عراق آمد...»

• تمامی این اخباری که ذکر کردیم از رساله ای ناشی شده است به زبان پهلوی که در صدر اسلام موجود بوده و این مفتوح^۷ آن را به زبان عربی ترجمه نموده. اصل پهلوی و ترجمه^۸ عربی آن تا مدتی پایه پای یکدیگر می رفته و مؤلفین سابق الذکر آن را یا به پهلوی و یا به عربی دیده و از آن استفاده کرده و نام برده اند. تا حدی که ما اطلاع داریم امروزه ۱۰ نه ترجمه^۹ عربی این رساله در دست و نه اصل پهلوی آن. ولی ترجمه^{۱۰} فارسی که از روی ترجمه^{۱۱} عربی در اوایل قرن هفتم هجری شده است به دست ما رسیده و ما اینک به شرح مطلب می پردازیم.

بهاء الدین محمد پسر حسن پسر اسفندیار که دبیری بود از مردم طبرستان در سال ۶۰۶ هجری قمری از طرف بغداد به ایران مراجعت کرده ۱۵ دو ماه در ری ماند پس برای دیدار پدر به مازندران سفر کرد و مدتی در آمل بسر برده از آنجا به خوارزم رفت. وی می گوید «بعد پنج سال که مقام کردم روزی به رسته^{۱۲} صحافان مرا گذر افتاد از دکانی کتابی برداشتم در^{۱۳} و اند رساله بود که یزدادی^{۱۴} مردی را از اهل سند علاء بن سعید نام از هندوی به تازی ترجمه فرموده بوده در سینه^{۱۵} سبع و تسعین و مایه^{۱۶}، و رساله^{۱۷} دیگر ۲۰

۱. در فهرست ریو بنابر نسخه بریتیش میوزیوم «دارد یزدی» نقل شده است.

که ابن المقفع از لغت پهلوی معرب گردانیده جواب نوشته جشنسف شاه شاهزاده طبرستان از تنسر دانای فارس هر یک هرابذه اردشیر پاپکت، با آنکه نه روزگار مساعد و نه دل و ساعد هیچ کار بود... در فراهم آوردن تاریخ طبرستان چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فلک مشحون است از فنون حکم ترجمه کرده افتتاح بدو رفت.

چنانکه دیده شد ابن اسفندیار تاریخ واقعه بدست آوردن نامه تنسر را صریحاً یاد نمی کند ولی از اعدادی که ذکر شده برمی آید که واقعه بعد از سال ۶۱۱ رخ داده و شاید در سال ۶۱۲ بوده است. در متن کتاب تاریخ طبرستان سال ۶۱۳ چندین بار چنان آمده که گوئی سال تحریر است. این رساله را سابقاً دارمستر مستشرق فرانسوی در مجله آسیائی منطبعه پاریس در سال ۱۸۹۴ با ترجمه فرانسوی آن چاپ و نشر کرده است. کار مقابله و نشر و گزارش آن نتیجه زحمت چند نفر بوده است که خود دارمستر به شرح در مقدمه ای که بر آن نوشته است بیان کرده ولی از موضوع ما خارج است.

در اینکه این رساله از مستحدثات عهد اسلامی نیست هیچ شکئی نداریم لیکن آنچه نزدیک یقین است (همچنانکه دارمستر نیز متوجه شده) اینکه ابن مقفع برخی مطالب جدید که با موضوع تألیفات او مناسبت داشته در اصل گنجانده است و طبعاً برای آنکه این متن زردشتی را مطبوع طباع خوانندگان مسلمان خود سازد آن را با برخی از مندرجات تورات و انجیل می سنجد و خود او آنها را از متن جدا می کند. گاهی هم توضیحاتی در باره پاره ای از مطالب مذکور در نامه می آورد. شعرهای عربی و فارسی، و بعضی آیات قرآنی، و گفته علی بن ابی طالب که به دهان

یکی از بوزینگان گذاشته شده ، همه از الحاقات ابن اسفندیار گزارنده فارسی این نامه است که بدانها داستان زده است و نیز شکست نیست که وی گاهی دنبال عبارت پردازی رفته و به تفصیل مجمل و آراستن کلام پرداخته و نامه را از آنچه بوده است اندکی بزرگتر ساخته است. در پایان متن کتاب فهرستی از آنچه گمان می کنیم از ملحقات مترجمین است خواهیم آورد. دارمستر برحق می گوید که اگر این ملحقات را برداریم متنی می ماند که اساس آن مقدم بر ابن مقفع است و پیدا است که ساخته او نیست و اصالت کلی آن در نظر روشن می شود زیرا مطالبی که درستی و راستی آنها بر ما آشکار است فراوان دارد: بعضی به واسطه موافقتشان با آنچه که ما مستقیماً از متون پهلوی می دانیم و برخی به واسطه تازگی ای که دارد و روشنی که بر مجهولات همان متون پهلوی می اندازد. هم دارمستر گفته است که ابن مقفع که برای مسلمانان چیز می نوشت چه سبب داشت چنین نامه ای را از خود بسازد که جز فایده تاریخی هیچ ثمری ندارد ، پس جز این نیست که این پژوهنده آثار پیشینیان در این مورد هم همان منظوری را که از ترجمه خدای نامه و کلیله و دمنه و دیگر کتب ملی متعلق به ماقبل اسلام داشته تعقیب نموده است و آن این بود که به اندازه توانائی خویش آثار بازمانده از زمانهای دیرین را از محو و زوال ننگه دارد و آنها را بقدری که ممکنست مفید و دلپسند سازد و مسلمانان را بدانها اُنس دهد. حالا ببینیم که اصل پهلوی این نامه که قطعاً قبل از ابن مقفع انشاء شده بوده در چه عهد و زمانی به تحریر آمده بوده است. پرفسور آرنور کریستینسن دانمارکی در کتاب وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان که به زبان فرانسه تألیف کرده است این نامه تنسر

- را یعنی متن فارسی و ترجمه فرانسوی آن را که دارمستتر منتشر ساخته در دست داشته و ازان استفاده بسیار کرده و می گوید که « در میان منابع اطلاع ما بر تأسیسات عهد ساسانی یکی از آنها که در درجه اول اهمیتند نامه تنسر است. » پرفسر موما الیه در پایان کتاب مذکور توضیحی درباره نامه تنسر داده که ترجمه آن را ذیلاً به نظر خوانندگان می رسانیم. می گوید:-
- « معلوماتی که از این نامه بدست می آید تا آنجا که ما می توانیم نقد کنیم و بسنجیم بقدری قطعی است که بدون هیچ شک می توان گفت که این نامه در عهد ساسانیان انشاء شده است. از طرف دیگر از همان نخستین بار که من این نامه را خواندم چنان پنداشتم که یک رساله ادبی اختراعی که در عهد خسرو انوشروان فرو نهاده اند در دست دارم که دران اردشیر را مظهر و سرمشق حکمت و تدبیر سیاسی و مؤسس کلیه تربیات و رسوم مملکت داری قرار داده اند و به من چنین اثر بخشید که شخصی در عهد خسرو اول به قصد آشنا ساختن خوانندگان معاصر خویش با مسائل تاریخی و دینی و سیاسی و اخلاقی چنین وانمود کرده که میان تنسر هیربذان هیربذ ۱۰ با شاه طبرستان (که از اوضاع نازه ایام اردشیر اطلاع نادرستی یافته بوده و از اطاعت به شاهنشاه دریغ داشته) مراسله ای رد و بدل شده بوده و در جوابی که از قول تنسر نوشته آن مسائل را مورد مباحثه قرار داده است. مراسله مزبور به این طریق با تمامی ادبیات اندرزا که در دوره خسروان بکمال رسیده بوده و حاصل آنها تربیت و تعلیم مردم بوده کاملاً ۲۰ وفق می کرده است. »

۱. اندرزه ای اردشیر یابکان و وصایای او که به جهت شاهان بعد از خویش نوشته

یکی از مأخذ صده این رساله موضوع و اختراعی (fictitious) بوده است (مترجم).

- امتحان دقیقتری ابن تصور اولی را بخوبی قوت داد و استوار کرد و به مرتبه تصدیق رسانید و حالا من گمان دارم که می توانم بیقین صادق حکم کنم بر اینکه نامه تنسر در عهد خسرو اول انشاء و تلفیق شده است: تنسر حکایت می کند که شهنشاه اردشیر عذابی را که برای گناهان خلق نسبت به خدا مقرر بود تخفیف داد و ملایم گردانید: ۱. چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی حالا عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس باز دارند و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله بر عرض دارند و شبهه را زایل گردانند اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند. ۱۰. (ص ۶۲ س ۱۱ تا ۱۱).
- در حقیقت سنتهای سختی که عقوبت برگشتن از دین را قتل قرار داده بود نمی توان گفت که قبل از آنکه اردشیر دین زردشتی را دین رسمی دولت کند وجود داشته بوده باشد؛ برخلاف، تخفیفات یابد متعلق به روزگار جدیدتری باشد یعنی زمانی که افکار و عقایدی که بیشتر منضم نوع دوستی و نیکخواهی برای عموم باشد پیدا شده و شروع به غلبه بر عقاید سابقین نموده بوده و معتقدین بدان اصول سعی می کرده اند که به وسیله نسبت دادن آنها به مؤسس مشهور سلسله ساسانی عقاید نوع خواهانه خود را در قبال شدت و سختگیری متعصبین مذهبی تقویت و نگهداری کنند. همین نکته را در باب تخفیف عقوبت برای گناهانی که نسبت به شاه (دولت) و نسبت به مردم دیگر ارتکاب می رفت و در نامه تنسر وصف شده است ۲۰. نیز می توان گفت و خلاصه اینکه در این فصل ما توصیف تمایلات و نیات نوع دوستانه خسرو اول و تساهل او را در امر دین که خوب معروفست در پیش چشم داریم.

«پس از آن به مسأله ولایت عهد نظری بیفکنیم (ص ۷۳ مبحث ۱۴).
از این نامه برمی آید که اردشیر مایل نیست ولی عهد تعیین کند زیرا بیم آن دارد که کسی که بناست ولی عهد باشد خواهان مرگ شاه شود، و از این سبب است که تعیین ولی عهد را به ترتیب آتی قرارداد داده بود: شاه در چند نامه^۹ سربزه مهر نصایح و دستورهای چند برای موبدان موبد و اسپهبدان اسپهبد و دبیران مهشت می نوشت و پس از مرگ شاه این بزرگان نشسته رای می زدند و در میان شاهزادگان خاندان شاهی یکی را به جانشینی شاهی برمی گزیدند و اگر در آن باب توافق حاصل نمی کردند رای موبدان موبد قاطع بود و بس. اما اردشیر^{۱۰} این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکنند و ختم نفرمود الا آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید و گفت «تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما و صلاح روی دیگر دارد.» بر بطلان نسبت این ترتیب به اردشیر دو برهان داریم: نخست اینکه ایجاد چنین ترتیبی از مرد سیاسی بزرگی مثل اردشیر شایسته نیست، دوم اینکه ما به موجب نص^{۱۱} تاریخ طبری (که مطابق تاریخ رسمی وقایع

۱. عبارت نامه تنسر اینست که «به نسخه بنویسد به خط خوش هر یک که به آیینی و معتمدی سپارد. تا چون جهان از شهنشاه بماند... مهر نبشته ها برگیرند تا این به کسی را به کدام فرزند رای قرار گیرد» و چنانکه دارمستر از این عبارت بحق استنباط کرده این اجتماع شورای سه نفری دلیلست که شاه تصریح به نام هیچ یک از شاهزادگان نمی کرده است. اما عبارت عهد اردشیر که در تجارب الامم منقول است این بوده که پادشاه «کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بسته مهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد... و چون شاه درگذرد آن نامه را که نزد آن چهار نفر است با نبشته ای که نزد خود شاه است گرد آورند و مهر همه را بشکنند و نام کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکار کنند.» مینوی.

عهد ساسانی است) می دانیم که اردشیر اول و شاپور اول و شاپور دوم جانشینان خویش را خود انتخاب کرده اند لکن در مدت زمان بین اردشیر دوم و قباد انتخاب شاه عموماً به دست بزرگان بود. سبکت و روشی که تنسر ذکر می کند بخوبی تواند بود که در این دوره متداول بوده باشد. بنابراین این تعبیر عجیبی که به اردشیر نسبت داده شده که گفت این ترتیب قطعی و حتمی نیست و در اعصار دیگر ترتیب دیگر ممکنست پیش گرفته شود نشان می دهد که «نامه تنسر» در عهدی انشا شده است که از طرفی سبکت منسوب به اردشیر هنوز در خاطرها بوده است و از طرف دیگر نازه منسوخ شده بوده است یعنی روزگاری که شاهان از نو قدرت آن را یافته بودند که در حیات خویش جانشین خود را تعیین کنند و این مسأله مدت ۱۰ زمان میان قباد و هرمزد چهارم را به خاطر ما می آورد.

در «نامه تنسر» به اردشیر نسبت داده شده که گفت «هیچ آفریده را [غیر از شاهان زبردست] که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند: آلان، و ناحیت مغرب، و خوارزم، و کابل». (ص ۵۴). مراد از صاحب ثغر آلان بی شلت مرزبان نواحی قفقاز و خزر است که خسرو اول ایجاد کرد و او را این امتیاز داد که بر تخت زرنشیند و مرتبه او استثناء به اولاد او منتقل می شد که ایشان را ملوک السربرمی نامیدند (مستخرجات از نهایة الأرب در مجله انجمن همایونی آسیائی سال ۱۹۰۰ ص ۲۲۷ دیده شود).

۲۰ «آخر الامر از روی اطلاعات جغرافیائی که در نامه موجود است می توانیم که زمان اصلی تحریر و تلفیق نامه تنسر را بطور قطعی تری تعیین کنیم: چند بار نام ترکان برده می شود، و حدود مملکت ایران

چنین تعیین می گردد (ص ۸۹) « میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران و از انجا تا کابل و طخارستان. » بنابراین نامه پس از فتوحات خسرو اول در مشرق و تاراندن هپتالیان (هیاطله) ولی قبل از تسخیر یمن انشا شده است یعنی در سالهای میان ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی. *

کریستن در آخر این شرح افزوده است که « پس از آنکه این مختصر را در این باب نوشته و برای عرضه به محضر خداوندان فضل حاضر کرده بودم دیدم که آقای مرقوارت نیز از راههای دیگر به همین نتیجه رسیده است که : نامه تنسر عبارت از خیالی پردازی ایست که در عهد خسرو اول انشا شده است (به کتاب ایران شهر ج ۱ ص ۳۰ و حاشیه ۲ رجوع شود). آقای مارکوارت چنین طرح سخن می کند که چون در نامه ذکر قابوس شاه کرمان می رود (ص ۵۴)، و از انجا که شاه کرمان هم عصر اردشیر که در تاریخ معروفست بلاش (ولخش، ولگس) بوده است، باید معتقد شد که کاوسی (کیوس) برادر خسرو اول در نظر محرر نامه بوده است. » *

سخن اسناد تا اینجا بود و از آن پرما اجمالاً معلوم می شود که شخصی در زمان انوشروان خسرو اول و در سنوات مابین ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی به قصد آشنا ساختن معاصرین خویش با مسائل سیاسی و اداری و اجتماعی و دینی دوره زندگانی خویش این رساله را به وجود آورده و هر چند بعضی از اخباری که در آن گنجانده ممکن است کاملاً با آنچه ما امروزه حقیقت تاریخی می دانیم موافق نیاید باز از حیث وصف اوضاع و احوال دوره انوشروان در کمال صحت است و جنبه معمولیت و موضوعیت آن فقط در اسناد دادن تألیف به تنسر و نسبت دادن چگونگی

اوضاع به دوره^۱ اردشیر پاپکان است و قطعاً مصنف برای نضج مواد^۲ رساله^۳ خویش از رساله^۴ وصیتنامه^۵ اردشیر پاپکان (که ترجمه^۶ عربی آن امروزه در کتاب تجارب الامم برای ما محفوظ و علی العجاله بعد از اوستا قدیم ترین سندی است که در شکل کتاب برای ما باقی مانده است) استفاده^۷ بسیار کرده است.

در باب هویت مؤلف^۸ و نامه^۹ تنسر^{۱۰} نگارنده را فرضی به خاطر رسیده است که در نظره^{۱۱} اولی ممکن است خیال انگیز پنداشته شود اما اگر در معرض امتحان و اختبار درآید شاید که سیه روی نگردد. اینک بیان مطلب :

- ۱۰ حکایت بوزینگان که در این نامه^{۱۲} تنسر آمده از جمله^{۱۳} قصص پنج^{۱۴} تنسر است که اصل و منشأ سانسکریت کلیله و دمنه باشد، می دانیم که کلیلگ^{۱۵} و دمنگ^{۱۶} را برزویه^{۱۷} طبیب در زمان خسرو انوشروان از هند بیاورد و به پهلوی (پارسی) ترجمه کرد، آن نسخه^{۱۸} پارسی منشأ یک روایت سریانی گردیده است که در حدود سال ۵۷۰ میلادی نوشته شده و امروزه موجود است و تقریباً یقین داریم که از حیث محتویات عیناً مانند تحریر^{۱۹} پارسی کلیله بوده است. سیلستر دوساسی^{۲۰} در ضمن بیان مآخذ کلیله^{۲۱} عربی فوید قصه^{۲۲} بوزینگان در کلیله^{۲۳} سریانی نیز نیست و اینجانب از آنجا چنین استنباط می کنم که در متن پهلوی هم وجود نداشته است، اما در «نامه^{۲۴} تنسر» هست و بطوری در ضمن حکایت تغولشاه و رستین دبیر گنجیده است که منقک^{۲۵} ناشدنی و ضروری آنست، داستان دارا و رستین^{۲۶} و بیری مطابق روایات اصیل پارسی است زیرا که در تاریخ طبری هم

مندرج است منها این حکایت بوزینگان دران وجود ندارد، منشی «نامه» تنسر «داستان دارای چهار آزاد و دارای دارایان ورستین و بیرری را به نوعی که در روزگار ساسانیان منقول و مقبول بوده برای بیان زیان معلوم بودن ولی عهد به گواهی آورده است، رستین در آن داستان پیش شاه می رود و قصه ای می گوید که قصه بوزینگان باشد؛ پس قول به اینکه حکایت بوزینگان از الحاقات این مقتع است سقیم است.

اما حکایت بوزینگان در پنج تنر هست و بنابراین در مجموعه حکایاتی که برزویه از هند به ایران آورده بوده نیز وجود داشته؛ پس چرا در ترجمه پهلوی (که نسخه سریانی از آن نشأت گرفته و از حیث مندرجات معادل آنست) موجود نبوده؟

در اینکه «نامه» تنسر «باید بعد از آمدن مجموعه حکایات کلیله و دمنه به ایران انشاء شده باشد شک نیست؛ کسی که کتاب کلیله را به پارسی (پهلوی) ترجمه کرده بوده برزویه بوده، حکایت بوزینگان را برزویه در گزارش پهلوی نیاورده بوده، ولی واضح «نامه» تنسر «آن را در رساله خویش گنجانده است.

با این مقدمات آیا می توان فرض کرد که منشی «نامه» تنسر «وگزارنده» پنج تنر به پارسی یک نفر باشند یا نه؟

اما تنسر که تحریر این نامه به او نسبت داده شده است معلوم نیست وجود خارجی و تاریخی داشته است یا نه. پروفیسور آرتور کریستن سن دانمارکی در این او آخر مقاله ای به زبان فرانسه در باب تنسر نوشته و عنوان آن را ابرسام و تنسر گذاشته است. مطالب آن هر چند بعضی تحقیق است و برخی فرض به گمان من خالی از اهمیت نیست و از این جهت ترجمه

قسمتی از آن را که مربوط به هویت تنسر است اینجا اختصاراً نقل می‌کنم:

اَبَرَسَام و تَنَسَر

- در فارسی‌نامه عبارتی در خصوص وزیر اردشیر اول مؤسس سلسله ساسانی می‌یابیم. مؤلف کتاب پس از آنکه به اختصار جنگ اردشیر را با اردوان آخرین پادشاه اشکانی ذکر می‌کند داستان دوره شاه اردشیر را آغاز می‌کند پس می‌گوید: «وی وزیری داشت نام اوسار...».
- در باب نام سار ناشرین کتاب لسرتیج و نیکلسن در حاشیه نوشته‌اند: «ظاهراً تصحیف برسام است که طبری (۱۲ . ۱.816) آن را «ابرسام» آورده است. «راستست که رتبه و منصب این شخص بر ۱۰ ابرسام طبری منطبق می‌شود لیکن اسم را قطعاً تنسار (به جای تنسر) باید خواند، زیرا تنسر نیز یکی از مشاهیر خداوندان مناصب بزرگ زمان اردشیر بود. اینجا مسأله‌ای پیش می‌آید و آن اینکه آیا جای آن دارد که تنسر و ابرسام را بک شخص بدانیم؟»
- برای حل مسأله نخست اطلاعی را که درباره «ابرسام و تنسر» از سایر مآخذ بدست می‌آید می‌سنجیم و امتحان می‌کنیم:

اَبَرَسَام

مآخذ عمده: طبری و دینوری

• اولاً. ابرسام بزرگفرمدار (وُزُرْگَفَرْمَدَار) یعنی وزیر اعظم

اردشیر است و وقتی به این مقام رسید که اردشیر ملکش ستغور (اصطخر) را فتح کرده بود [و در هنگامی که اردشیر او را در اردشیر خرّه به جای خود نشانده و خویشتن به اصطخر رفته بود] شاه اهواز که اردوان او را بالشکر به جنگ اردشیر فرستاده بود به اردشیر خرّه رسید و ابرسام وی را شکست داد.

و ثانیاً. ابرسام در زمان پیری دخائنی در امور داخلی قصر شاهی می یابد و آن اینکه اردشیر پس از کشتن کلیه زنان و مردان خاندان اشکانی کنیزکی از زنان حرم اردوان به شبستان خویش و در جزء زنان خویش آورده بود، و کنیزك ادعا داشت که در اندرون شاه اردوان مقتول خادم یکی از زنان شاه بوده بود. ولی همینکه مدتی نگذشت و کنیزك دریافت که بزودی صاحب فرزندی از شاه اردشیر خواهد شد و بنابراین گمان کرد که اردشیر او را نخواهد کشت اقرار کرد که دختر اردوان بوده است. از آنجا که ماسان جدّ اردشیر سوگند خورده بود که از خاندان اشکانی یک تن را زنده نگذارد و اردشیر هم پس از رسیدن به شاهی با خویشتن پیمان کرده بود که به نذر نیای خویش وفا کند. ابرسام را فرمان داد که زن را تباه سازد. اما ابرسام چون یقین کرد که کنیزك بار دارد او را در سردابی نهان کرد و جای شرم خویش را بریده به حقه ای نهاد و به مهر شاه رسانیده از او درخواست کرد که بفرماید آن را در یکی از گنجها نگاه دارند. و همینکه شاه اردشیر از او پرسید که زن را چه کرده ای گفت در دل خاك جایش دادم. روزی که شاه اردشیر اندوه خویش را از نداشتن وارث و جانشین به ابرسام گفت پیر راز را برو فاش کرد

و فرزند شاه را به حضور آورد و درخواست تا شاه حقه ای را که در خزانه نهاده بود بیاورد و بنگرد تا اطمینان یابد که ابرسام را با زن شاه کاری نبوده است و پسرواقعاً و حقیقه^۱ فرزند خود شاه اردشیر است. این پسر همان شاهپور بود که بعدها به جای اردشیر بر تخت شاهی نشست^۱.

نام این پسر مرد در متن طبری تصحیف شده است و هرجند^۲ ابن سام را هرجبذ ابرسام باید خواند. زیرا کلمه اول را مرحوم استاد مارکوارت خوب دریافته است که باید هر گبذ یا هر گبذ (در کتابهای یونانی هر گبیلیدس) باشد که یکی از مناصب بزرگ درباری در عهد ساسانیان بود. و چون منصب هر گبذی از مناصبی بود که تنها به مردانی از خاندان ساسانی ممکن بود داده شود^۳ پس ابرسام باید بک نفر از ساسانیان بوده باشد.

« داستان سابق را بلعی نیز در ترجمه طبری می آورد ولی نام پسر را نمی برد و فقط می گوید وی « سرهنگی بود با علم و حکمت بسیار و امین بود، اردشیر و زنان اردشیر خواسته و کدخدائی همه بدو استوار داشتندی. »^۴

« در نهایت الأرب مرد درباری بزرگی که سخن از **بن الهبذان** نامیده شده که ظاهراً تصحیف عنوان **هربذ الهربذان** (به پهلوی **هیربذان** **هیربذ**) باشد.

۱. در الأخبار الطوال دینوری کنیزك دختر برادر فرخان که از اولاد اردران

بود خوانده شده.

۲. رجوع شود به کتاب دیگر استاد کریستنزدرباب «وضع ملت و دولت و دربار

درومان شاهنشاهی ساسانیان» به فرانسوی ص ۲۷.

در کتاب پهلوی «کارنامک اردشیرپاکان» این داستان به نوعی دیگر آمده و آن همانست که آثار و عمده مطالبش در شاهنامه فردوسی نیز دیده می شود: اردشیر دختر اردوان را به زنی گرفت، وی را برادرانش به لاک ساختن اردشیر برمی انگیزختند تا زهر در ظرفی خوردنی که از شیر و آرد ساخته شده بود ریخته به شوهرش داد که بخورد ولی آخر فریب به نوعی خارق عادت ظرف خوردنی را بازگون می سازد و سگی و گربه ای که آن طعام زهرآلوده را می خوردند می میرند، شاه موبدان موبذ را می خواهد و در حینی که به او بلفظ هیربذ خطاب می کند فرمان می دهد که زن را باوجود آنکه فرزندی در شکم دارد به قتل برساند. لیکن موبدان موبذ زن را نهان می کند و وی پسری می آورد که شاهپور نامیده می شود. همینکه بعدها اردشیر از اینکه موبذ را وادار و مأمور به کشتن زنی کرده بود پشیمان می شود بزرگ موبدان را از راه او افشا می کند و پسر را به حضور شاه می رساند و مزدی شایان می یابد.

ثالثاً. عیسای مسیح که در زمان شاهنشاهی اردشیر مبعوث شده بود (!) یکی از حواریون خویش را سوی اردشیر می فرستد و او به نیسفون می رود. ابرسام را می بیند و انجیل را برومی خواند و از مذهب عیسوی آگاهش می سازد. ابرسام نیز اردشیر را از آن خبر مطلع می کند و اردشیر سخن رسول را به حسن قبول می شنود و دعوتش را اجابت می نماید. اما خشم ایرانیان اردشیر و ابرسام را مجبور می کند که خواری را بازپس

۱. مجملی از همین روایت را حمدافه مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده آورده ولی نام وزیری را که مأمور کشتن زن می شود نمی برد همین قدر می گوید خاندان برمکیان از نژاد این وزیر بود.

فرستند^۱.

تَنَسَّرَ

مآخذ پهلوی و عربی و فارسی

- چهارمین کتاب دینکرد : اردشیر می خواهد کتب مقدسه مذهبی (اوستا) را که از جور زمان متفرق و پراکنده شده از نو گرد آورد ،
تَنَسَّرَ را و سایر علمای دین را دعوت می کند و چون حق رأی و اجتهاد
تَنَسَّرَ ثابت می شود سایر روحانیان را باز پس می فرستد.
- سومین کتاب دینکرد : در مدت سلطنت اردشیر هیروئذ تَنَسَّرَ
و مالک کیش پیشین (پوریونکیش) به امر شاه اوستا را که قطعات آن
متفرق بود از نو تدوین می کند، نسخه ای از آن در گنج شیزبکان نهادند ۱۰
و نسخ آن در میان مردم منتشر شد.
- تَنَسَّرَ در دینکرد چند بار هم به عنوان مجدد و زنده کننده دین
زرتشتی نام برده شده است.
- مسعودی در مروج الذهب اشاره به تَنَسَّرَ می کند و در التنبیه و
الأشراف تفصیل بیشتری درباره او می دهد و می گوید که نامه ای به ۱۰

۱ . این داستان را دهنوری یک بار در حوادث شاهی اردشیر (چاپ فرنگک ص ۴۶)
می آورد و بار دیگر در وقایع دوره هرمزد پسر انوشروان و بهرام چوبین (چاپ فرنگک
ص ۸۵) ولی در این موضع دوم وزیر را یزدان می نامد نه ابرسام . مؤلف نهاییه الارب این
المانرا با تفصیلی که از داستان گشتاسب و زردشت استخراج کرده منضم ساخته و مشروح تر
آورده است .

۲ . و است این کلمه را تو سر می خواند لیکن از مآخذ عربی و فارسی چنان برمی آید
که قرائت صحیح کلمه تنسراست (رجوع شود به صفحه ۳۵ و ۳۶ از همین دیباچه).

ماه گشنسب نوشت، آنگاه عبارتی از آن نامه را هم خود مسعودی نقل کرده است و یک عبارت دیگرش را هم بیرونی در کتاب الهند آورده است. این دو فقره بی شک آثار ترجمه عربی ابن مقفع استخرج شده است^۱ و آن امروز به دست نیست اما ترجمه فارسی آن را که ابن اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان خویش مندرج ساخته دارمستتر با ترجمه فرانسه اش منتشر نموده. این نامه تنسر که تفصیلات بی نهایت مهمتی راجع به وضع سیاسی و اداری شاهنشاهی ساسانیان در بر دارد رساله ادبی فرضی و اختراعی است که در عهد خسرو اول انشاء شده است.

در تجارب الأمم ابوعلی مسکویه نیز نام تنسر برده شده است. «قبلاً باید تصریح کنیم که وحدت مسمای این دو اسم بکلی مردود است. هیأت نوشتن دو نام ابرسام و تنسر به همان اندازه که در خط عربی مختلف است در خط پهلوی نیز متفاوتست بحدی که ممکن نیست یکی را تصحیف و تحریف دیگری در پهلوی پنداشت. در نام تنسر به واسطه وجودش در کتاب دینی پهلوی دینکرد تردیدی نمی ماند. اسم ابرسام هم چندین بار به شکل ارمنی ابرسام در خاندانهای بزرگوار ارمنی دیده می شود. باهمه اینها فرض این را می توان کرد که ابرسام نام حقیقی آن شخصی بوده باشد که موضوع تحقیق است و تنسر لقبی بوده باشد که به او داده شده^۲ و معنی آن «سر تن» باشد یعنی «کسی که تن را سر

۱. رجوع شود به صفحه ۲۶ و ۳۵ از همین دیباچه در متن و حاشیه.

۲. در باب انقباب رسمی عهد ساسانی به کتاب «دوره شاهنشاهی ساسانیان»

همین مؤلف که به زبان فرانسوی است به صفحه ۹۹ رجوع شود.

است ۱.

۱. ابرسام وزیر و مشار و مشیر خاص اردشیر بوده است و چنین می‌نماید که مأخذی که مصنف نه‌ایه‌الآرب در دست داشته است او را به عنوان هیربذان هیربذ خوانده بوده است. در کار نامگ پهلوی مردعالی- رتبه‌ای که در قضیه زن شاه همان و وظیفه‌ای را عهده‌دار است که در تاریخ طبری و کتاب دینوری به ابرسام نسبت داده شده، به عنوان موبذان موبذ تعیین شده است ولی شاه در خطاب به او می‌گوید: ای هیربذ، که از آن چنین استنباط می‌توان کرد که در اساس داستان ابرسام را صاحب رتبه موبذان موبدی نخوانده بوده‌اند بلکه رتبه اندکی پائین‌تر هیربذان هیربذی را برای وی قائل بوده‌اند. تنسر به موجب دینکرد در زمان ۱۰ اردشیر هیربذ [هیربذان] بوده است، و اینکه در مأخذی که ذکر ابرسام آمده نامی از تنسر نیست و آنان که تنسر را می‌شناخته‌اند خبری از ابرسام نداشته‌اند امری عجیب هست لکن آنرا می‌توان بر تصادف حمل کرد.
۲. اما دلایل دیگری که به نظر من قوی‌تر می‌آید جلو فرض یکی بودن ابرسام و تنسر را می‌گیرد و آن را رد می‌کند. چیزی که از همه ۱۰ مهم‌تر است اینکه آنچه از آثار اعمال و دوره زندگی این دو شخص در مأخذ ما مثبت است بکلی مباین بکدیگر است. سپس، رتبه و مقامی که ابرسام داشته است، طبری یک بار او را و زُر گفَر مازار (یعنی وزیرالوزراء و بزرگترین مأمور) اردشیر می‌خواند و بار دیگر هرگز

۱. مترجم گوید که جناب پرفسور در این مورد در حاشیه اشاره کرده است به وجه تسمیه‌ای که از قول بهرام غرر زاد منقول بوده و دارستر پیه‌وده سعی در توجیه آن اشتقاق و وجه تسمیه‌علیانه نموده است و چون اینجا در ضمن حواشی بر صفحه ۹ و ۸ آنرا بیان کرده‌ام دیگر اینجا ترجمه قول استاد را لازم ندیدم.

می‌شمارد یعنی صاحب یکی از هفت سمت ارثی دولت ساسانی، و این سمت مخصوص منسوبین خاندان شاهی بود. عنوان هر گبذ که در متون تواریخ بندرت به آن بر می‌خوریم در خط عربی به صورت هر جبذ نوشته شده، تبدیل یافتن هر جبذ دور از اذهان به هربذ (هیربذ پهلوی) که عنوان معروفی بوده است به توسط مورخان یا ناسخان تقریباً طبیعی و پرهیز ناکردنی بوده است. و کاملاً ممکنست که کارنامگ (که تحریر آن بصورتی که به دست ما رسیده بعد از زمان ساسانیان شده است) در تحت تأثیر و نفوذ کتابهای عربی واقع شده و این تبدیل و خطا در آن روی داده باشد.

۱۰ بنا برین اختلاف کاملاً اساسی و حقیقی است در صورتی که شباهت جز سطحی و صوری نیست. خلط میان عنوان هر گبذ و هیربذ کم کم به خلط میان هر گبذ ابرسام و هیربذ تنسر منجر گردیده و مسعودی خلط را بجائی رسانیده که گفته تنسر از دوده شاهی بوده، و حال آنکه ابرسام بوده که دارای رتبه‌ای بود که ارثاً به مردانی از خاندان شاهی تعلق داشت. در فارسنامه خلط به نهایت درجه رسیده است.

۱ تنسر و ابرسام بی شک و گمان هر دو تاریخی اند، اما اطلاعات مثبتی که از مأخذهای موجود بیرون می‌توان کشید بس اندک است: ابرسام مقام ارثی هر گبذی را داشت، این شغل خاص دودمان ساسانی بود و کسی که شاغل این شغل بود از دیگران ممتاز بود به اینکه او تاج را بر سر هر شاه نو می‌گذاشت. چون این منصب بکثرت جنبه نظامی نیز داشته است ۲.

۱. شاید مصرسان که در تاریخ ابوالقاسم کاشی آمده است تعریف تنسر ابرسام

باشد (مجنتی بنوی).

طبیعی است که ابرسام به کارهای لشکری نیز گماشته شده باشد که یکی از آن جمله جنگش با شاه اهواز بوده است. اردشیر او را به شغل غیر ارثی وزارت اعظم نیز نصب کرده است. تنها طبری و دینوری به ابرسام نسبت می دهند که به شرح منقول در یک افسانه وی زن اردشیر را نجات داده است و این داستان به دو صورت مختلف به دست ما رسیده است و دینوری و مؤلف نه‌ایه الأرب این وزیر را به شرح افسانه دیگری واسطه^۹ میان مبلغ عیسوی و شاه اردشیر قرار می دهند و این قصه نیز شاید در تحت نفوذ روایت تاریخی راجع به روابط میان شاهپور پسر اردشیر و مانسی پیغمبر ایرانی قرار گرفته و بسط یافته باشد. به این ترتیب پیدایش داستانهای گوناگون درباره ابرسام شروع شده بوده است اما هویت این وزیر ۱۰ سرسلسله ساسانی که در حافظه ها منقوش بوده مبهم تر از آن بوده است که ممکن شود او را بلی از بلان روایات و پهلوانی از پهلوانان داستانی قرار دهند. تنسر که هیربذان هیربذ بوده دومین رتبه از رتبه های روحانی ایران را داشته (بعد از موبدان موبذ بوده) و در عهد خویش آنگاه ترین همه^{۱۱} مردم به روایات و سنن دینی بوده و مجموعه ای از متنهای مقدس زرتشتی که او فراهم آورد اساس و پایه تدوین و تازه کردن اوستا که به فرمان اردشیر شروع شد گردیده است.

۹ نام موبدان موبذ (رئیس عالی و پیشوای بزرگ دین زرتشتی) زمان اردشیر که طبری ذکر می کند در نسخه های مختلف به صورتهای گوناگون : فاهر، قاهر، هاهر در آمده و در مجمل التواریخ ماهر شده، ۲۰

۱. تله که در « تاریخ ایرانیان و تازیان در دوره ساسانیان » به زبان آلمانی این نام را به ترتیب Pahr ضبط کرده است.

فرض دارمستتر که این نام و ممکنست تصحیفی از تنسر باشد، مرا قانع نمی‌کند: تنسر موبدان موبد نبود و بعلاوه در همه انواعی که این کلمه محل بحث ضبط و خوانده شده بعد از حرف اول الف آمده است. آیا نباید ماهداد خواندن آن را رجحان داد؟ بر حسب فهرست اسامی موبدان که در بندهشن یافت می‌شود ماهداد نامی پدر جلد بهگک یاباگک خوانده می‌شود و خود این بهگک یاباگک موبدان موبد عهد شاهپور دوم (۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) بوده است.

مقایسه بین فارسنامه و نامه تنسر

۱. مؤلف فارسنامه چنانکه دیدیم ابرسام وزیر را در تحت اسم تنسار (تنسر) ذکر کرده است؛ این را باسانی می‌توان توجیه کرد؛ جهتش اینست که وی نامه تنسر را داشته و بعض مباحث و فقرات آن را اخذ کرده است.

اینک نخست فصلی از باب مربوط به تاریخ اسکندر ذوالقرنین. فصلی که به موازات آن درج کرده‌ایم همان مطالبست از ترجمه ابن اسفندیار مفصل‌تر و به سبک منشیانه و مصنوع‌تر (به صفحه ۴۵ تا ۴۸ رجوع شود). مواضع اتحاد و اختلاف را خواننده خود خوب بر می‌خورد:

فارسنامه	ابن اسفندیار
و چون دیار فارس بگشاد	و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله
پادشاهان و پادشاهزادگان را	ابنای ماوک و بقایای عظمای و سادات و قادات
بگرفت و نامه سوی معلّم و	و اشراف اکناف به حضرت او جمع شدند
استاد اسطاطالیس نبشت کی	و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده

- این فتح کی مرابر آمد از اتفاق
 نیک بود و از نفرت لشکر دارا.
 و اکنون این پادشاهزادگان را
 کی گرفته ام مردانی اند سخت
 مردانه و ارجمند و دانا و ازیشان
 می ترسم کی وقتی خروج کنند
 و در کار من وهنی افکنند و
 می خواهم کی همگان را بکشم
 تا تخم ایشان بریده شود .
- ارسطاطالیس جواب نبشت که
 نامه تو خواندم در معنی مردان
 فرس کی نبشته بودی و هلاک
 کردن ایشان به سبب استشعاری
 که ترا می باشد، در شرط نیست
 تباہ کردن صورتها و آفریده ها
 در شرع و در حکمت محظورست
 و اگر تو ایشان را هلاک کنی
 آن تربه و هوای بابل و فرس
 امثال ایشان را تولید کند و
 میان روم و فرس خون و کینه
 در افتد و صورت نبندد کی
 تا تو پادشاهی بر تودستی یابند
 و داشتن ایشان در میان لشکر
 خود دخل آورد.
- به وزیر خویش ارسطاطالیس نامه
 نوشت که به توفیق عز و علا حال مانا اینجا
 رسیده، من می خواهم به هندو چین و
 مشارق زمین روم اندیشه می کنم که اگر
 بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من
 از ایشان فتنه ها تولید کنند که تدارک آن عسیر
 شود و به روم آیند و تعرض ولایت ما کنند
 رای آن می بینم که جمله را هلاک کنم
 و بی اندیشه این عزیمت را به امضا رسانم،
- ارسطاطالیس این فصل را جواب ۱۰
 نوشت و گفت بدوستی در عالم امم
 هر اقلیمی مخصوصند به فضیلتی و هنری
 و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند
 و اهل پارس متمیزند به شجاعت و دلیری
 و فرهنگ روز جنگ که معظم رکنی است ۱۰
 از اسباب جهان داری و آلت کامکاری
 اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی
 از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم،
 و چون بزرگان از پیش برخیزند لامحاله
 حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان ۲۰
 منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید، و
 حقیقت بدان که در عالم هیچ شری و بلائی
 و فتنه ای و وبائی را آن اثر فساد نیست که
 فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زنهار

عنان همت از این عزیمت مصر و فاکر داند
 و زبان تهمت را که از سنان جان ستان
 موثر و مولم تراست از کمال عقل خویش
 مقطوع گرداند... باید که اصحاب بیوتات
 و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را
 به مکان و حمایت و وفا و عنایت خویش
 مستظهر گرداند و به عواطف و عوارف
 اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان
 دور کند که گذشتگان گفتند که هر مهم که
 به رفق و لطف به کفایت نرسد به قهر و عنف
 هم میسر نگردد. رای آنست که مملکت
 فارس را موزع گردانی بر ابنای ملوک ایشان
 و به هر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت
 ارزانی داری و هیچ کس را بر همدیگر
 ترفع و تفوق و فرمانفرمائی ندهی تا هر یک
 در مسند ملک مستند به رای خویش بنشینند
 که نام تاجوری غروری عظیم است و هر سر
 که تاج یافت باج کسی قبول نکند و به غیری
 فرو نیارد و میان ایشان [چندان] تقاطع
 و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقائل
 بادید آید بر ملک. و تفاخر و تکاثر بر مال
 و تنافر بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم،
 که به انتقام نپردازند و از مشغولی به
 یکدیگر از گذشته یاد نتوانند کرد و اگر

اما باید که هر کسی را
 به طرفی گماری و هیچ یکی
 را بر دیگری فضیله^۱ نهی تا
 به یکدیگر مشغول شوند ،

و همگان طاعت تو دارند ،

- اسکندر همچنین کرد اما بدین ترتیب کی کرد نایبان رومی را بر همگان مستولی داشت و خود برفت و بلاد هند بگرفت و به دیار صین رفت و به صلح باز گشت و قصه‌ها آن دراز است. . . پادشاهی جهان سیزده سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت و قومی گفته‌اند کی به شهر زور گنشته شد و قومی گفته‌اند به بابل.
- تو به دورتر اقصای عالم باشی هریک از ایشان دیگری را به محول و قوت و معونت تو تخریف کنند و ترا و بعد ترا امانی باشد اگر چه روزگار رانه امانست و نه اعتماد، اسکندر چون جواب را واقف شد رای^۵ بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ابرانشهر بر ابنای ملوک ایشان قسمت کرد و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر به حدّ مشرق کشید و به تبع اسبابی که مالک الملک او را کرامت فرموده بود^{۱۰} عالمیان مسخر او شدند و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت.

مؤلف فارسنامه در فصل مربوط به اردشیر می گوید: «... و قاعده‌هایی

- نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس نهاده بود^{۱۰} و شرح آن چندانست کی کتابی بر خویش است و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرک افزایند، و او را عهد و وصایاست کی نسخه‌ها آن موجود است. «از کتاب اولین که در این عبارت ذکر شده است بدون هیچ شکّ و نامۀ تنسر» مراد است که در آن چیزی از عهد و وصایای اردشیر منقول است.^{۲۰}

یک فقره از فارسنامه که مخصوصاً مفید و دانستنی است عبارتست که از رابطه شاهنشاه با مشاورینش سخن می‌راند. بر حسب نقل ابن اسفندیار



۱. به وصایای سیاسی اردشیر در مجمل‌التواریخ نیز اشاره‌ای شده است.

تنسر به شاه طبرستان می نویسد: «دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه...» و بعد از آن شرحی درباره کشورهای مختلف روی زمین و تفاوت ملل بایکدیگر و امتیاز و رجحان ایرانیان بر دیگران می آید و عاقبة الامر چند کلمه ای در خصوص سلطه شاهنشاه می گوید:

«پس امروز شهنشاه هر کرا به فضل و طاعت او مقرر آمد و خراج فرستاد سایه حشمت خویش بر و افکند و اطراف او مصون داشت از تعرض حشم خویش و بعد ازین همگی رای بر آن موقوف است که به غزو روم و لجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت المال معمور نکند، و از سبی فراری ایشان شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرمید و برایشان التزام خراج فرماید...» دنبال وصف بزم شهنشاه گشتن بیهوده است. لیکن مؤلف فارسنامه در شرح شاهی اردشیر می گوید: «و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز به مجلس انس نشستی یک روز به بارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی درخور او بفرمودی و یک روز در خلوت با حکیمان و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز به هزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملک و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی و در دفع دشمن لذتها برخوشتن حرام داشتی تا از آنگاه که آن مهم کفایت شدی». از مطابقه این کلمات آخری با آخر عبارت منقول از ابن اسفندیار فرض می توانیم کرد که وصف بزم شهنشاه را که ابن اسفندیار در ترجمه ای که خود از تحریر عربی ابن مقفع نموده

است حذف کرده بوده ابن البلخی در فارسنامه در این فصل به دست ما می دهد.

بنابرین بر ما چنین محقق می شود که فارسنامه که بقدریک قرن از کتاب ابن اسفندیار قدیمتر است برای ما بعضی از قطعات نامه تنسر را حفظ کرده است : و یک مقایسه میان دو متن این احتمال را به خاطر راه می دهد که ابن اسفندیار در ترجمه متن رساله ابن مقفع که در دست داشته در بعض موارد به اختصار پرداخته ، و جوهر و مفاد یکی از عباراتی که ابن اسفندیار حذف کرده بوده در فارسنامه برای ما محفوظ مانده است.

- ۱۰ اما کلمه تنسر در کتب مختلف از برکت نقص القای عربی و بنا به هوس کتاب به صورتهای مختلف در آمده : تنشر ، بنشر ، بيشر ، ينشر ، تبسر ، نشر ، بنصر ، سند ، تبمس ، وغيره همه تصحیفات این لفظ است.  نیز در پهلوی به چندین وجه ممکنست خوانده شود ولی چنین بر می آید که جز تنسر و توسر و دوسر به وجهی دیگر آن را تلفظ نکرده اند. پرفسر کریستنن عقیده دارد که اگر ابن مقفع نیز  را توسر هم خوانده بود می بایست که در ترجمه فارسی ابن اسفندیار نیز این تلفظ هم موجود باشد. پس اینکه بیرونی مأخذ خویش را نامه توسر هیربذان هیربذ می خواند نشان می دهد که وی فقره مزبور را از روی ترجمه عربی ابن مقفع (که ترجمه فارسی موجود و حاضر از آن ناشی شده است) نگرفته بلکه مستقیماً یا بطور غیر مستقیم
- ۲۰

از اصل پهلوی برداشته^۱ زیرا در پهلوی است که شکل نون و واو یکی است ولی در خط عربی بدل شدن این دو حرف به یکدیگر ممکن نیست. همین سخن را درباره^۲ دوسر که مسعودی به عنوان قول ضعیف تر آورده نیز می توان گفت، و بنابراین جای آن دارد که چنانکه در سابق ذکر شد معتقد باشیم که تا قرن پنجم هجری متن پهلوی این نامه نیز موجود بوده است. شاید بتوان احتمال داد که لفظ تنسر عنوان و منصبی از قبیل پیشوا و رئیس و مقدم بوده باشد.

جُشَنَسَف یا مَاجُشَنَس (گُشَنَسَب یا ماه گُشَنَسَب) شاه و شاهزاده^۳ فدشوار گر را نیز نمی دانیم که وجود تاریخی است یا نه. وی به موجب این نامه ادعا داشته است که از تخمه^۴ اردشیر دراز دست بوده (ص ۹۲). اما اینکه قبل از زمان اردشیر بابکان در طبرستان شخصی به نام گُشَنَسَب (که نام آتش مخصوص به خانواده^۵ سلطنتی و طبقه^۶ لشکری در عهد ساسانیان بود) موسوم بوده باشد قلری محل تردید است.

ابن مقفع مقدمه ای را که بر نامه نوشته است این طور آغاز کرده است: «چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس. «این یگ سطر که از بدبختی معنی آن هم مبهم است سلسله^۷ مند ابن مقفع را بدست می دهد. چنانکه

۱. اینکه بیرونی بارتی را که از «نامه تنسر» نقل کرده است از ترجمه ابن المقفع نگرفته باشد قطعاً مردود است، مخصوصاً عبارتی که بیرونی نقل کرده از یکی از فصولی است که ابن مقفع برای توضیح کلمه ای از کلمات متن «نامه تنسر» از خود افزوده است، لیکن از قرینه ای که پروفیسر کریستنسن بدان اشاره می کند می توان استنباط کرد که شاید بیرونی و مسعودی به اصل پهلوی آن یا به مأخذ پهلوی دیگری نیز دسترس داشته اند، (مهنوی).

- دارمستر می گوید : در این تعیین مأخذ تنها یک مطلب مطلقاً روشن است و آن اینکه مترجم عربی بامنی سر و کار داشته که در کتابی از تألیف بهرام پسر خورزاد یافت می شده . خود بهرام این متن را از کجا بدست آورده معلوم نیست و دانستن این مسأله برای دانستن صحت متن در درجه اول اهمیت است. بنا به مشابَهت با خاتمه های نسخ قدیم پهلوی که رشته انتساب مستنسخات را معلوم می کند احتمال قوی می توان داد که ابن مقفع در اینجا عین خاتمه بهرام را خلاصه کرده و آورده است یعنی توالی استنساخ را نشان می دهد که بهرام از نسخه ای که پدرش خورزاد نوشته بوده متن را نقل می کند؛ و او از نسخه ای که پدرش منوچهر موبد خراسان نوشته بوده؛ و او از نسخه ای که نسخه نویسان فارس نوشته بوده اند . اگر این تأویل بجا باشد روایت ابن مقفع از یک نسخه پهلوی نامه تسرناشی می شود. اما این سطر به صورت دیگر نیز تأویل پذیر هست و آن اینکه بهرام مجموعه مأخذی داشته که از آن متنی ترکیب نموده و ابن مقفع آن را ترجمه کرده بوده، نه اینکه تنها متن را بتوالی هر نسخه ای را از نسخه قدیمتر استنساخ نموده باشند تا به دست بهرام و ابن مقفع رسیده باشد. اگر چنین باشد متنی که به دست ابن مقفع رسیده بوده تألیف بهرام بوده. اما در این صورت نیز از اصالت آن کاسته نمی شود زیرا مطالبی که در نامه دیده می شود چنان جنبه راستی و درستی دارد که باید فرض کرد بهرام به مأخذ تاریخی معتبر و مفیدی دسترس داشته است.
- ۲۰ زمان بهرام چنانکه دارمستر نیز گفته است بر ما مجهول است و دانستن این مسأله برای دانستن صحت متن درجه دوم اهمیت را حائز

است. ابو محمد عبدالله بن المقفع را می دانیم که در نیمه اول قرن دوم هجری می زیسته و از ایرانیان مانوی مذهب (یعنی پیرو مانی) و بس علاقه مند به ایران بوده و سعی بسیار در زنده داشتن آثار ادبی و تاریخی ایران قدیم و ترجمه آنها به زبان عربی می نموده است . نام او پیش از مسلمان شدن داذبه بوده که بعضی تصحیف کرده و روزبه گفته اند و اسم پدرش داذجشنس (داذ گشنسپ که مخفف آن داذویه است) بوده . پدرش را بدان جهت مقفع گفتند که حجاج بن یوسف به عنوان آنکه وی خواسته ایزد بلاش و ماش خورده بود ، بفرمود تا بزدنش و انگشتان دست وی از آن رهگذر شکسته و لمس شده بود . ابن مقفع شعر عربی نیز می سروده و گویند ابوالعباس مبرد دیوان او را جمع کرده بوده . وی در حدود سالهای ۱۴۲ هجری قمری در سن جوانی مقتول گشت ^۱ و بنابراین همچنانکه دارمستر بحق بیان کرده در آغاز قرن دوم بعد از سقوط سلسله شاهان ملّی می زیسته و تا دو قرن بعد از این زمان (زمان مسعودی) نیز خط پهلوی و زبان پارسی ساسانی هنوز متداول و رایج بوده است و بهرام خورزاد که منشأ روایت نامه تنسر ، برای ابن مقفع از اوست خواه از مردم عهد ساسانی باشد یا از رجال صدر اسلام در

۱ . استاد گرامی و دوست بزرگوار من مرحوم اقبال آشتیانی در رساله ای که به عنوان « شرح حال عبدالله بن مقفع فارسی » در سال ۱۳۰۶ در برلین بطبع رسیده است قسمت اعظم حوادث زندگانی و نکات مربوط به ترجمه احوال و آثار ابن نویسنده بزرگ را به زبان فارسی منتشر کرد ولی از طرفی به واسطه کتابهایی که بعد از آن چاپ شده و با نسخه خطی آن از پرده خفا بیرون آمده و از جانب دیگر به سبب آنکه بعض مطالب در موقع تحریر رساله به نظر آن مرحوم نرسیده است حق اینست که این رساله از نو نوشته شود.

- زمانی بوده است که ادبیات کهن پهلوی هنوز دست نخورده بوده است.
- آشنائی اینجانب با نامه تنسر در سال ۱۳۰۵ و در طی مجالس درس پهلوی در محضر مرحوم پرفسور ارنست هیرتسفلد شروع شد که نسخه‌ای از چاپ دارمستیر را که با مقدمه و ترجمه آن از دوره سالیانه مجله آسیائی (سال ۱۸۹۴) مجزا و جلد کرده بودند به اینجانب به امانت دادند که نسخه‌ای از متن آن با ترجمه‌ای از حواشی و ملاحظات و دیباجه او برنامه برای خویش نوشتم. بعدها در ضمن ترجمه کتاب وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی ساسانیان و از فرانسوی به فارسی که دیدم پرفسور آرتور کریستنسن مؤلف آن کتاب از این نامه استفاده بسیار کرده است شناسائی و علاقه من نسبت به نامه تنسر بیشتر شد و همواره در صدد بودم که این سند معتبر و مهم تاریخی بازمانده از روزگار ساسانیان را به طبع رسانیده در دسترس هموطنان بگذارم.
- کیفیت تهیه متن برای طبع اول هر چه بود، متن این طبع دوم مبتنی بر نسخه‌ایست از تاریخ طبرستان مورخ به سال ۹۷۸ که متعلق به مرحوم معتصم الملک کبانی بود، و بعدها به دست مرحوم حاج محمد رضائی افتاد. کتاب مجلدیست ضخیم به قطع رحلی (۳۵ در ۲۵ سانتیمتر) و هر صفحه‌ای دارای ۲۵ سطر به خطی نسبت درشت میان نسخ و نستعلیق مورخ به ۹۷۸ و جامع تمام علائم اصالت و شامل دو جزء کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعلاوه تاریخ رویان مولانا اولیاء الله آملی که در ابتدای مجلد واقع شده است. صفحه اخیر تاریخ مولانا اولیاء الله به عبارت «والسلام علی من اتبع الهدی» تمام می‌شود و از ابتدای تاریخ ابن اسفندیار (چنانکه در ضمن بیان الحاقات مترجمین و هامش صفحه ۶۴ اشاره کرده‌ام) چند ورقه

ناقص است و به دو جمله عربی مربوط به مکاتبه میان اسکندر و ارسطاطالیس شروع می شود و بنابراین به اندازه یک صفحه و شاید هم بیشتر از ترجمه رساله ابن مقفع را ندارد. این نسخه با کلیه نسخ دیگر تاریخ طبرستان که ما می شناسیم این تفاوت را دارد که اضافات بسیار بر آنها دارد چنانکه گوئی این یکی اصل است و آن دیگران ملخص، و مثلاً در ضمن ترجمه رساله ابن مقفع خیلی مباحث و عبارات و اشعار در این نسخه موجود است که از نسخ دیگر محذوف است و بدون آنها مطلب مبهم و ابتر است و بسا کلمات و جمل که در نسخ دیگر به تصرف کتاب تبدیل یافته و به نوالی استنساخ تصحیف گشته در این یکی صحیح و به سادگی اصلی مانده است. این متن را با متن مطبوع دارمستر و با متن نسخه دیگری از تاریخ طبرستان متعلق به مرحوم اقبال (که شباهت تام و تمام بایکی از دو نسخه مورد استفاده دارمستر (نسخه دیوان هند) داشت و فایده آن فقط معلوم داشتن اغلاطی بود که در چاپ اوزراه بدخواندن کلمات و با در ضمن طبع رخ داده است) مقابله کرده ام، متن چاپ دارمستر مطابق با نسخه اقبال است و غالب نسخه بدلهای که وی در پای صفحات آورده موافق با نسخه اساس ما و عین همان است که در این چاپ من در متن آمده است به طوری که معلوم می شود نسخه دیگر او (نسخه موزه بریتانیا) از حیث عبارات و الفاظ نظیر این نسخه کامل است ولیکن عجب اینست که از حیث سقطات مانند نسخ دیگر و دارای همان تقابصی ۲۰ است.

اینجانب در این طبع جدید غلطهای فاحش نسخه اساس را از روی نسخه دیگر و از روی چاپ دارمستر تغییر دادم و بعضی کلمات

و الفاظ را بر حسب قرائن اصلاح کردم متنها عین ضبط نسخه^۹ اساس را در حاشیه آوردم، ولی متعرض ذکر نقایص یا اضافات نابجای نسخه های دیگر یا غلطها و افتادگیهای چاپ دارمستتر نشدم و فقط اختلاف قراءات مهم^{۱۰} را در پای صفحه ها نقل کردم. در آخر این متن فهرست زیادتیه های عمده^{۱۱} این چاپ را بر طبع دارمستتر خواهم آورد.

متنی که در ۵۳ صفحه^{۱۲} این رساله گنجیده است برابر با یازده ورق (۶۴۹ سطر) از نسخه^{۱۳} اساس است ولی چون از ابتدای نسخه^{۱۴} اصلی چند ورقی افتاده است نقیصه^{۱۵} معادل قریب یک صفحه از ابتدای رساله^{۱۶} این مقفّع را بر حسب نسخ دیگر مرتفع ساختم و ناقص را تمام کردم.

از حواشی دارمستتر آنچه لازم و مفید می نمود در ضمن حواشی و توضیحات آخر این رساله نقل و حرف D که رمز اسم اوست در پایان هر یک از آنها نهاده شده است.

از آنجائی که مرحوم میرزا علی اکبر خان دهخدا نسخه^{۱۷} نامه^{۱۸} تنسره^{۱۹} چاپ دارمستتر را به تقریبی در کتاب نفیس بی نظیر امثال و حکم خویش (ص ۱۶۲۱ تا ۱۶۴۰) درج کرده است، و از آن گذشته بعدها سوادی از نسخه^{۲۰} کهن تاریخ طبرستان موصوف را که مرحوم اقبال از برای خویش نویسانده بود نیز از آغاز تا انجام خوانده و برای کتاب امثال و حکم و فرهنگ فارسی خویش یادداشت های بسیار از آن برگرفته بود و به سبک تحریر و اسلوب بیان ابن اسفندیار بخوبی آشنا شده، اینجانب در هنگام طبع اول برای^{۲۱} کشف صحّت برخی از کلمات نسخه^{۲۲} اساس که خواندن یا فهمیدن آنها را دشوار می یافتم از ذهن ثاقب و حدس صائب آن مرحوم استضاء و استفادت

می کردم، و سپاسگزاری را از این مساعدت و لطفی که دربارهٔ این دوست خویش نموده و افاضه‌ای که فرموده فرض ذمهٔ خاطر شناختم.

*

در هنگام چاپ و نشر این طبع جدید دوست گرامی من آقای محمد اسماعیل رضوانی (دکتر در تاریخ) لطف کرده در تهیهٔ ترجمه های اشعار و عبارات عربی و معنی لغات مشکل کتاب و استنساخ و تدوین یادداشتها و تعلیقات با بنده یاری کردند^۱ و بدین وسیله از ایشان تشکر می‌کنم.

طهران، مرداد ماه ۱۳۵۲

مجتبی مینوی

۱. آقای دکتر رضوانی از قراری که خود می‌گوید ترجمه‌های خویشتن را بر مرحوم استاد سید محمد فرزانه بیرجندی نیز خوانده و عرضه کرده بوده است، پیش از آنکه با بنده در این چاپ جدید کتاب همکاری کند.

متن فارسی

نامه تفسیر

به ترجمه ابن اسفندیار

[دیباجه ابن مقفع]

[چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس، که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند، از انجالشکر به پارس کشید، و با دارا مضاف داد، جمعی از خواص دارا بتعبیت^۱ و خدع سردار را^۲ برگرفته پیش اسکندر آوردند، بفرمود تا آن جماعت را بردار تفتق کنند^۳، چنانکه عادت سیاست رومیانست، و نیز را برجاس سازند، و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است^۴، و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله^۵ ابنای ملوک و بقایای عظام و سادات و قادات و اشراف اکناف به حضرت او جمع شدند، و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرده، به وزیر خویش ارسطاطالیمس نامه نوشت، که به توفیق عز و علا حال ما تا اینجا رسیده، من می خواهم به هند و چین و مشارق^۶ زمین روم، اندیشه می کنم که اگر بزرگان

۱ - داو مستر گمان می کند « بتعبیت » باید خواند. ۲ - نسخه :

بتلبیب و بیعت و تعبیه...، نسخه دیگر: بتلبیب کردند و به بیعت و تعبیت

سردار را. ۳ - درهمه نسخ چنین است، به تعلیقات رجوع شود.

۴ - نسخه: سازند و گفت اینست سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند.

۵ - نسخه: مشرق.

فارس را زنده گذارم در غیبت من ازیشان فتنه ها تولد کند که تدارك آن عسر^۱ شود، و بهروم آیند و تعرض ولایت ما کنند؛ رای آن می بینم که جمله را هلاک کنم، و بی اندیشه این عزیمت را به امضا رسانم، ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت، و گفت [بدرستی در عالم^۲ ام هر اقلیمی مخصوصند به فضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند، و اهل پارس میبازند به شجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ، که معظم رکنیست^۳ از اسباب جهانداری و آلت کامکاری، اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بانی رسانید^۴، و حقیقت بدان که در عالم هیچ شرعی و بلائی و فتنه ای و وبائی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به مرتبه بزرگان رسد، زنه ارعنان همت از این عزیمت مصروف گرداند^۵، و زبان همت را^۶ که از سنان جانستان مؤثر و مومل تراست از کمال عقل خویش^۷ مقطوع^۸ گرداند^۹، تا برای فراغ

۱ - نسخه : عسر. ۲ - بعضی نسخ دارد : نوشت که بدرستی که در

عالم، نسخه اساس که از اول افتادگی دارد به این عبارت ابتدای شود: السفلة الى مواضع العلية فانصرف عن هذا الرأي معنى آنست که بدرستی در عالم. از اینجا معلوم می شود که در آن نسخه متن نامه ارسطاطالیس را به عربی نیز آورده بوده است. ۳ - نسخه : که عظیمتر رکن است. ۴ - نسخه :

بزرگان و سانی. ۵ - نسخه : گردانی. ۶ - نسخه : و زبان عقوبت

ملاست را، نسخه دیگر: و زبان عقوبت را. ۷ - نسخه : از نسبت کمال

خویش. ۸ - نسخه اساس: منقطع مقطوع. ۹ - نسخه : گردانی.

خاطر پنج روزه حیات بتخمین، نه بر حقیقت و یقین، شریعت و دین نیکونامی
منسوخ نشود،

فَلِإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ
فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى

[رباعی :]

گر عمر تو باشد به جهان تا میصد،

افسانه شمر زیستن بی مر خود،

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد،

افسانه نیک شو نه افسانه بد^۱،

۱۰. باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را به مکان و

حمایت و وفا و عنایت خویش مستظهر گرداند، و به عواطف و عوارف اسباب

ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند، که گذشتگان گفتند: هر مهم که

به رفیق و لطف بکفایت نرسد بنهر و عنف هم میسر نگردد، رای آنست که

مملکت فارس را موزع گردانی بر ابنای ملوک ایشان، و به هر طرف که یکی را

پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری، و هیچ [کس] را بر همدبگر نرفعی و

تفوق و فرمانفرمائی ندهی، تا هر یک در مسند ملک مستند^۲ به رای خویش

بنشینند، که نام تاجوری غروری عظیم است، و هر سر که تاج یافت باج کمی

قبول نکند، و به غیری فرو نیارد، و میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب

و تطاول و تقابل و تقاتل با دید آید بر مملکت، و تفاخر و تکاثر بر مال، و تنافر

بر حسب، و تجاسر و تشاجر بر حشم، که به انتقام پردازند، و از مشغولی

۱ - نسخه : افسانه نیک به که افسانه بد. ۲ - نسخه : مستبد.

به یکدیگر [از] گلشنه یاد نتوانند کرد، و گرتو به دور تر اقصای عالم باشی، هریک از ایشان دیگری را به حول و قوت و معاونت تو تخویف کنند، و ترا و بعد ترا امانی باشد، اگرچه روزگار را نه امان است و نه اعتقاد^۱.

اسکندر چون جواب را^۲ واقف شد، رای بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود، و ایرانشهر بر ابنای ملوک ایشان^۳ قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند؛ و از آن اقلیم لشکر به حد^۴ مشرق کشید، و به تبع^۵ اسبابی که مالک الملک^۶ او را کرامت فرموده بود عالمیان مسخر او شدند، و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که بازگشت به زمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگنشت،

[بیت :]

۱۰

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد، همه ملک عالم پشیزی نیرزد، لشکر او که پروین صفت مشبک بودند بنات النعش شدند، و هنوز او بخاک نارسیده چون باد به اوطان شتافتند، و روزگار چندان جمعیت و آگندگی بتفرقه و پراگندگی رسانید، و تعاقب ملوک و تلاعب حدّان برین بگذشت، بعد طول آمد^۷ اردشیر بن پاپک بن ساسان خروج کرد، و پادشاه زمین عراقین و ماهات ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبذان اردوان بود، و از ملوک طوایف بزرگتر و مطاع ترین او بود، اردشیر او را بانود دیگر که از ابنای نشانندگان اسکندر بودند بگرفت؛ و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بکشت، و بگذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدر تو با مرتبه^۸ جشنسف شاه برشوارگر

۱ - نسخه : اخبار. ۲ - نسخه : چون بجواب. ۳ - نسخه

اساس : آسان. ۴ - یختمل : به تبع اسبابی که. ۵ - نسخه : مدت.

۶ - نسخه : عظیم القدر و رفیع مرتبه.

و طبرستان بود، و به حکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقمهر و غلبه زمین برشوار گرباز منده بودند، و بر سنت و هوای ملوک پارس تولی کرده، اردشیر با او مدارا می کرد، و لشکر به ولایت او فرستاد، و در معاجله مساهله و مجامله می نمود، تا به متانله و مناصله^۱ نرسد، چون ملک طبرستان جشنسف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود، نامه نبشت پیش هرید هرابده^۲ اردشیر بن پاپک تنسر، و بهرام خرزاد گفت که او را تنسر برای آن گفتند، که به جمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر، یعنی همه تن او همچون سرست^۳، چون تنسر نامه شاه طبرستان بخواند، جواب نبشت بر این جمله که :

۱۰ [متن نامه]

از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و برشواذ گرجیلان و دیلمان و رویان و دناوند^۴ نامه پیش تنسر هرید^۵ هرابده رسید، خواند، و سلام می فرستد، و سجود می کند، و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت، و شادمانه شد، اگر چه برخی بر سداد بود و برخی با فساد^۶، امداست که آنچه صحیحست زاید گردد و آنچه سقیم است بصحت نزدیک^۷ شود.

۱۵ اما بعد، اما آنچه مرا بدعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک مدوحی که مستحق مدح باشد، و داعی که اهل اجابت بود، نه، همانا که

۱ - نسخه : مفصله . ۲ - نسخه : بود که همه تن او همچون سر

اسب بود . ۳ - نسخه : دناوند . ۴ - نسخه : قامه به تنسر .

۵ - نسخه اساس : بانفاد . ۶ - نسخه : مبدل .

آفریده^۱ ترا که شاه و شاهزاده‌ای دعا بیشتر از من گوید، و سودمندی تو مثل من خواهد.

۲۵ فرمودی در نبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمتی بود، و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد، و از من نزدیکتر بدو و به فرزندان او^۲ هیچ کس نگذاشت، بدرستی که جاودان باد روح او، و باقی ذکر او، از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام^۳ در حق من زیادت از حق من فرمودی، و نفس خویش را بر طاعت رای و مشورت من و دیگر ناصحان^۴ امین مکین براحت داشت، و اگر پدر تو این روزگار و کار یافتی، بدانچه تو برو صبر و دیری پیش گرفتی، او به تدبیر و پیشی دریافتی، و آن را که تو فرونشستی او برخاستی، و مبادرت نمودی، اما چون بدین جا رسیدی که از من رای^۵ می‌طلبی، و به استشارت مشرف^۶ گردانیدی، بداند که خلائق بنی آدم را حال من معلومست، و از عقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست، که پنجاه سالست تا نفس امّاره^۷ خویش را برین داشتم به ریاضتها که از لذت نکاح و مباشرت، و اکتساب اموال و معاشرت، امتناع نمود، و نه در دل کرده‌ام، و [نه] خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم، و چون محبوسی و مسجون در دنیا می‌باشم، تا خلائق عدل من بدانند، و بدانچه برای صلاح معاش و فلاح معاد، و پرهیز از فساد، از من طلبند، و من ایشان

۱- نسخه: آفریدگار. ۲- نسخه: نزدیکتر بدو فرزندان.

۳- نسخه دیگر: او او تعظیم و احترام و اجلال و اکرام. ۴- نسخه: و دیگر از اصحاب. ۵- نسخه: مشورت. ۶- نسخه: و به استشاره معلوم، نسخه دیگر: و به استشاره و استخاره مرا معلوم.

را هدایت کنم، گمان نبرند، و صورت^۱ نکنند که دنیا طلبی را به مخادعه و مخاتله مشغولم، و حیلتی توهم افند، و چندین مدت که از محبوب دنیا عزلت گرفتم، و بامکروه آرام داشته، برای آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات، و خیر و سعادات، دعوت کنم، اجابت کند، و نصیحت را به معصیت رد نکند^۲، همچنانکه پدر سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان بمن • مرا به سمع قبول اصفا فرمودی، و در آن به خلای خیالی را بجال نمودی، و غرض من ازین که ترا نمودم از طریقت و سیرت خویش^۳ رای و ساخته من نیست، مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم، و در دین^۴ چیزی حلال را از زن و شراب و لهو حرام کنم، که هر که حلال حرام دارد، همچنان باشد که حرام حلال داشته، ولیکن این سنت و سیرت از مردانی که ائمه دین بودند، و ۱۰ اصحاب رای و کشف و یقین، چون فلان و فلان، شاگردان شیوخ و حکماء متقدم عهد دارا^۵، یافته، و آنان فسادها دیده، و از سفها و سفله مشافهه مسافهه شنیده، و اعراض و قلت مبالات و التفات از جهالت در حق حکما مشاهده کرده، و احتساب و تمیز برخاسته، و سیرت انسانی گذاشته^۶، و طبیعت حیوانی گرفته، از رنگ آنکه هم راز و آواز مردم بی فرهنگ نشوند، دل در ۱۵ سنگ شکستند، و از روباه بازی گریخته، و با رنگ و پلنگ آرام یافته، و کلی ترك دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده، و مجاهده نفس و

۱ - نسخه: تصور. ۲ - نسخه: رجوع ننماید. ۳ - نسخه:

غرض من از تقریر طریقت و سیرت خویش. ۴ - نسخه: که در دین

دلیری کرده. ۵ - نسخه: متقدم معاهد و معاصر دارا. ۶ - نسخه:

و سیرت دین معطل گذاشته.

صبر و نجلد بر مقاماتِ تجرّع کاسات ناکای پیش گرفته، و هلاکِ نفس را
برای سلامتِ روح اختیار فرموده، که در تورات مسطور است هِجْرانُ
الْجَاهِلِ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ،
نظم :

نوویژه^۱ دوکس را بیخشای و بس

مدان خوار و بیچاره تر از^۲ دوکس

یکی نیک دان بخردی کز جهان

بماند زبون در کف ابلهان

دوم پادشاهی که از تاج و تخت

به درویشی افتد وی از تیره بخت

- ۱۰ و معلوم شاه و شاهزاده جهان^۳ باشد، که حکماء پادشاه با تمکین آن را
خوانند، که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش،
تا نیکنام دنیا و آخرت باشد، همچنانکه یکی از ملوک فارس خاقان را گفت
« امروز از تُرک کینه صد ساله بعد از خویش خواستم . » و هر پادشاه که
برای خوش آمد^۴ امروز خویش قانون عقل جهاننداری را فروگذارد ، و
۱۵ گوید « ارفساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد. من امروز تشفی نفس
فرو نگذارم، که من بدان عهد نرسم ، هر آینه بیاید دانست، که زمان^۵
خلایق آن عهد ، اگر همه نبیره او باشند ، بر تقرر گفت او، درازتر از آن
باشد که به روزگار او. و طول مدت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نبشتم

۱ - نسخه اساس : تو دهره . ۲ - نسخه اساس : بدان خواه و

بیچاره تر آن . ۳ - نسخه : شاه و شهریار جهان ، نسخه دیگر : شاه و

شهریار زمین . ۴ - نسخه اساس : خویش آمد . ۵ - نسخه اساس :

زبان .

- از کار خویش تابدانی که هر که با من مشورت کند، همچنان [است] که با من نیکوئی کرده، و چون نصیحت من در و اثر پدید آرد^۱، من از آن شادمانه شوم، که مرا در دنیا شادی همین است، و هیچ کس از شاهان زمین و اهل قدرت^۲، با من نه احسان تواند کرد، و نه شادی دیگر برین فرود، و عجب مدار از حرص و رغبت من به صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین، چه دین و ملک هر دو به یک شک زانند دو سیده^۳، هرگز از یکدیگر جدا نشوند، و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو یک مزاج دارد، و مرا به عقل و رای و فکر خویش فرح بیش از آنست که مأمول را به مال و پدر را به فرزندان، و لذت من از نتایج رای بیشتر از ملاذ شراب و غنا و لهو و لعب، چه مرا انواع سرور است : اول صورت صواب که بران اعتقاد کنم، و ۱۰ نتایج آن که هر روز و شب می بینم، از ظهور صلاح بعد فساد، و حق بعد باطل، و دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکاران از رای و علم و عمل من شادمانه می شوند، همچنانم که به احسن آوازه های ایشان می شنوم، و شادی و طلاق روی ایشان می بینم، و سوم آنکه می دانم بس نزدیک ارواح با ارواح ایشان^۴ ائتلاف بی خلاف خواهد بود، چون به همدیگر رسم حکایتها کنیم از آنچه ۱۰ کردیم، و شاد بها یابیم^۵، تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رای من با عامه^۶ خلایق جز بر و مکرم^۷ نیست، و خاص برای نو آنست که بر

۱ - نسخه : درو مؤثر آید. ۲ - نسخه : و هیچ کس از پادشاهان

روی زمین و اهل قدرت و تمکین. ۳ - چنین است در یک نسخه : در

نسخه اساس : دو بنده. ۴ - در سایر نسخ : فنا. ۵ - نسخه :

نزدیک روح مرا با ارواح اسلاف. ۶ - نسخه : نمایم. ۷ - نسخه :

به اعانت. ۸ - نسخه : بر مکرم.

اسپی نشینی، و تاج و سریر گرفته به درگاه شهنشاه آبی، و تاج آن دانی که او بر
 سر تو نهاد، و ملک آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده ای او با هر که
 تاج و ملک ازو گرفت چه کرد^۱، و یکی از آن^۲ قابوس بود شاه کرمان، طابع
 و منقاد به خدمت جناب مربع^۳ او رسید، و تقبیل بساط رفیع او یافت، و تاج و
 تخت تسلیم کرد، شهنشاه موبدان را گفت: «در رای ما نبود که نام شاهی
 بر هیچ آفریده نیم در ممالک پدران خویش، الا آنست که قابوس پناه به ما
 کرد، نورانی پیدا آمد، بنظر و حرصی که بر او داشتیم می خواهیم هیچ^۴
 از او ناقص نشود، اقبال و بخت با تاج و تخت اوضم کنیم^۵، و نیز هر که به
 اطاعت پیش ما آید، تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد، نام شاهی از او نیفکنیم،
 و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند، جز آن
 جماعت را که اصحاب ثغورند، الآن [و] ناحیت مغرب و خوارزم و کابل، و
 پادشاهی به میراث نمی دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم، و پادشاهزادگان جمله
 به درگاه بنوبت ملازم باشند، و ایشان را مرتبه نسزد. که اگر مرتبه جوئی کنند
 به منازعت و جدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان بشود، و به چشمها حقیر
 گردند، شما درین چه می گوئید^۶، اگر این رای پسندیده است تنفیذ فرمایند،
 اگر نه صلاح باز نمابند، چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجات مقرون
 بود نفاذ یافت، و قابوس را باز گردانیده، این قدر بدان نمودم که آن

۱ - نسخه: شنیده که هر که تاج و ملک ازو گرفت کارش به کجا رسید.

۲ - شاید «یکی از آنان». ۳ - نسخه اساس: مربع، نسخه دیگر:

رفیع، آنگاه به جای «رفیع» در جمله بعد «منیع». ۴ - در نسخه اساس:

«هیچ آفریده را از او ناقص نشود» رجوع شود به تعلیقات.

۵ - نسخه: اقبال تاج و تخت بدو ضم کنیم. ۶ - نسخه: چه فرمایید.

شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید . باید که تو عزم را برای معجل داری ، و بزودی بخدمت رسی ، تا بدان نینجامد^۱ که ترا طلب کنند ، و ذمیم یابند^۲ ، و عقب تو ذلیل شوند ، و به غضب شهنشاه مبتلا گردی ، و آنچه امروز بتو امید داریم فردا نتوان داشت ، و از منزل طوع به مقام کمره رسی .

- ۴§ دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاه کردی . و گفتی بعضی^۳ .
- مستنکر نیست : و دیگری از وجه غیر مستقیم اثبات فرمودی^۴ . جواب گوئیم : آنچه نبشتی « شهنشاه را بدانکه حق^۵ اولینان طلبد : به ترك سنت شاید گفت : و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نبود ، « بدانند که^۶ سنت دو است : سنت اولین و سنت آخرین . سنت اولین عدلست ، طریق عدل را [چنان] مدروس گردانیده اند که اگر در این عهد یکی را با عدل می‌خوانی ، جهالت او را بر استعجاب و استصعاب می‌دارد ، و سنت آخرین جورست ، مردم با ظلم^۷ به صفتی آرام یافتند^۸ ، که از مضرت ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل از و راه می‌نبرند . تا اگر آخرینان عدل احداث می‌کنند . می‌گویند « لابق این روزگار نیست ، « بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند . و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص می‌کند : که صلاح این عهد و زمان نیست ، می‌گویند ۱۰
- و این رسم قدیم و قاعده^۹ اولینان است . ، ترا حقیقت همی باید^{۱۰} شناخت که . بر تبدیل آثار ظلم اولین و آخرین می‌باید کوشید . اعتبار بر اینست که ظلم ، در [هر] عهدی که کردند و کنند ، ناعمود است . اگر اولین است و اگر

۱ - نسخه : تا بدانجا نرسد . ۲ - نسخه : و ذمیم باشد .

۳ - نسخه اساس : بعضی . ۴ - نسخه : از وجه خیر مستقیم اشارت نمودی .

۵ - نسخه : بدان که . ۶ - نسخه : به ظلم . ۷ - نسخه : گرفته اند .

۸ - نسخه اساس : نمی‌باید .

آخرین . و این شهنشاه مسلط است بر و دین با او یار ، و بر تغییر و تمحیق اسباب جور، که ما ^۱ و را به اوصاف حمیده بیشتر از اولینان می بینیم . و سنت او بهتر از سنن گذشته ، و اگر ترا نظر بر کار دین است ، و استنکار از آنکه در دین وجهی نمی یابد . می دانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست [گاو] بسوخت به اصطخر ، سبکی ^۲ از آن در دلهای مانده بود ، و آن نیز جمله قصص و احادیث ، و شرایع و احکام ندانستند ، تا آن قصص و احادیث نیز ، از فساد مردم ^۳ روزگار ، و ذهاب ملک ^۴ . و حرص بر بدعت و تمویهات ، و طمع فخر ، از یاد خلایق چنان فرو شد : که از صدق آن الی نماید ^۵ ، پس لابد چاره ای نیست که رای صایب صالح [در] احیای دین [باشد] ، و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی ، جز شهنشاه را . که برای این کار ^۶ قیام نمود . و بر شما جمع شد با ذهاب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید ^۷ ، و از حفظ فرو گذاشته ، بعضی بر دفترها می نویسید ، و بعضی بر سنگها و دیوارها ، تا آنچه به عهد پدر هر یک از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید ، از کارهای عامه و سیر ملوک ، خاصه علم دین که تا انقضای دنیا ^۸ آن را پایان

-
- ۱ - متن تصحیح قیاسی است ، نسخه اساس : تمحیق و اسباب جور که ما ، نسخه دیگر : مسلط است بر دین و حق با او یار و بر تمحیق و تغییر اسباب جور ما . ۲ - « سبکی » یعنی یک ثلث ، رجوع به حواشی و تعلیقات شود . نسخه اساس : سبکی ، نسخه دیگر : بسکی ، نسخه دیگر : سربکی (= سه یکی) . ۳ - نسخه اساس : نیز آن مردم . ۴ - نسخه : ذهاب سنت . ۵ - در نسخه اساس « از صدق آن الی نماید » و معنی جمله روشن نیست . ۶ - نسخه : که بدین کار . ۷ - نسخه : گردید ، نسخه دیگر : کردند . ۸ - نسخه : دوران .

نیست، چگونه توانند داشت، و شبهتی نیست که در روزگار اول، با کمال معرفت انسان^۱ به علم دین و ثبات یقین، مردم را، به حوادثی که واقع شد در میان ایشان^۲، به پادشاهی صاحب رای حاجتمندی بود، و دین را تا رای بیان نکند قوامی نباشد.

- ۴۵ دیگر آنچه نبشتی «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده^۳ می طلبد» بدانند که مردم در دین چهار اعضا دارند، و در بسیار جای در کتب دین، بی جدال و تأویل، و خلاف و اقاویل، مکتوب و مبین است، که آن را اعضاء اربعه می گویند، و سر آن اعضاء پادشاهست، عضو اول اصحاب دین، و این عضو دیگر باره بر اصنافست: حکام و عباد و زهاد و سادّه و معلّمان، عضو دوم مقاتل^۴، یعنی مردان کارزار، و ایشان بر دو قسمتند: سواره و پیاده، و بعد از آن به مراتب و اعمال متفاوت، عضو سوم کُتّاب، و ایشان نیز بر طبقات و انواع: کُتّاب رسایل، کُتّاب محاسبات، کُتّاب افضیه و سبّلات و شروط، و کُتّاب سیر، و اطباء و شعرا و منجمان داخل طبقات ایشان، و عضو چهارم را مهنه خوانند، و ایشان بر زیگران^۵ و راعیان و تجّار و سایر محترّفه اند، و آدمی زاده^۶ بر این چهار عضو در روزگار صلاح باشد مادام، البته یکی با یکی نقل نکنند، الا آنکه در جبلّت یکی از ما اهلیتی شایع یابند^۷، آن را بر شهنشاه عرض کنند، بعدِ تجربت موبدان و هرا بده و طول^۸ مشاهدات، تا اگر مستحقّ دانند، بغير طایفه الحاق^۹ فرمایند، لیکن چون مردم در روزگار

۱- نسخه: ایشان. ۲- نسخه: در میان خود. ۳- کذا (۹)، نسخه های دیگر: مروت (۹)، شاید: سینه. ۴- ظاهراً: مقاتله. ۵- نسخه: بازرگانان. ۶- نسخه: و آدمی را. ۷- نسخه: بپزند. ۸- نسخه: و هرا بده از طول. ۹- طایفه او الحاق.

فساد و سلطانی^۱ که صلاح عالم را ضابط^۲ نبود افتادند، به چیزهای طمع بستند^۳ که حق^۴ ایشان نبود، آداب ضایع کردند، و سنت فرو گذاشته، و رای رها کرده، و به اتمام سردر راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود^۵، تغلب آشکارا شده^۶، یکی بردبگری حمله می برد. بر تفاوت مراتب و آرای ایشان، تا عیش و دین بر جمله تمام^۷ گشت، و آدمی صورتان دیو صفت و دد^۸ سیرت شدند، چنانکه در قرآن مجید است عز من قائله^۹ شیطین^{۱۰} الإنس و الجن^{۱۱} یوحی بعضهم^{۱۲} إلى بعض، حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد، قومی پدید آمدند، نه متحلی به شرف هنر و عمل، و نه ضیاع موروث، و نه غم حسب و نسب، و نه حرفت^{۱۳} و صنعت، نارغ از همه اندیشه، خای از هر پیشه، مستعد^{۱۴} برای غمّازی و شرّیری و انهاء تکاذیب^{۱۵} و افتراء، و ازان تعیش ساخته، و به جمال حال رسیده، و مال یافته، شهنشاه، به عقل محض و فیض فضل، این اعضا را که از هم شده بودند، باهم اعاده فرمود و همه را با مقرر^{۱۶} و مفصل^{۱۷} خویش برد، و به مرتبه فرود داشت و ازان منع کرد که^{۱۸} یکی از ایشان به غیر صنعتی، که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد، مشغول [شود]، و بردست او تقدیر حق^{۱۹} تعالی دری برای جهانیان بگشود، که در روزگار اوّل خاطرها

۱ - نسخه اساس : فساد و سلطان ، نسخه دیگر : فساد سلطانی .

۲ - نسخه اساس : ظاهر . ۳ - نسخه اساس : به چیزها طمع افتاد .

۴ - نسخه : در راههای بی پایان نهاده . ۵ - نسخه : آشکارا کردند .

۶ - نسخه : تباه . ۷ - نسخه : غفرت . ۸ - نسخه : چنانچه در

قرآن مجید ذکر رفته است که . ۹ - نسخه اساس : هرمت .

۱۰ - نسخه اساس : انهاء کلاب . ۱۱ - نسخه اساس : مقرر معل .

۱۲ - نسخه : داشت و به مواضعی پدید کرد تا .

بدان نرسید^۱، و هریک را از سران اعضاء اربعه فرمود که اگر^۲ در یکی^۳ از ابناء مهنه اثر رشد و خبر^۴ یابند؛ و مأمون باشند^۵ بر دین، یا صاحب بطش و قوت و شجاعت، [یا] با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی؛ بر ما عرض دارند تا حکم آن فرمائیم.

- ۵۵ اما آنچه بزرگ می آید در چشم تو از عقوبتهای شهنشاه: [و]
اسرافی که در سقک دماء می فرماید؛ در حق کسانی که به خلاف رای و امر او کاری می سازند، بداند^۶ که پیشینگان از آن دست ازین کوتاه داشتند که خلائق [به] بی طاعتی و ترك ادب منسوب نبودند؛ هر کس به معیشت و مهم خویش مشغول^۷، و به سوء تدبیر و عصیان پادشاهان را به تکلیف برین نداشتند، چون فساد بسیار شد، و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان بیرون شدند، و حساب از میان برخاست، آبروی^۸ اینچنین ملک جز به خون ریختن بادید^۹ نیاید، و تو مگر نشیدی که در چنین روزگار مردی^{۱۰} از اهل صلاح گفت ندانستم، و پیش ازین نشنیدیم^{۱۱}، که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق^{۱۲} و رحیم موصول انقطاع طمع است، چون بر این روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست، نزدیکتر به ما دشمن شد، و آنکه تبع^{۱۳}

۱- نسخه اساس: خاطرها ندید برسد. ۲- نسخه: و هریک را

بدان اعضاء اربعه التیام والتصاق فرمود و مقرر داشت که اگر.

۳- نسخه: در دیگران. ۴- ظاهراً «خبر». ۵- ظاهراً «باشد».

۶- نسخه: دیگر. ۷- نسخه اساس: بدانند. ۸- نسخه: مشغول.

۹- نسخه اساس: آن سوی. ۱۰- نسخه: برقرار. ۱۱- نسخه:

یکی. ۱۲- نسخه: گفت پیش ازین ندانستم الحال معلوم شد.

۱۳- نسخه اساس: صادق. ۱۴- نسخه اساس: نفع.

ما بود متبوعی در سرگرفت، و آنکه خادم بود مخدومی، عامه: همچون دیو که از بند بگشایند، کارها فرو گذاشتند، و به شهرها به دزدی و فتنه و عیاری و شغلای بد پراکنده شده: تا بدان رسید که بندگان برخداوندگاران دلیر شده اند، و زنان بر شوهران فرمانفرمای، و از این نوع برشمرد، و بعد از آن گفت: «فَلَا قَرِيبَ وَلَا حَمِيمَ وَلَا نَصِيحَ وَلَا أَلْسَنَةَ وَلَا أَدَبًا»^۱، تا بدانی که آنچه شهنشاه^۲ فرمود، از مشغول گردانیدن مردمان به کارهای خویش، و باز داشتن از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کار عالمیان است، و به منزلت باران که زمین زنده کند، و آفتاب که یاری دهد، و باد که روح افزاید، اگر در عذاب و سفتک دماء چنین نروم، افراط^۳ به جائی رساند که منتهای آن پدید نبود، ما آن را زندگانی می دانیم و صلاح، که در روزگار مستقبل او تاد ۱۰ ملک و دین هر آینه بدین محکتر خواهد شد^۴، و هر چه عقوبت بیشتر کند، تا این اعضا هریک با مرکز خود روند، محمّدت بیشتریابد: و با آنکه چنین قرارداد^۵، بر هر یکی رئیسی برپای کرد^۶، و بعد رئیس^۷ عارضها^۸ تا ایشان را شمرده دارد، و بعد او مفتشی امین^۹ تنقیش دغل^{۱۰} ایشان کند. و معلمی دیگر تا از کودکی باز هریک را به حرف و عمل او تعلیم دهد، و به تصرف معیشت ۱۵

۱ - نسخه اساس: ولا نصیج الا السّنة والادب، نسخ دیگر باختلاف

کمی شبیه با قریب به این. ۲ - نسخه اساس: آنچه گفت شهنشاه.

۳ - نسخه اساس: به افراط. ۴ - نسخه: محکتر شده از خلل و زلل مصون

و محروس خواهد ماند. ۵ - نسخه: و با این همه.

۶ - نسخه اساس: بر هر یکی رئیسی بنی نای کرد. ۷ - نسخه اساس: دین.

۸ - نسخه: عارضی. ۹ - آها دغل که در نسخ دیگر است بهتر نیست؟

خود فرو آرامند ، و معلّمان و قضات و سدنه را ، که^۱ به تذکیر و تدریس مشغولند ، مرتّب گردانیده^۲ ، و همچنین معلّم اساوره را فرمود تا به شهرها و رستاقها ابناء قتال به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد ، تا جلگی [اهل] ممالک^۳ به کار خود شروع کنند ، که حکمای اوایل گفته اند : القلبُ الفارغُ یبحثُ عن السوء والبُدُ الثارغةُ تنازعُ الی الاثم . معنی آنست که^۴ .
دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحص محالات و تتبّع خبرهای اراجیف کند ، و ازان فتنه زاید ، و دست بی صنعت در بزه ها^۵ آویزد .

۶۵ نمودی^۶ که ، زبانهای مردم بر خون ریختن شهنشاه دراز شد ، و مستشعر گشته اند ، ، جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود ، اگر ده تن کشند ، و بسیار باشند که^۷ اگر هزار هزار^۸ را بکشند هم زیادت باید کشت ، از آنکه مضطرّ باشند بدان زمان باقوم او^۹ ، مع هذا بسیار کس را ، [که] مستحقّ کشتن اند^{۱۰} ، شهنشاه عفو می فرماید ، و به بسیاری از بهمن بن اسفندیار^{۱۱} ، که امم سلف به رفق او^{۱۲} اتفاق کرده اند ، رحیمتر و بی آزارتر است . و من ترا بیان کنم که قلت قتل و عقوبت در آن

۱ - نسخه اساس : مدنه رکبی . ۲ - نسخه : مشغولند و وظیفه

مرتّب گردانیده . ۳ - نسخه : یعنی . ۴ - نسخه اساس : چیزها .

۵ - نسخه : دیگر نمودی ، نسخه دیگر : دیگر آنچه نمودی .

۶ - نسخه : اسراف بود چه اگر ده تن بکشند بسیار بود و پس باشند که .

۷ - نسخه : باقوم او . ۸ - نسخه : بسیار کسی مستحقّ کشتن باشند

که . ۹ - نسخه : بهمن و اسفندیار . ۱۰ - نسخه : ایشان .

زمان، و کثرت در این زمان، از قبیل رعیت است نه از پادشاه: بداند که عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بنده و خدای عزّاسمه، که از دین برگردد، و بدعتی احداث کند در شریعت، و یکی میان رعیت و پادشاه، که عصیان کند، یا خیانت و غش^۱، یکی میان برادران دنیا، که [یکی] بر دیگری^۲ ظلم کنند، در این هر سه شهنشاه سنتی پدید فرمود^۳، به بسیار بهتر از آن پیشینگان، چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالا عاجلاً قتل و مباحث فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس بازدارند، و علماً مدت یک سال به هر وقت او را خوانند، و نصیحت کنند، و ادله بر او عرض دارند، و شبهه^۴ را زایل گردانند؛ اگر به توبه و انابت و استغفار باز آید، خلاص دهند، و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد، بعد از آن قتل فرمایند، دوم آنکه هر که در ملوک عصبان کردی، یا از زحف بگریختی، هیچ را^۵ امان به جان^۶ نبودی، شهنشاه سنت پدید کرد که، از آن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند، تا دیگران عبرت گیرند^۷، و بعضی را زنده گذارند، تا امیدوار باشند به عفو. میان خوف و رجا قرار گیرند، و این رای شاملترست صلاح جهانداري را. سوم آنکه به روزگار سالف^۸ سنت آن بود که، زندهر را باز زنند، و خسته کننده را خسته کنند، و غاصب و سارق

۱ - نسخه: پادشاه که تمرد و عصیان و خیانت و طغیان نماید.

۲ - نسخه: که بر یکدیگر. ۳ - نسخه: پدید کرد.

۴ - نسخه: شبهه. ۵ - نسخه اساس: صحیح را. ۶ - نسخه:

هیچ کدام را به جان امان. ۷ - نسخه اساس: تا دیگر عادت نکنند،

نسخه: تا دیگر باره عادت نکنند. ۸ - نسخه: سابقه

- را مثله کنند: وزانی را همچنین، سنت فرمود نهادن و جراحت را غرامت معلومه بِمِثْلَه^۱ [مُثْلَه^۲] چنانکه ظالم ازان به رنج آید، و مظلوم را منفعت و آسایش رسد، ته چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد^۳، و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید، و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را، وزانی را بینی ببرند، دیگر هیچ عضو که قوت^۴ ناقص شود جدا نکنند، تا هم ایشان را عار، و هم به کار شاد باشد، و عمل نقصان نیفتد^۵، و این احکام در کتاب سنن فرمود نبشت^۶ و بعد ازان [گفت] که «بدانید ما مردم را به سه صنف یافتم، و از ایشان راضی ایم^۷ به سه سیاسات، صنفی از ایشان که اندک اند، خاصه و نیکی کاران اند، و سیاست ایشان مودت محض، و صنف دوم بدکار و شریر و فتنان^۸، سیاست ایشان مخافت صرف، ۱۰ و صنف سوم که بسیار عددند^۹ عامه مختلط، سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت، نه امنی که دلیر شوند و نه رُعبی که آواره گردند، و قتها^{۱۰} به گناهی که به عفو نزدیک و لایق باشد بیاید کشت، و به گناهی که قتل واجب آید

۱ - نسخه اساس : نهادن و جراحت را غرامت معلومه متعلقه.

۲ - نسخه اساس ندارد. ۳ - نسخه : نبود. ۴ - نسخه اساس :

مؤنت. ۵ - نسخه : عار و شمار باشد و هم به کار و عمل نقصان نیفتد

(و این بهتر می نماید). ۶ - نسخه اساس : کتاب و سنن : نسخه : نوشتن،

نسخه دیگر : نوشتند. ۷ - نسخه : یافتم و راضی و شاکریم از ایشان.

۸ - نسخه : و صنف دوم که بسیارند بدکار و فتنان و اشرارند.

۹ - نسخه : که اعداد ایشان در تعداد نیاید. ۱۰ - نسخه اساس :

و قتها.

عفو فرمود^۱، و چون ما دیدیم که در احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود، و عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوه ظاهر می شد، این حکم و سنت^۲ وضع فرمودیم، تا به عهد ما و بعد^۳ ما^۴ بدین کار کنند، و قضات را فرمودیم^۵ که اگر این جماعت بجرمان، که غرامات ایشان معین است، پس از این غرامات، نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند، گوش و بینی ببرند، و دیگر عضورا تعرض نرسانند.

۲۴ فصل دیگر که^۶ نبشتی از کار بیوتات و مرانب و درجات که «شهنشاه رسوم محدث و بدعت حکم فرمود، [و بیوتات و درجات همچون ارکان و اوتاد و قواعد و استوانات^۷ است، هر وقتی] که بنیاد زایل [شود] ۱۰ خانه متداعی و خراب گردد، و بهم^۸ درآید، بدانند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است: یکی آنکه خانه را هدم کنند، و درجه بغیر [حق] وضع روا دارند، یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عزّ و بها و جلالت قدر ایشان بازگیرد، و اعقاب ناخلف در میان افتند، اخلاق اجلاف را شعار سازند، و شیوه^۹ نکرم فروگذارند، و وقار ایشان پیش عامه برود، چون ۱۰ مهینه به کسب مال مشغول شوند، و از ادّخار فخر باز ایستند، و مصاهره^{۱۰} با فرومایه و نه کفو خویش کنند، از آن نوالد و تناسل، فرومایگان پدید آیند،

۱ - نسخه : عفو فرماید . ۲ - نسخه : این سنن .

۳ - نسخه اساس : و بقدا . ۴ - نسخه : قضات را امر کردیم .

۵ - نسخه : دیگر آنچه . ۶ - نسخه اساس : استوانات .

۷ - نسخه : خراب گشته بهم .

۸ - نسخه : مصاحبت .

که به تهجین^۱ مراتب ادا کنند، شهنشاه، برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان، آن^۲ فرمود که از هیچ آفریده نشیدیم، و آن آنست که، میان اهل درجات و عامه^۳ تمیزی ظاهر و عام^۴ بادیب آورد به مرکب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتگار، بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و ابنیه^۵، بر قدر درجه^۶ هریک، تا خانهای خویش نگه دارند. و حظ و محل^۷ فراخور خود بشناسند، چنانکه هیچ عای با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش، و نسب و مناکحه محظور باشد از جاتین، و گفت: من بدانستم [که زن] به منزلت و عاء است^۸، و فلان از قبيله^۹ ما مادر او تابوت بود، و من باز داشتم از آنکه هیچ مردم زاده^{۱۰} زن عامه خواهد^{۱۱}، تا نسب محصور^{۱۲} ماند، و هر که خواهد میراث بران حرام کردم، و حکم کردم ناعامه مستغل^{۱۳} و املاک بزرگزادگان نخرند^{۱۴}. و در این معنی مبالغت روا داشت، تا هریک را درجه و مرتبه معین ماند، و به کتابها و دیوانها مدوّن گردانند. و حکایت تابوت آنست که، در قدیم الایام پادشاهی بزرگ بود، بر زنان خویش خشم گرفت، و گفت من شما را بنایم که مستغیم از شما، تابوتی فرمود، و نطفه دران می ریخت، یکی از آن زنان نطفه بر خویشتن^{۱۵} گرفت، فرزندی آمد، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت،

۱ - نسخه: به تهجیز. ۲ - نسخه: ایشان احکام.

۳ - نسخه: میان اهل عامه و اهل درجات. ۴ - چاپ اقبال: آنیه.

۵ - از چاپ اقبال متابعت شد. ۶ - نسخه اساس: مردم را.

۷ - نسخه: نخواهد. ۸ - نسخه: محصور.

۹ - نسخه: بزرگان نخرند، نسخه اساس: بزرگزادگان نخرند.

و در تورات یهودی و انجیل نصاری^۱ چنانست که: به عهد^۲ نوح علیه السلام مردم بسیار شدند، و زمین یکت بدست بی آبادانی نبود. بنو لوهیم با دختران فرزندان آدم علیه السلام اختلاط کردند، جباره ازیشان پدید آمدند^۳، تاحق^۴ جل ذکره طوفان را سبب قهر ایشان گردانید. پس شهشاه در احتیاط نگه داشت مراتب به جانی رسید: که ورای^۵ آن مزید صورت نبندد: و حکم فرمود که هر که بعد از^۶ و^۷ از این سنت بگذرد، مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلا از وطن^۸، و گفت^۹ این معنی برای پادشاهان آینده نبشتم، که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند^{۱۰}، از کتاب من خوانند و کار فرمایند، و یقین بیاید دانست که پادشاه نظام است میان رعیت و اسفاهی^{۱۱}، و زینت است روز زینت و مفزع^{۱۲} و ملجا و پناه است روز ترس از دشمن، و همچنین گفت که شما شهرها و خزانه ها را از حوادث نگه دارید، و زنان را از زینت. باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب مردم را، و فرمود که عهد من با آیندگان آنست که، خیدم و مصالح خود به عقلا سپارند، اگر چه کارهای حقیر باشد، و اگر^{۱۳} همه جاروب داری اما^{۱۴} راه را آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند، که نفع

۱ - نسخه: انجیل عیسی. ۲ - نسخه: بعد

۳ - نسخه: بهم رسید. ۴ - نسخه اساس: که و کی.

۵ - نسخه: که هر یک بعد از آن. ۶ - نسخه اساس: و جلالت وطن.

۷ - نسخه: ندانند. ۸ - نسخه: سپاهی. ۹ - نسخه: مفر.

۱۰ - نسخه اساس: اکثر. ۱۱ - به معنی «پناه» رجوع شود به صفحه

۷۰. حاشیه ۶.

- با عقل است، و مضرت و مهانت باجهل، و عاقلان گفتند که: جاهل احوال باشد، کژراست بیند، و شکست درست پندارد، و بزرگ چیز خرد انگارد، و خرد بزرگ شمرد، از صور جهل پیش و پس نتواند دید، و از کارهای آخر، که به زیان آورد و تدارك آن میسر نشود، معلوم او گردد، و اندك اندك مضرت را جاهل دریابد، تا چنان نشود که بدانش آن را درنشاید یافت،^۱.

- ۸۵ و آنچه نبشتی که^۱ در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال، و شهنشاه رعایت آن فرو گذاشت^۲، بدانند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل یافت، و بدیع و محدثات با قوت، برخلافی ناظران^۳ برگماشت، تا چون کسی متوفی شود، و مال بگذارد، موبدان را خبر کنند، بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت^۴ کنند بر ارباب مواریث و اعقاب، و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند، الا آنست حکم کرد ابدال ابنای ملوک همه ابنای ملوک باشند، و ابدال خداوندان درجات هم ابنای درجات، و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست، نه در شریعت و نه در رای.

- معنی ابدال به مذهب ایشان آنست که، چون کسی ازیشان را اجل فراز رسیدی، و فرزند نبودی، اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهری دادندی از خویشاوندان^۴ متوفی که بدو اولتر و نزدیکتر بودی، و اگر زن نبودی

۱ - نسخه: دیگر.

۲ - نسخه: نوشتی که شهنشاه تعظیم و

رعایت دین و آیین فرو گذاشت.

۳ - نسخه اساس: باطراب.

۴ - نسخه: از خویشان.

[و] دختر بودی همچنین ، و اگر این هیچ دو نبودى ، از مال متوفى زن خواستندى و به خویشان اقرب او سپرده ، و هر فرزندی که در وجود آمدی ، بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندى ، و اگر کسی به خلاف این روا داشتندى ^۱ بکشندى ، گفتندى تا آخر روزگار نسل آن مرد می باید بماند . و در تورات جهودان ^۲ چنین است که ، برادر زن برادر متوفى را بخواهد ، و نسل برادر باقی دارد ، و نصارى تحريم ^۳ این می کنند .

۹۵ دیگر آنچه یاد کردى که « شهنشاه آتشها از آتشکده ها برگرفت » و بکشت و نیست کرد ^۴ ، و چنین دلبرى هرگز در دین کسی نکرد ، بدانند که این حال بدین صعبى نیست ، ترا به خلاف راستى معلوم است ، چنانست که بعد از دارا ملوک طوایف هریک برای خویش آتشگاه ساخته ، و آن همه بدعت بود که بی فرمان ^۵ شاهان قدیم نهادند . شهنشاه باطل گردانید ، و ناناها باز گرفت ، و با مواضع اول نقل فرمود .

۱۰۴ بعد ازین نمودى که « بر درگاه شهنشاه پیلان پیاى کردند ، و گاوان و دراز گوش و درخت بفرمود زدن ، » این جمله که نبشنى به فرمان دین کرد ، تا هر که جادوئى کند . و راه زند ، و در دین تأویلهاى نامشروع نهد ، مکافات یابد ، چون هر چه به مواسا و نرمى و مسامحه تعلق داشت راه پیدا کرده بود و نمود ، دانست صعب را جز ریاضتهاى صعب زامن ^۶ نکند ، و ذلول نگرداند : و جراحتهای باغور ^۷ را مرهم منجع و مفید نباشد ، جز

۱ - نسخه : داشتى . ۲ - نسخه : بیوود . ۳ - نسخه :

تجريد . ۴ - نسخه : برقت . ۵ - نسخه : گردانید .

۶ - نسخه : بفرمان . ۷ - ظاهرآ « رام » . ۸ - نسخه اساس : باغور .

شکافتن و داغ نهادن؛ و می‌دانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم، و بیافتند، و هر کس نیز چنین مداوات قادر نبودند از ضعف خویش، چنانکه مادر مشفق فرزندان را که محبوب دل و پیوند جان است طیب طلبد، چون ببند که داروهای تلخ و داغهای سوزان و جراحیهای منکر می‌فرماید، دلش از ضعف و بی‌ثباتی در قلق و اضطراب و جزع آید، اما فرزندان به واسطه آن جمله از علتهای التیام پذیرد، و بصحت^۱ پیوندد، و راحت و آسایش به سینه^۲ مادر ضعیف رسد، و به سلامت فرزندان بر آن طیب آفرین و ثنا خوان گردد؛ تفسیر: پیل آنست که راهزن و مبدع را در پای پیل می‌فرمود انداخت، و گاو، دیگی بود بر صورت گاو ساخته، ارز درو می‌گذاختند، آدمی درو می‌افکندند، و دراز گوشی بود از آهن به سه پایه، بعضی را از پایا و یخنه آنجا می‌داشتند تا هلاک شود. و درخت چهارمیخ را بر^۳ راست کرده بودند، و این عقوبات جز جادو و راهزن را نکردندی.

۱۱§ دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع می‌فرماید، این معنی سنت^۴ وضع کرد، و قصد^۵ اوساط و تقدیر در میان خلایق بادیده آورد. تا تهیه هر طبقه بادیده^۶ و اشراف به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهینه ممتاز گردند، و زنان ایشان همچنین، به جامه‌های ابریشمین، و قصرهای منبت و راین، و کلاه و

۱- نسخه اساس: نصیحت. ۲- ظاهراً: برو. ۳- نسخه:

این معنی سه نوع. ۴- نسخه اساس: که. ۵- نسخه:

ظاهر شود.

صید و آنچه آئین اشراف است، و مردمان لشکری چه مردم مقاتل را^۱ بر آن جماعت درجات شرف و فضل نهاده در همه انواع، که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه بر صلاح ایشان کرده، و با اعدای ولایت به جنگ مشغول، و ایشان، به آسایش و رفاهیت، آمن^۲ و مطمئن، به خانها به معاش، بر سرزن و فرزندان، فارغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و سجود کند، و دیگر باره مقاتل اهل درجات را احترام نماید. و ایشان نیز لایق علو^۳ درجه هر یک به دیگری نظر کنند، و حشمت نگاه دارند، چه اگر آدمی زاده را بگذارند که در فرمان هوا و مراد^۴ خود باشد هوا^۱ و مراد را نهایت غایت پدید نیست، چیزهایی را پیش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند، و زود درویش شوند، و حاجتمند گردند، و چون رعیت درویش شد خزانه^۵ پادشاه خالی ماند، و مقاتل نفقه نیابد. ملک از دست شود. و پادشاهزادگان را بازداشت از تذبذیر مال و تهو^۶ر، تا حاجتمند مهنه نشوند، و معیشت ایشان چنان قسمت کردند که، اگر یکی هزار گنج دارد. و یکی اندکی دارد، زندگانی بر سبب^۷ کند، و دختران پادشاهان هر که را که مصلحتاً و با دیانت بود برگزید، تا همه را رغبت صلاح و عفت افتد، و از زنان برای خویش به یکی اما^۸ دو اقتصار کرد. و بسیار فرزندان بودن را منکر بود. و گفتی «فرزندان بسیار سفله را باید، ملوک و اشراف به قلت فرزندان مباحات کنند.»

۱ - نسخه : لشکری و مقاتل و سپاهی . ۲ - نسخه : ایمن .

۳ - نسخه اساس : هوا مراد . ۴ - نسخه ها : هوی . ۵ - ظ :

بر نسبت . ۶ - به معنی « یا » رجوع شود به صفحه ۶۶ حاشیه ۱۱ .

بَغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا

وَأَمُّ الْعَقَرِ مِثْلَاتُ نَزْوَرُ

- ۱۲۵ اما دیگری که نبشی^۱، شهنشاه منهیان و جواسیس برگماشت
بر اهل ممالک، مردم جمله ازین هراسان اند، و متحیر شدند، از این معنی اهل
براءت^۲ و سلامت را هیچ خوف نیست، که عیون و منهی پادشاه را تا
مصلح و مطیع و تقی^۳ و امین و عالم و دبیر و زاهد در دنیا نبود، شاید گماشت،
تا آنچه عرض دارد از ثبوت و یقین باشد، چون [تو] بایسته نفس و مطیع
باشی، و راست از توبه پادشاه این^۴ رسانند، ترا شادی باید فرود، که
اخلاص عرض^۵ دارند، و شفقت زیادت شود، شهنشاه در وصیتی که
فرمود، این باب^۶ به استقصا نوشته اند که جهالت پادشاه و بی خبر بودن از
احوال^۷ مردم دری است از فساد، اما شرط آنست که از کسانی نامعتمد^۸
و بی ثقت زنهار تا سخن نشنود، و این رای پیش نگیرد و بران کار نکند، و
نپندارد^۹ و نگوید که اقتدا به اردشیر می کنم، که من روزگاری فرمودم^{۱۰}
بی ضبط، و کار دین برخلل، و ملک نامستقیم، جمله اغیار و اشرار، هیچ

۱ - نسخه : دیگر آنچه نوشتی. ۲ - نسخه : مردم ازین معنی

جملگی هراسان و متحیرند بدانند که اهل بر. ۳ - نسخه : تقی.

۴ - نسخه : عالم و دین دار و زاهد و دانا نبود، نسخه دیگر : عالم و دیندار

نبود و زاهد و پرهیزگار نباشد. ۵ - نسخه : همین. ۶ - رجوع

شود به حاشیه نمره ۲ در صفحه بعد. ۷ - نسخه : که درین باب

فرمود. ۸ - نسخه : حال. ۹ - نسخه : نامعتبر.

۱۰ - نسخه اساس : ننندازد ۱۱ - نسخه : دیدم.

اخبار^۱ نه ، و نیز آنکه معتمدان و امانا و صلحا را برگزیدیم ، بی تجربه^۲ و تصحیح حکمی نکردم ، تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند ، نباید^۳ که اشرار را مجال دهند که بر طریق انهاء خبری به مسامع پادشاهان رسانند ، که اگر والعیاذ^۴ بالله پادشاهان بدین راه دهند ، نه رعیت و زیردستان آمن و آسوده باشند ، و نه ایشان را از طاعت و خدمت آنان تمتعی و وثوق^۵ ، و هر وقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد ، و پادشاه به عجز رای و ضعف قوت منسوب شود ، و تا آن شاهزاده صورت^۶ نکند که این شهنشاہ کاری بگراف و حجتی [بلاف] پیش گرفت .

۱۳۹ دیگر نمودی^۷ مال توانگران و تجار باز گرفت ، اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد ، و اگر نه از برهان توانگری آنست که بیکسره و مالا بطاق چیزی نهند ، الا به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند ، اگر خواهند ایشان را توانگر نام نهاد ، و لیام و گناهکار نام کند ، از آنکه به ربا و لووم و دناآت^۸ ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند ، و این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل استعانت کند از عامه^۹ خلایق ، در

۱- نسخه: اختیار. ۲- نسخه: و نیز معتمدان من از نیکو ناران

باشند ، متن تصحیح قیاسی است ، در نسخه اساس بعد از کلمه^۵ عرض : در صخر ۹ صفحه قبل (راذه ۶) این جمله را دارد « جمله اغیار و اشرار هیچ اخبار نه و نیز آنکه معتمدان و امانا و صلحا را برگزیدیم بی تجربه ، آنکه بعد از نامستقیم ، آمده است و تصحیح حکمی ، الی آخر .

۳- نسخه: مبادا. ۴- نسخه: عیاذاً. ۵- نسخه اساس: تمتعی و شومی. ۶- نسخه: تصور. ۷- نسخه اساس: دذة.

دین این را اصلی است، و در رای وجهی روشن.

۱۴۶. سؤالی دیگر که، شهنشاه را مانع چه آمد از آنکه ولی عهدی بعدِ خویش معین نمی کند، و نام نمی نهد، جواب بداند که درین ازمنسده^۱ آن مسمی که بعدِ او خواهد بود اندیشه کرد، که اگر پدید آرد، و نام نهد، آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکر باشد، اگر کسی بر او قربت کمتر کند بران کینه ور گردد، و نیز [چون] ولی عهد خود را پادشاه ببند گوید، این شخص منتظر و مترصد مرگ منست، دل از دوستی و مهر و شفقت سرد شود، چون صلاحی شاه را ورعبت را متضمن نیست مستور او نیز، و نیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیلت خالی نباشند، و مرده^۲ شیاطین، و اعین حسده از جن و انس، آسیبی رسانند، و دیگر^۳ بقیه دان هر که زود منظور چشمهای خالایق شود در معرض هلاک آید از خوبستن بینی و بی مروتی، و هر که خوبستن بین گردد عاصی شود در صلاح، و هر که عاصی شد زود خشم گیرد، و چون خشم گرفت تعدی کند، و چون تعدی کرد به انتقام او مشغول شوند تا هلاک شود، و دیگران به سبب او نیست گردند، پادشاه آن باید که لغام^۴ جهاننداری به طاعت داری بدمست آورده باشد، و خلاف اهواء^۵ دیده، و مرارت ناکامی چشیده، و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و توبیخ و تعریک یافته. و من ترا درین حکایتی کنم که دانم که نشنیده باشی، و لکن می ترسم که این حکایت من باقی ماند در اعقاب ما. و عاری بود ما و رای ما را، با این

۱ - نسخه اساس : امرا . ۲ - در نسخه اساس چنین است و لغام

ظاهراً به معنی لگام و زمام است . ۳ - نسخه اساس : هواء .

عمه باد خواهم کرد، تا علم ترا زیادت گردانم.

بدانند که ما را معشر قریش قریش خوانند، و هیچ خلّت و خصلت،
 ز فضل و کرم، عظیمتر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و
 خشوع و ذل نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گردیدیم^۱،
 کار ما بدین خصلت استقامت گرفت، و برگردن و سر همه اقالیم بدین
 برآمدیم، و ازینست که ما را خانمین نام نهادند^۲ در دین و کذب، با دیگر
 منافعی که ما راست بهترین نامها، و دوستترین در اولین و آخرین ما، این
 بود، تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را [که] این نام مذکور و واعظ
 ماست، و عزّ و مکرمیت، و فخر و مرتبت، بدین^۳ نام بر ما بانیست؛ و ذلّ
 و مهانت و هلاک در نکبّر و تعزّز و نجبر، و اولین و آخرین ما بر این اندیشه و
 نیست بوده اند، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکوئی ندیدند، و نیز پادشاهان^۴
 از ایشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان
 بودیم، و فرمانفرمای هفت اقلیم، تا اگر یکی از ما گردد هفت کشور برآمدی
 هیچ آفریده را؛ از بیم شاهان ما، زهره نبود که نظری احترام بر ما افکنند.
 بر این جمله بودیم تا به عهد دارا بن چهار زاد، هیچ پادشاه در گیتی از او
 علیم و حکیم و ستوده سیرت و عزیز و نافذ حکم تر نبود، و از چین تا مغارب
 روم هر که شاه بودند او را بنده کمر بسته بودند، و پیش [او] خراج و هدایا
 فرستادند، و به لقب او را تغول شاه گفتند، هر بلا و آسبی که بدو و فرزند

۱ - نسخه اساس : که ندیم . ۲ - نسخه : نام گویند .

۳ - نسخه اساس : برین . ۴ - نسخه اساس : و نیز از شاهان . مراد

از این جمله اینست که پادشاهان از ایشان جز مطاوعت و موالات ندیدند .

او^۱ دارا و به اهل روزگار ایشان و تا اکنون به ما رسید از آن بود که، این
تغول شاه مردی حریص بود بر دنیا، و فرزند دوست داشت، و از دوستی
دنیا عشق فرزند برو غالب شد که جز یکی نداشت، چنان دانست که اگر
نام خود بر او نهد، و تاج و سریر او را دهد، چون او بمبرد از شمار زندگان
باشد، و ذکر با نام او باقی بود. هر روز از حرکات و سکنات او فالی می گرفت،
و از بالیدن او^۲ جلال حال خود صورت می کرد، چنانکه گفتند إِذَا تَرَ عَزَّعَ^۳
الْوَلَدُ تَرَ عَزَّعَ الْوَالِدُ، و باور نداشت

شعر:

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً
وَالْمَرْءُ مُخْنَدَعٌ بِالزَّجْرِ وَالْقَالِ ۱۰
يَخَالُ بِالْقَالِ بَابَ الْغَيْبِ مُنْفَتِحاً
وَالْغَيْبُ مُسْتَوْتَقٌ مِنْهُ بِالْقَالِ

چون از عهد مهد و قاطب بحد نخت^۴ و بساط رسید، ابواب مکرمت
و اسباب مرحمت پدری گشاده و آماده گردانید، و همت بر تربیت و تعبیت او
و خدمتگاران او گماشت، و خلفا پدید آورد، تا چون چشم برداشت^۵ خود
را تاجور و سریردار^۶ دید، صورت بست که شاهی نه از کار الهی است،
به خاصیت صفت ذاتی اوست، از استضاءات رای کُفات و دُهاات، و
آنکه او را بدان روزی احتیاج بود، حسابی نگرفت، با خود گفت:

۱ - نسخه اساس: و فرزند آن او. ۲ - نسخه اساس: و از بالند

او. ۳ - نسخه اساس: تزعزع. ۴ - نسخه: بعد نشاط.

۵ - نسخه: چشم باز کرد. ۶ - نسخه: تاجدار و شهریار.

بدر بر بدر پادشاهی مراست

خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست

اگر قَدَر بدر فزاید^۱ (؟) از هم بدرم^۲ ، و اگر قضا در فضای غلابی
من نگردد دیده بدوزم^۳ ، بیری^۴ نام کودکی بود از ابنای خدمت^۵ ایشان. با او
انس گرفت، و در مؤاکله و مشاربه یار و همکار شدند، تا هر دو از کُسر غرور
مست طافح گشتند^۶، و بیک طبع و بیک سرشت برآمدند، این کودک را، بی
آنکه عقل غریزی و عزت کرم داشت، از بشیری^۷ خرد دبیری خود بدو
تفویض کرد، و این آن کودکست که هنوز اهل فارس به شومی از و شرارتند،
و تقول شاه را دبیری بود محنتک [و] محکتک^۸، و در خدمتش مجرب و
مقرب^۹، با خرد و حصانت و دیانت و امانت، خجسته صورت و منده^{۱۰}
سیرت، محمود خلُق، مسعود خلُق، رستین^{۱۱} نام، چنانکه گفتند:

لَقَدْ طَنَّ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ الْتَنِي

بِأَمْثَالِهَا كُنْتُ الْإِنَامِ تُوَرِّخُ

این بیری با او در نقضت^{۱۲} مرتبه آمد، و نمنای درجه او در دل
نگرفت، و پیش از آنکه بدان منزل خواست رسید مرگب استعجال در
جولان آورد، و قنات^{۱۳} طعن [و] تعنت با^{۱۴} دوش نهاد، و شمشیر انتقام برای

۱ - در چاپ اقبال «اگر قدر بدر فرا آید» . ۲ - در نسخه ایلی

همه جا «بیری» و در نسخ دیگر «بیری» . ۳ - نسخه : خدمت .

۴ - نسخه : شدند . ۵ - در چاپ اقبال : «بیسیری» . ۶ - نسخه :

فرخنده . ۷ - در تاریخ طبری : رسین . ۸ - نسخه : تعصب .

۹ - نسخه : قبای . ۱۰ - نسخه : بر .

آن مقام، از پیام برکشید، ووقع^۱ این مرد پیش اکابر و رؤساء در کتاب و خطاب می‌برد، و او نایب و خلیفه^۲ نغول شاه بود، چون کار از حد گذشت، و از جوانی بیری نیارامید، و صبر^۳ و آهستگی نداشت تا بدو رسد، چنانکه گفتند :

الکلبُ احسنُ حالهً وَهُوَ النَّهَایَةُ فی الْخِیَاسَةِ
مِمَّنْ یُنَازِعُ فی الرِّیَاسَةِ قَبْلَ اِبْتِنِ الرِّیَاسَةِ

و ستین روزی پیش شهنشاه شد، و خلوت خواست، و در آن تاریخ سخنها را که صریح^۴ در روی شهنشاه نتوانستندی گفت، از خویشان امثال و حکایات بدروغ فرو نهادندی، و عرض داشتندی، تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی، گفت: بقاء ذاتِ شهنشاه با^۵ مدت دوران مقرون باد^۶،
۱۰

[حکایت]

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن، و آن شهر را پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود، و در جوار آن شهر جمعی از بوزنگان^۷ آرام گرفته، و ایشان نیز با خفض عیش^۸ و سبیت رزق و فراغ خاطر روزگاری می‌بردند، و پادشاه مطاع داشتند، که گوش به وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند، و بی

۱ - نسخه اساس : دفع . ۲ - نسخه : و تمبیر .

۳ - نسخه : سخنهای صحیح و صریح . ۴ - نسخه : گفتا شهنشاه را

۵ - نسخه : دوران زمان باقی باد .

۶ - نسخ دیگر همه جا « بوزنگان » و « بوزینه » . ۷ - نسخه : خفض

و معیش .

استشارت^۱ او نفس از خاطر^۲ بلب نرسانیدند، روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید، چون گرد آمدند گفت: ما را از حوالی این شهر^۳ نقل می باید کرد، و به موضعی دیگر خرامید.

شعر:

أَرَى تَحْتَ الرَّمَادِ وَمِضْ جَمْرٍ
وَبُوشَكُّكَ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضِرَامُ

بوزنگان گفتند: سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت، و صورت صلاح این اندیشه به ما نمود، تا را بها جمع شود، اگر متضمن نَجْع و خیر باشد از اشارت تو^۴ عدول نرود، گفت: البته بر شما اظهار این اندیشه نخواهم کرد^۵، که این منزل شما را خوش آمد، و جانی فراخ^۶ و دلگشای و بسیار نعمتست، می دانم که اگر آنچه مرا معلوم است به شما رسانم، در چشم و دل شما وزنی و محلی ندارد: اما بحکم آنکه^۷ فضل رای و غلبه عقل من بر خود می دانید نصیحت من قبول کنید، و متابعت واجب بینید، تا بجای دیگر شویم، که عقلا چنین اشارت کردند،

۱۰ وَمَا الْحَزْمُ إِلَّا أَنْ يَخِيفَ رَكَابِي

إِذَا مَوْلَدِي لَمْ أَسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدِي^۸

هر آینه هجرت و جلا، از جفا و بلا، [از] سنن جمله انبیاء و مرسلین

۱- نسخه: بی اشارت. ۲- نسخه: از سینه. ۳- نسخه:

این موضع. ۴- نسخه: از آن. ۵- نسخه: اظهار صلاح این

عزیمت نخواهد کرد. ۶- نسخه: وسیع. ۷- نسخه: اساس:

بحکم این. ۸- نسخه: ورودی، نسخه دیگر: وردی.

است ، و در خرد نخورد ، که عاقل ، چون نباشیر شرّ ، و مناکیر ضرّ ، در نفس
و اتباع ، و اهل و اشباع خویش ، دید ، اگر آن را خوار دارد ، و غم زاد و بود
را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد ، به جهل و کسل منسوب شود ،
و به عمری^۲ اجل به خود کشد

شعر :

فَمَا كُوفَةٌ أُمِّي وَلَا بَصَرَةٌ أَبِي
وَلَا أَنَا يُشْنِينِي عَنِ الرَّحْلَةِ الْكَسَلِ
وَفِي الْعِيشِ^۳ لَذَاتٌ وَلِلْمَوْتِ رَاحَةٌ
وَفِي الْأَرْضِ مَنَآئِلُ لِلْكَرِيمِ وَمُرْتَحَلٌ

- ۱۰ چه کریم عنصر شریف جوهر ، در هر منزل و مقرّ ، که مستقرّ سازد ،
با فضایل ذات و هنات لذّات بود ، و مثلاً چون به دریا افتد ، سماحت و
نجاحت با او سباحت کند ، و اگر عزّ و منقبت^۴ ، و رزق و مرتبت ، مخصوص
بودی به مقامی دون مقامی ، نگفتندی :

لَوْ حَازَ فَخْرًا مَقَامُ الْمَرْءِ فِي وَطَنٍ

- ۱۰ مَا جَازَتْ الشَّمْسُ يَوْمًا بَيْتَهَا الْأَسَدَا

بوزندگان گفتند : پادشاه از کمال رافت ، و فرط عاطفت ، بر ما که رعایای
اوئیم ، چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت می فرماید ، ناچار

۱ - اگر ابتدای جمله « در خرد نخورد که » باشد جمله معیوست ،

نسخه دیگر : خویش بیند و . ۲ - نسخه اساس : و تفر بر .

۳ - نسخه اساس : « و فی العشر » . ۴ - نسخه اساس : غرور منقبت .

ناعظیم مهستی، و وخیم جرمی؛ از روزگار ظاهر^۱ نشده باشد، چنین مبالغت
نفرماید؛ اما تا بیان حال این عزیمت معلوم مان شود، خفقان دلمای ما
نخواهد آرمید، و لابد چون بر این سرّ وقوفی افتد، جز انقباض امر و اجتناب
از نهی او لازم نشمریم؛ و به وفور شفقت و ظهور رحمت او. امداد قوت دل،
و نشاط حرکت، زیادت شود^۲. شاه بوزنگان گفت: بدانید که من دیروز
بر درختی شدم، که مشرف بود بر کنار این شهر؛ و در سرای پادشاه این شهر
نظاره می کردم، گوسفندی دیدم از آن پادشاهزاده این شهر؛ که با دختری
از خدمتگاران ایشان سر می زد، و علما گفته اند: از مجاورت متعادیان^۳ پرهیز
کند، و نهی فرمودند، و من نمی خواهم که در شارت علما عصیان کنم، و
کلمات ایشان را لغو انگارم. بوزنگان بیکبار تبسم تعجب فرامودند^۴ از
قول [او]، و از مرتبم و تبهمم، به تحکم و تهکم، او را گفتند:

[و] إِنْ لَاحَ بَرْقٌ مِّنْ لَّيْلَى الْجَزَعِ خَافِقٌ

رَجَعْتُ وَجَفَنُ الْعَيْنِ مَلَانٌ دَافِقٌ

نوچندین ساله^۵ مقتدی و پادشاه مانی، و عتقه قوم و صاحب سن^۶
و رای و تجربت، آخر نگوئی از مناطحه و معادات^۷ گیرند و کنیزك پادشاه
به ما چه رسد؟ پادشاه [بوزنگان] گفت: اول هلاك شما، و این خود آسان

۱ - نسخه: حادث. نسخه اساس: شده باشد. ۲ - نسخه:

لازم آید. ۳ - نسخه: متعادیات. ۴ - نسخه: بوزنگان به

بکدیگر (خ: به یک بار) تبسم کردند و تعجب نمودند.

۵ - نسخه: چندین سالست که. ۶ - نسخه: صاحب نفس.

۷ - نسخه اساس: معادات.

- و کوچکست که ابتدا به شما رود، و بعد از آن هلاک اهل این شهر، و خرابی و کشته شدن^۱. بوزنگان را از این تقریر^۲ استبداع^۳ و استرجاع زیادت شد، گفتند: ترا پیش ازین مابین سنت نیافتیم. چشم بد در تو کار کرد. و غشاوی در عقل تو پدید آمد، احنماء صادق فرماید، تا اطباء آریم. و سودای ترا علاج فرمائیم^۴، تا با خویشان آئی، و از ملک بی نصیب و محروم نگردی. شاه^۵ بوزنگان گفت: حکما راست گفته اند که «مَنْ عَدِمَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْهُ السُّلْطَانُ عِزًّا، وَمَنْ عَدِمَ الْاِمْتِنَاعَ لَمْ يَزِدْهُ اَلْمَالُ غِنًى»^۶، و «مَنْ عَدِمَ الْاِيْمَانَ لَمْ يَزِدْهُ الرِّوَايَةُ فِقْهًا»^۷ - معنی آنست که هر که ذلیل باشد به بی خردی، پادشاه وقت و خسرو روزگار^۸ او را عزیز نتواند کرد، و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند، و هر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند - چون اندیشه شما در حق من اینست آن اولین که به طلب طبیب خود روم و زحمت عالت از شما دور کنم. و هم بر فور تنگت مرکب فراق برکشید و ملک را طلاق داد. بس روزگار برین بر نیامد که آن کنیزك از سرای بیرون دوید، با قاروره ای از روغن در دست و آتش پاره ای، گومفتند به عادت که خو کرده بود روی به کنیزك نهاد،^۹ خویشان بر و کوفت، کنیزك شیشه و آتش پاره بر گومفتند افگند^{۱۰}، روغن

۱ - نسخه: کشته شدن پادشاه شهر. ۲ - نسخه: ازین سخن.

۳ - نسخه: استماع. ۴ - نسخه: کنیم. ۵ - نسخه: اساس:

غنیاً. ۶ - نسخه: یعنی. ۷ - این اسفندبار «سلطان» را به معنی

مصطلح زمان خویش «پادشاه» ترجمه کرده، و حال آنکه مراد «سلطه و قدرت»

است. ۸ - نسخه: انداخت.

با آتش و پشم یار شدند ، از بیم حرارت آتش گوسفند از این در بدیگری می‌ناخت ، و از سرای به سرای می‌گریخت ، تا به خانه بزرگی از ارکان ملک و اعیان شهر افتاد^۱ . قضا را صاحب خانه رنجور بود ، بر او دوید ، و او را بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را ، این خبر به پادشاه شهر بردند^۲ ، اطبّا را دوا و مرهم سوختگی فرمود . اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان در خور نباشد که^۳ زهره^۴ بوزنه ، گفتند : سہلی سلیمست^۵ . یکی را فرمودند تا بر نشیند ، و بوزنه ای صید کند ، و زهره^۶ او بیاورد . به فرمان این ملک صیّاد بوزنه ای را به حیلت و غدر صید کرد ، و به مراد رسید . بوزندگان جمع شدند ، و فرستاده^۷ پادشاه را بکشتند ، و پاره پاره اعضا او افکنده^۸ ، خبر به پادشاه رسید . بر نشست و به مصاف بوزندگان آمد ، و چندان را بکشت که بخشایش آورد ، تا یکی از بوزندگان پیش میردی از حشم ما کشت شد و سلام کرد ، و گفت : چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم ، نه ما را از شما آسیبی ، نه شما را از ما خللی^۹ هر کس به رزق مقدر و ستر^{۱۰} مستر مشغول^{۱۱} ، کدام اندیشه شما را بر استهلاك^{۱۲} و استیصال ما باعث آمد^{۱۳} ، تا دیده مروت را به خوار افکار کردید ، و حقوق جوار را خوار داشته ، و در محافظت امانت

۱ - نسخه : در رفت . ۲ - نسخه : رسید . ۳ - نسخه : در خور نیاید مگر . ۴ - نسخه : پادشاه گفت سهل است ، نسخه دیگر : گفتند بوزینه سهل سلیم است . ۵ - نسخه : و اعضا این پاره پاره کردند . ۶ - نسخه : نه از شما آسیبی بها می‌رسید و نه از ما به شما . ۷ - نسخه : سنت . ۸ - نسخه : مشغول . ۹ - نسخه : هلاک . ۱۰ - نسخه : باعث شد .

استهانت رخصت یافته^۱، و از ملامت دنیا و غرامت عقی فارغ بوده^۲،

یا جَارِینَ عَلینَا فی حکومَتِهِمْ

وَأَلْجُورُ أَعْظَمُ مَا یُؤْتَى وَبُرْتُکَبُ

آن مرد قصه^۳ گوسفند و کنیزک و آتش، و سوختگان و مداوات

طیب، و کشته شدن صیاد و انتقام شاه، بکلی با بوزنه حکایت کرد^۴،

بوزنه آب در چشم آورد^۵، و گفت: «راست است آنچه امیرالمؤمنین علی^۶ علیه

السَّلام گوید: «أَلَا وَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْتَرِبِ

تُورِثُ الْحَمْدَ وَتُعْطِي النَّامَةَ» - معنی آنست که^۷ هر کس نصیحت

مشفق دانای کار آزموده را^۸ فرو نگذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند -

۱۰

شعر:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوْی

فَلَمْ نَسْتَبِینُوا النَّصِیْحَ إِلَّا ضَحَى الْفَدِ

ای جوانمرد، سیلاب قضا^۹ پیشترین ما را با دریای فنا برد^{۱۰} تا

هلاک شما را روزگار چه خاشاک بر راه می نهد. «مرد از و پرسید که: دعوی

بزرگ کردی، هیچ حاجتی و برهانی، و بیستی و سلطانی بر این قول^{۱۱} داری؟»

۱ - نسخه: استهانت روا داشته. ۲ - نسخه: فارغ و غافل

شدید. ۳ - نسخه: بگفت. ۴ - نسخه: بگردانید.

۵ - نسخه: امیرالمؤمنین علی فرماید علیه افضل الصلوات واکمل التحیات،

نسخه دیگر: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و سلامه فرموده.

۶ - نسخه: یعنی. ۷ - نسخه: روزگار آزموده. ۸ - نسخه: فنا.

۹ - نسخه: در دریای فنا غرقه کرد. ۱۰ - نسخه: هیچ حاجتی و

برهانی بدین قول.

بوزنه گفت و بدان که^۱ ما را ملکی بود با عقل و کباست، و فضل و
دراست^۲، از غرایب جهان و عجایب آسمان باخبر، و به رای متین از هزاران
کمین جسته، و هرگز گام در دام روزگار ننهاد، و سغبه^۳ شعبده^۴ او
نگشته، خاطری متین و خردی^۵ پیشین داشت،

فَالْدِّينُ وَالْمُلْكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً

راضُونَ عَنْ سَعْيِهِ وَآلِهِ وَآلِهِ

روزی بر سیل نظاره، بر کناره باره^۶ این شهر درختی بود، بران رفت، و
و حال گوسفند و کنیزك، و ماجرای میان ایشان و ملک، تا آخر شرح داد،
بعد از آن گفت و به سبب^۷ عصیان ما در اسماع نصایح، و کفران در دل و
مناجی^۸، او که برگ چنین مرگ نبود، بترك^۹ ملک گفت، و از میانه^{۱۰} ما کناره^{۱۱}
گرفت، لابد، چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت، به دولت شما هم
برسد، و مرد این حکایت به سمع تعجب بشنید^{۱۲}، و چون به شهر رسیدند
نقل کرد، و از این سخن ارجانی در اسماع و افواه عام و خاص افتاد، تا بر
پادشاه عرض^{۱۳} داشتند، فرمود که^{۱۴} ناقل اول را طلب کنند^{۱۵}، و این مرد^{۱۶}
از معتبران شهر بود، با اقربا و اخوان بسیار، چون پیش شاه آوردند،

۱ - نسخه : گفت بلی. ۲ - نسخه : درایت. ۳ - نسخه :

شعبه. ۴ - نسخه : و عقل. ۵ - نسخه : شرح داد و بعد از آن

بسیب. ۶ - ظاهراً : و کفران در قبول منایح. ۷ - نسخه : و

کفران موعظه ترك. ۸ - نسخه : کرانه. ۹ - نسخه : اصفا

نموده. ۱۰ - نسخه : عرضه. ۱۱ - نسخه : تا.

۱۲ - نسخه : دارند. ۱۳ - نسخه : و آن مرد.

قضاء^۱ دود آتش غضب پادشاه از نهبن دماغ ترشح به عیوق می‌رسانید، در حال فرمود تا مرد را سیاست کردند، متعلقان چون آگاه شدند با جملگی عامه^۲ شهر به درگاه جمع آمدند، و فتنه‌ای برخاست که نشانیدن آن صورت نیست، و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق و شهر خراب، چون سخن رستین دبیر با تغول شاه بدین جا رسید گفت: این مثل و حکایت بر کجاست و ترا بدین چه حاجت؟ حال خود با پیری که دبیر دارا بود عرض^۳ داشت، و گفت: اگر چه بر شهنشاه گران آید، اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی، تا این فتنه^۴ فرو نشیند، شهنشاه گفت: خاموش باش، و از این سر هیچ فاش مکن، که این مهم خود کفایت افتد^۵، مدتی بر نیامد که^۶ پیری هلاک شد، گفتند تغول شاه او را به خانه اسپیدی زهر^۷ فرمود داد^۸، چون در قنبر عمر تغول شاه چیزی نماند، و ترکیب طبیعت به طینت^۹ رسید، و باز اجل به پرواز چندان آرز^{۱۰} او را در ربود،

ذَوِ النَّاجِ يَجْتَعُ عُدَّةً وَعَدِيدًا

وَأَمْلُوتُ يَبْطِئُش بِالْأُلُوفِ وَحِيدًا

دارا بر سریر پدر^{۱۱} نشست، و عالمیان به تهنیه تهنیه مشغول شدند، و از هند و صین، و روم و فلسطین، با هدایا و نثار، و سرایا و آثار، به درگاه جمع شدند^{۱۲}، و گفته‌اند:

۱- نسخه: قضا را. ۲- نسخه: معروض. ۳- نسخه: تا

آز و فتنه، نسخه دیگر: تا از او فتنه. ۴- نسخه: شود.

ه تا ه- نسخه: پیری را زهر داده هلاک کرد. ۶- شاید «بتفتیت»

(حدس مرحوم دهخدا). ۷- نسخه: اجل بر پرواز آمده.

۸- نسخه اساس: بر سریر بستر. ۹- نسخه: جمع آمدند.

دَوْلُ الزُّمَانِ مَنَاحِسٌ وَسُوءُ

عَوْدٌ ذَوَى فِیهِ وَأُورَفُ عَوْدٌ

دارا را مدارا نبود تا نخست برادر پیری را دبیری نداد، و ازین

اندیشه نکرد که گفته اند:

• إِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ أَهْلَ سِيَاسَةٍ

فُسُوسُوا كِرَامَ النَّاسِ يَا لَرَفَقٍ وَالْبَدَلِ

وَسُوسُوا لِنَامِ النَّاسِ يَا لَذُلِّ بَصْلِحُوا

عَلَى الذُّلِّ إِنَّ الذُّلَّ أَصْلَحُ لِلنَّذْلِ

چون بر ملک دارا نفاذ حکم یافت، به انتقام برادر، از معارف و رؤسا

۱۰ و امرا و اصفهبدان که متصلان و دوستان رستین بودند، نقلهای مزور

به دارا می‌رسانید، و به حکم آنکه جوان و مغرور بود، و ممارست نایافته، برگناه

عفو جایز نداشت، تا در همه جهان نقد قاوب خلایق با او^۲ قلب شد، و

عداوت او در ضمیر^۳ متمکن گشت، و اعتماد از^۴ قول و فعل او برخاست،

و سنت^۵ پیشینگان فرو گذاشت، و بدعت این دبیر برداشت، چون گفتند

۱۰ به حد مغرب اسکنان خروج کرد او را بر ابلق تهور نشانند، و^۶ عنان تکبر

بلست دادند، چون به ملاقات افتادند^۷ بعضی ازو تقاعد^۸ نمودند و فوجی

به تعاهد بادشمن مشغول شدند، و جمعی بر وجسته او را هلاک کردند، اگر چه

۱ - نسخه اساس : فوسوسوا. ۲ - نسخه اساس : با امرا.

۳ - نسخه : در ضحایر (و این بهتر است). ۴ - نسخه : بر.

۵ - نسخه : متن. ۶ - نسخه : نشاند. ۷ - نسخه : چون تلاقی

فریقین واقع شد. ۸ - نسخه اساس : تعالد، نسخ دیگر : تباعد.

عاقبت پشیمان شدند، لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت را مفید نبود ،
فَأَصْبَحَ يَقْلِبُ كَفْبُهُ عَلَى مَا انْفَقَ فِيهَا .

و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ون عهد نکند ، و
ختم^۱ نفرمود ؛ الا آنست آگاهی داد از آنکه چنین باید ، و گفت : منع
نمی کنیم^۲ که بر رای ما ختم کنند ، که ما بر علم غیب^۳ وائف نیستیم ، و عالم^۴
غیب علوی است و ما در^۵ عالم کون و فساد در همه^۶ معانی و وجوه متضاد ،
اهل این عالم را بران وقوف نباشد^۷ ، تواند بود که روزگاری آید متفاوت
رای ما ، و صلاح رؤی دیگر دارد^۸ ، و آنچه نبشتی^۹ واجب کند که با
امنا و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود در این باب ، تا^{۱۰} ولی عهدی معین
گردانند ، بدانند که ما چنان خواستیم که ، شهنشاه در این رای از جهانداران^{۱۱}
منفرد باشد ، و با هیچ مخلوق مشورت نکند ، و به سخن اشارت و مواجهه
و مکالمه تعیین روا ندارد^{۱۲} . سه نسخه بنویسد به خط خویش . هر یک
به آمینی و معتمدی سپارد : یکی به رئیس موبدان ، و دیگری به مهتر دبیران ،
و سوم به اصفهید اصفهبدان ، تا چون جهان از شهنشاه بماند ،

۱ - نسخه اساس : خشم (شاید: حتم) . ۲ - نسخه : منع نکردم .

۳ - نسخه : بر جمیع علوم . ۴ - نسخه : نیستیم و عالم الغیب خداست

و ما را در . ۵ - نسخه : اهل عالم وقوف نباشد . ۶ - نسخه :

ما ظاهر و هویدا گردد . ۷ - نسخه : دیگر . ۸ - نسخه : ذکا

مشاورت نموده . ۹ - نسخه اساس اینجا دوباره دارد « درین رای » .

۱۰ - نسخه : مخلوقی درین باب سخن نکند .

شعر :

بَرُوحٌ وَبَغْدُو كُلُّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ
وَعَمَّا قَرِيبٍ لَا بَرُوحٌ وَلَا بَغْدُو

موبد موبدان را حاضر کنند، و این دو کس دیگر جمع^۱ شوند، و رای رنند، و مهر نبشته‌ها برگیرند، تا این سه کس را به کلام فرزند رای قرار گیرد، اگر رای موبد [موبدان] موافق رای سه گانه باشد خلایق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند: نه از نبشته‌ها، و نه از رای و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هر ابده و دینداران و زهاد خلوت سازد، و به طاعت و زمزم نشیند، و از پس ایشان اهل صلاح و عفت به آمین و تضرع و خضوع و ابتهال^۲ دست بردارند، چون نماز شام ازین فارغ شوند، آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند، بران اعتماد کنند، و در آن شب به بارگاه تاج و سریر فرو نهند، و اصناف اصحاب مراتب^۳ به مقام خویش فرو ایستند، موبد با هر ابده و اکابر و ارکان و اجله دولت به مجلس پادشاهزادگان شود^۴، و جمله صف زنند پیش، [و گویند: مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم، ما را] رشاد الهام فرمود، و بر خیر مطلع گردانید، موبد بانگ بلند بردارد و بگوید: که ملایکه به ملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلایق نیز اقرار دهید: و بشارت باد شمارا، آن پادشاهزاده را بردارند، و بر تخت نشانند، و تاج بر سر او نهند، و دست

۱- نسخه: دو کس نیز حاضر. ۲- نسخه: تضرع و تخشع.

۳- نسخه: نهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب.

۴- نسخه: روند. ۵- نسخه: بانگ بلند کرده و بگوید.

او گیرند، و گویند « قبول کردی از خدای بزرگ عز آسمه، بر دین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن هراسف تقویت کرد، و اردشیر بن بابک احیا فرمود، » پادشاه قبول کند بر این عهد، و گوید « ان شاء الله بر صلاح رعیت موفق باشم، » خدّم و حرّس با او بمانند، و دیگر انبوه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند.

۱۵۵ دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه، ترا می نمایم که^۱ زمین چهار قسمت دارد، یک جزو زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم، و جزو دوم میان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین، که منسوبست به پارس و لقب بلاد الخاضعین، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه^۲ فارس^۳ و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران، و از انجا تا کابل و طخارستان، و این جزو چهارم، برگزیده^۴ زمین است، و از دیگر زمینها به منزلت سر و ناف^۵ و کوهان و شکم، و من ترا تفسیر کنم: اما [سر] بر آنست که ریاست و پادشاهی، از عهد ایرج بن فریدون، پادشاهان ما را بود، و حاکم بر همه ایشان بودند، و به خلاقی که میان اهل اقالیم خاست^۶ به فرمان و رای ایشان

۱ - نسخه: بداند که. ۲ - نسخه: قسم. ۳ - در نسخ

دیگر دارد « ارمنیه و فارس » ولی متن صواب و مطابق است با متن عربی که در ضمن حواشی آخر رساله نقل شده است چه در انجا آمده است « ارمنیه الفارسیه » و این اصطلاح معادل است با « ارمنستان ایران » که در این زمان می گوئیم. ۴ - نسخه اساس: بمنزلت سومات. ۵ - نسخه: برخاستی.

قرار گرفتند ، و پیش ایشان دختر^۱ خویش و خراج و هدایا فرستادند ،
 اما ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست^۲ ، و مردم ما اکرم
 خلایق و اعزّ ، و سواری ترك و برکی هند و خوبکاری و صناعت روم
 ایزد تبارك ملكه مجموع در مردمان ما آفرید ، زیادت از آنکه علی الانفراد
 ایشان راست ، و از آداب دین و خدمت پادشاهان ، آنچه ما را داد ، ایشان را
 محروم گردانید ، و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید ، نه سواد
 غالب و نه صفت و نه شفرت ، و^۳ مویهای محاسن و سر ما نه جعد بافراط
 زنگیانه ، و نه فرخال نرکانه : اما کوهان آنست که ، با کوچکی زمین ما با
 دیگر زمینها ، منافع و خصب معیشت بیشتر دارد ، اما شکم برای آن گفتند
 زمین ما را که^۴ ، هرچه در این سه دیگر اجزای زمین باشد بازمین^۵ ما آورند ،
 و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها ، همچنانکه طعام و شراب
 به شکم شود ، و علمهای جمله روی زمین ما را^۶ روزی گردانید ، و هرگز
 پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر^۷ و بی دینی منسوب نبودند ، و اگر دو
 پادشاه را مخالفت افتادی ، یا صاحب دین بودندی ، و ماده^۸ اصحاب فساد
 به غارت و قتل منقطع کردند ، سبا را^۹ نگذاشتند که نام بندگی نهند ، و
 به رقیبت دعوی کنند ، شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی ، و برای غنیمت
 و تغلب و حرص مال و هوا و مراد خریش ، بر زیرستان جبابیت^{۱۰} نهادندی ،

۱ - نسخه : دختران . ۲ - نسخه : میان زمینهای دنیا است .

۳ - نسخه : نه صفت و حمرت زاید . ۴ - نسخه : برای آنست که .

۵ - نسخه : بزمین . ۶ - نسخه : زمین به ما . ۷ - نسخه علاوه

دارد : و خست . ۸ - نسخه لباس : و سبا را . ۹ - نسخه

اساس : جنایت (اصلاح متن از مرحوم دهخداست) .

و اگر میان ایشان خصومت افتادی، به حق و شریعت و حجت بازداشتندی، و هزار مرد از ما لشکری، پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند، نشد الا که مظفر و منصور برآمدند؛ از آنکه بادی نبودند در ظلم و حرب و قتل، و شنیده باشی افراسیاب ترك، با سیاوش غدر کرد، درد و بیست موطن اصحاب ما را با او مصاف افتاد، بجملة ظفر یافتند^۱؛ تا آن وقت که او را [و] کشتگان^۲ سیاوش [را] بکشتند، و اقلیم ترك بکلی بگشودند، پس امروز شهنشاه هر کرا به فضل و طاعت او مقرر آمد^۳، و خراج فرستاد، سایه^۴ حشمت خویش بر او افکند، و اطراف او مضمون داشت^۵ از تعرض حشم خویش، و بعد ازین همگی رای بران موقوفست که به غزو روم، و لجاج با آن قوم، مشغول شود، و تا کینه^۶ دارا باز نخواهد از اسکندریان، و خزاین و بیت المال معمور نکند، و از سبی^۷ ذراری ایشان، شهرها که اسکندر از فارس خراب کرده آبادان نکند، نخواهد آرמיד، و برایشان التزام خراج فرماید^۸، چنانکه همیشه [به] پادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریّه، که در زمین عبرانیون غلبه کرده بودند به عهد قدیم، چون بخت نصر^۹ آنجا شد، و ایشان را قهر کرد، برای آنکه هوائی بد، و آبی ناموافق، و بیماریهای مزمن بود، از مردم ما کسی را آنجا نگذاشت، و^{۱۰} آن ناحیت را به ملک روم سپرد، و به خراج

۱ - نسخه: به جملة ظفر ما را بود. ۲ - نسخه: امروز هر کرا

به فضل و طاعت شهنشاه بگذراند. ۳ - نسخه: مضمون دارد.

۴ - نسخه: و سبب. ۵ - نسخه: التزام خراج باید گرفت.

۶ - نسخه: بخت النصر. ۷ - نسخه: بود و مردم ما را بدان موضع

مکون و توقف ممکن نه، نسخه دیگر: بود و مردم ما را بدان مسکن سکونت نه.

قناعت کرد و تا عهد کسری انوشروان بر این قرار بماند.

۱۹۶ اما آنچه باد کردی از احوال خویش و جماعتی که بانو به طبرستان و فرشواذ گرانند، بداند که نوبکی مردی از مردمان دنیا، همان توانی کرد که دیگران کنند، که اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید.

۱۹۷ دیگر آنکه نمودی مرا با شهنشاه خویشی است و پیوستگی، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندند، و جواب من به تو آنست که، این اردشیر آخرین عظیم قدر تراست پیش من از اردشیر اولین، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر، که پیوستگی به تو دارند، کسی طلب کنی که به یک دو خصلت از تو بهتر باشد، ناچار توانی یافت و بایی، اما نه هر که به یک دو خصلت از تو بیش باشد چون تو باشد، و اگر چنین بودی شایستی که دراز گوشان را بر اسپان ترجیح بودی، که سنب دراز گوش مختتر از ان اسب بود، و ایشان به رنج صبورتر، اما آنست که، از کارها و خصایص و فضایل، اعتبار جمهور و اغلب راست، نه شاذ و نادر را، که لغو انگارند، باید که مروت خویش نگاه داری، و نصیحت من قبول کنی، و به خدمت شتابی، که من خواستم ترا اجابت نکنم، از آنکه ترا از جواب کراهیت آبد، و قیه مافیه مین العار، دیگر باره اندیشه کردم تو به چیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی، که آنچه تو بر شمردی از افعال و احکام شهنشاه، و ترا عجب آمد، ازین هیچ شگفت نمی بایی^۱ داشت، شگفت ازین دارد که جهان داری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنها، با آنکه همه زمین از

۱- نسخه: بکار. ۲- نسخه: خلاف ازین بنیکی اولیتری دیگر

آنچه. ۳- نسخه: که. ۴- نسخه: نباید.

شیران چشته خورده^۱ موج می‌زد، و چهارصد سال برآمده بود تا [جهان پر بود از] ^۲ وحوش و شباطن آدمی صورت بی^۳ دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم. قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان ازیشان چیزی ظاهر نشد، و شهرها بیابان شده و عمارات پست گشت، به مدت چهارده سال به حیل و قوت و کفایت بدن جا رسانیده^۴، [در] جمله بیابانها آبها روان گردانید، و شهرها بنیاد نهاد، و رستاقها پدید کرد، چندانکه^۵ در چهار هزار سال پیش ازو نبود، و معمار و ساکنان پدید آورد. و راهها پیدا فرمود^۶، و سنتها فرو نهاد، از اکل و شرب و لباس سفر و مقام^۷ و بهیج چیز دست نبرد، تا جهانیان به کفایت او واثق بودند، هر آینه تا بآخر برساند، و غم روزگار آینده، تا هزار سال بعد خویش. چنان بخورد که خللی نیفتد^۸، و شادی^۹ او به روزگار آینده، و اهتمام به مصالح خلایق که بعد او باشند، زیادت از آنست که به عهد مبارک خویش^{۱۰}، و استقامت کار خلایق نزدیک او از صحت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد، و^{۱۱} هر که نظر کند به آثار^{۱۲} او در این چهارده سال، و فضل^{۱۳} و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا

۱ - نسخه: جیشه خورده. ۲ - جای این سه کلمه در متن پاره

شده است. ۳ - نسخه اساس: پر. ۴ - نسخه: رسیده.

۵ - نسخه: چنانکه. ۶ - نسخه: پیدا ساخت، نسخه دیگر: پدید

شد. ۷ - نسخه اساس: لباس و سفر و مقام، نسخه دیگر: لباس سفر

و حضر. ۸ - نسخه: خللی دران راه نیابد. ۹ - نسخه اساس:

شاد. ۱۰ - نسخه: به عهد او. ۱۱ - نسخه اساس: پر.

۱۲ - نسخه: به مآثر. ۱۳ - نسخه: مال از فضل.

و سها و حیا و دها و ذکای او ببند و بداند ، اقرار^۱ آورده که ، تا قدرت^۲
نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داده است^۳ زمین را پادشاهی بر استین
چون او نبود ، و این در خبر و صلاح ، که او برخلاف گشاد^۴ ، تا هزار سال
بماند ، و اگر نه آنستی که می دانیم بعد هزار سال ، به سبب ترك و صبت او ،
نشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد : و هر چه او بست^۵ بگشایند ، و هر
چه او گشاد ببندند : گفتیمی^۶ که او غم عالم تا ابد خورده است : و اگر چه
ما از اهل فنا و نیستی ایم^۷ ، لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم ،
و حجت برای ابد کنیم ، باید که نواز اهل این^۸ باشی ، و مدد مکن فنار انا زودتر
به سرتو و قوم تو آید^۹ ، که حکما گفته اند : إِنَّ الْفِتَاءَ مُكْتَفٍ مِنْ أَنْ
يُعَانَ ، وَأَنْتَ مُحْتَاجٌ إِلَى أَنْ تُعِينَ نَفْسَكَ وَقَوْمَكَ بِمَا
يَزِينُكَ فِي دَارِ الْفِتَاءِ ، وَيَنْفَعُكَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ ، و به حقیقت بدان
که ، هر که طلب فرو گذارد ، و تکیه بر قضا و قدر کند ، خویشتن خوار داشته
باشد ، و هر که همگی در تگاپوی و طلب باشد^{۱۰} و نکذیب قضا و قدر کند ،
جاهل و مغرور بود ، عاقل را^{۱۱} میان طلب و قدر پیش باید گرفت ، و نه

۱ - نسخه : و حیا و او بداند اقرار . ۲ - نسخه اساس : بالادرت .

۳ - نسخه اساس : خم داست . ۴ - نسخه : گشود .

۵ - نسخه : نه آنکه ، نسخه دیگر : و اگر بدانکه . ۶ - نسخه اساس :
و گفتیمی ، نسخه : گفتی . ۷ - نسخه : اهل نیستی و فنا ایم .

۸ - نسخه : اهل دین (و آن تصحیف است) . ۹ - نسخه : تا زودتر
خیر و سعادت خدمت در پایی که مباد شری بر تو و قوم تو پدید آید .

۱۰ - نسخه اساس : نباشد . ۱۱ - نسخه : عاقل راه ، شاید « عاقل را
راه » (حدس مرحوم دهخدا) .

به یکی قانع، چه قدر و طلب همچو دوهاله^۱ رخت مسافرست^۲ بر پشت چهار پای، اگر از آن دو یکی گراتر و دیگری سبکتر شود^۳، رخت به زمین آید، و پشت چهار پای گسسته شود، و مسافر به رنج افتد، و از مقصود باز ماند، و اگر هر دوهاله متساوی بود هم مسافر بجان نگردد^۴، و هم چهار پای آسوده باشد، و به مقصد رسند^۵، که

[حکایت]

چنین گویند در قدیم الأبیام، پادشاهی بود جهتل^۶ نام، مذهب قدریان داشت، و در آن غلو و تعصب می نمود، و گفتی :

بیت :

- ۱۰ وَلَنْ يَمَحُورَ^۷ إِلَّا نَسَانُ^۸ مَا خُطَّ حُكْمُهُ^۹
وَمَا الْقَلَمُ^{۱۰} أَلَمْ شَاقُ^{۱۱} فِي اللُّوحِ رَقْشًا
اهل روزگار و مردم^{۱۲} عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند، تا یکی از برادران او به منازعت ملک بر او چیرگی یافت، و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد، به قیرانشاه پیوستند، و به خدمت او بی [حشمتی روزگار می] سپردند، و بر قضا و قدر اعتماد کرده در طلب ماکث سعی

۱ - نسخه اساس : مسافرمس . ۲ - نسخه : سبکتر افتد .

۳ - نسخه : بجان رنجه نگردد . ۴ - نسخه : آسوده شود و به مقصود

رسد . ۵ - این اسم در نسخه های دیگر همه جا « جهنک » آمده است .

۶ - نسخه : ولم يَمَحُورَ . ۷ - نسخه : ما خطه حکم .

۸ - نسخه : و بالقلم . ۹ - نسخه : و ابناي . ۱۰ - جای این ص

کلمه در اصل پاره شده است .

نمود، کار بجائی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند، فرزندان پیش او رفتند، و گفتند «اعتماد تو در قدر مارا چنین بی قدر گردانید، و ذل نفس و خساست طبع و بددلی ترا برین داشت، همچنانکه اشتر را، کودک دهساله، از بددلی او، حشیش بر پشت نهاده، و مهار در بینی کرده، به بازارها گردانند، و اگر اشتر دل گنجشک داشتی، هم کودک او را چندان^۱ مذلت نتوانستی نمود، و درین داستانی نهادند برای پدر، که پیش اهل علم مثل شد، گفتند «وقتی به دیهی از دیههای کنار بیابان کوری بود، قابدی نداشت که او را گردانند، و اسباب معیشت او هیچ جا حاصل نه، و پهلوی او مُقعدی بود، همچون او درویش باز مانده: مردی پارسا هر روز برای ایشان لُهنه‌ای آوردی، و بدیشان سپردی، ازان بکار بردندی: تا یک روز منتظر همان بودند، وقت اصیل^۲ آن پارسا را مرگ فرا رسید، و رحلت کرد، یک دو روز بر گذشت، این هردو بیچاره از گرسنگی بی‌نوش شدند، رای زدند که کور مُقعد را به دوش فرو گیرند، و مقعد او را دلیل شود، و گرد خانها و بازار بر آیند، معیشت خود بر این طریق مهیا کردند، و آرام یافته و بکام رسیده،»

۱۰ جهنل فرزندان را گفت «حق با شماست، و مرا ادبار و بخت وارونه بر این گونه داشت،» اتفاق کردند و به طلب مُلک مشاق^۳ نَحْمَل فرموده^۴، و به سبب کوشش به مراد رسیدند،

وَأَعْجَزُ النَّاسِ بُلْغِي السَّعْيِ مُتَكِلًا^۱

عَلَى الَّذِي يَقْعَلُ الْإِقْدَارُ وَالْقِسْمُ

۱ - نسخه: هر کودکی او را چنان. ۲ - نسخه اساس و ۱۱: اجل.

۳ - نسخه: نموده. ۴ - نسخه اساس: متدلا.

لو كانَ لَمْ يُغْنِ رَأْيٌ لَمْ يَكُنْ فِكْرٌ
 أَوْ كَانَ لَمْ يُجْدِ سَعْيٌ لَمْ يَكُنْ قَدَمٌ
 باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا به چندین گستاخی که کردم
 معذور دارد، که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم از نصیحت
 چیزی باقی گذارم، و به نفاق و تملق و ریا و زرق تعلق سازم،

وَلَسْتُ بِزَوَّارٍ ۱ الرَّجَالِ نَمَلًا
 وَرَكْنِي عَنْ نِلْكَ الدَّاءِ أَزُورُ
 يُشَبِّطُنِي ۲ عَنْ مَوْفِ الدُّلْ هَمَّةُ
 ۱- بلی جنبها خدّ السّماکِ مُعَفَّرُ ۲

- ترجمه سخن ابن المقفع تا اینجاست، والسلام، اما در کتب^۱ چنین^{۱۰}
 خواندم که چون جشنسف، شاه طبرستان، نبشته^۲ نسر بخواند، به خدمت
 اردشیر بن بابک شد، و تحت و تاج نسایم کرد، اردشیر در تقرب و ترحیب
 او مبالغه لازم شمرد^۳، و بعد مدتی، که عزیمت روم مصمم کرد، او را باز
 گردانید، و طبرستان و سایر بلاد فرشواذگر بدو ارزانی داشت، و ملوک
 طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان [او] بماند، چون قباد به شهنشاهی^۴
 نشست ترکان به خراسان و اطراف طبرستان تاختها آوردند، قباد باموبدان
 مشورت کرد، بعد از استخاره و تدبیر رای زدند که شهنشاه، مهتر پسر خویش
 کیوس نام را آنجا باید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست، و قصه^۵
 او بجای خود برود،

۱- نسخه: بزواد. ۲- نسخه اساس و بعضی نسخ دیگر: بشتنی.

۳- نسخه: السماء مفضّر. ۴- نسخه: در کتاب. ۵- نسخه:

مبالغه فرمود.

فهرست الحاقات مترجمین

چنانکه پیش گفتیم (صفحه ۱۲) ابن مقفع در حین ترجمه رساله پهلوی که به نام « نامه تنسر » بوده است، و ابن اسفندیار در ضمن ترجمه آن رساله عربی ابن مقفع، هریک به وجهی، از خود عبارات و جملی در متن داخل کرده و افزوده اند، الحاقات ابن مقفع همه از قبیل توضیح اشارات و مقارنه به نظایر و مقایسه با انجیل و تورات است و اضافات ابن اسفندیار از نوع آراستن عبارات و تفصیل مجمل و استشهاد به امثال و ایات و آیات . اینک فهرست آنچه به گمان من گزارندگان در آن از خارج افزوده و گنجانده اند:

ص ۴۶ س ۱۰ از جمله « و حقیقت بدان » تا « روزگار را نه امانست و نه اعتماد » (ص ۴۸ س ۳) . ابن اسفندیار برای آرایش کلام این جملات را با اضافات منشیانه خود بسیار طولانی تر از اصل کرده و اشعار فارسی و عربی به آن افزوده است. در نسخه اساس انتهای نامه « ارسطویه اسکندر و عزم اسکندر را بر قبول آن بدین نحو آورده است : « السفلة الى مواضع العلیة » (= فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان) فانصرف عن هذا الرأى (= اسکندر چون جواب را واقف شد رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود) . « و چنانکه می بینیم ترجمه دو نیمه از جمله عربی مذکور در دو طرف عبارانی قرار گرفته است که اشاره شد، و اگر تمامی این عبارت هم الحاقی نباشد قسمت اصیل آن شاید فقط معادل دو سه سطر باشد.

ص ۴۸ س ۱۱ این بیت از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۴۹ س ۸ تا ۶ از جمله « و بهرام خرزاد گفت، تا همه تن او همچون سرست » از الحاقات ابن مقفع است.

ص ۵۲ س ۲ تا ۹ استشهاد به تورات ظاهر آ الحاقی و از ابن مقفع است و سه بیت فارسی از اضافات ابن اسفندیار.

ص ۵۸ س ۶ تا ۷ « چنانکه در قرآن ... الی بعض » از اضافات ابن اسفندیار یا شاید ابن مقفع است.

ص ۶۳ س ۳ تا ۴ عبارت « نه چنانکه دزد را ظاهر آید، گویا از الحاقات ابن مقفع و از اثر القاء حکم « و السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهم » و برای اثبات مضر بودن آنست .

ص ۶۵ س ۱۳ تا ص ۶۶ س ۴ حکایت تابوت و طوفان نوح را ابن مقفع برای توضیح جمله « فلان از قبیله ما مادر او تابوت بود » افزوده است ولو اینکه در اصل مادر است و در تفسیر ابن مقفع پدر.

ص ۶۷ س ۱۵ تا ص ۶۸ س ۶ توضیح معنی ابدال از اضافات ابن مقفع است.

ص ۶۹ س ۸ تا ۱۳ تفسیر اشاره « به مجازات به وسیله پیل و گاو و درازگوش و درخت از الحاقات ابن مقفع است .

ص ۷۱ س ۲ و ۱ بیت عربی را ابن اسفندیار افزوده است.

ص ۷۵ س ۶ تا ۱۲ « چنانکه گفتند ... بأقفال » تمثل به این ابیات از ابن اسفندیار است .

ص ۷۵ س ۱۸ تا ص ۷۶ س ۴ « با خود گفت ... دیده بلوزم، افزوده ابن اسفندیار است.

ص ۷۶ س ۱۱ تا ۱۳ ، چنانکه گفتند... نورخ ، از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۷ س ۳ تا ۶ ، چنانکه گفتند ... الریاسه ، از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۸ س ۴ تا ۶ ، شعر ... ضرام ، از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۸ س ۱۴ تا ص ۷۹ س ۱۵ ، که عقلا چنین اشارت کردند... بیتها الاسداء از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۰ س ۱۲ و ۱۳ این بیت از استشهادات ابن اسفندیار است .
ص ۸۳ س ۲ و ۳ این نیز از ابیاتیست که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است .

ص ۸۳ س ۶ تا ۱۲ ، راستست ... ضحی الغده از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۴ س ۵ و ۶ این بیت را نیز ابن اسفندیار افزوده و بدان مثل زده است .

ص ۸۵ س ۱۳ و ۱۴ این شعر نیز از تمثلهای ابن اسفندیار است .

ص ۸۶ س ۱ و ۲ از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۶ س ۳ تا ۸ ، و ازین اندیشه نکرد ... اصلح للنذل ، از ملحقات ابن اسفندیار است .

ص ۸۷ س ۲ آیه قرآن را ابن اسفندیار افزوده است .

ص ۸۸ س ۱ تا ۳ این بیت افزوده ابن اسفندیار است .

ص ۹۵ س ۶ دارمستر عقیده دارد که این حکایت جهتل را که

در آخر صفحه^۱ بعد تمام می‌شود این مقفّع برای توضیح تفاوت میان توکل و عقیده^۲ به جبر با سعی و اعتقاد به تفویض و اختیار اینجا افزوده است ولی جهت تصحیف یک کلمه پهلوی است، و بنابراین این اسم ظاهراً در متن پهلوی بوده است.

ص ۹۵ س ۸ تا ۱۱ و گفنی ... ر قشا، از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۹۶ س ۱۸ و ۱۹ و ص ۹۷ س ۱ و ۲ و ۶ تا ۹ اینها ایبانیست که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است.

فهرست مهمترین فصول

و عباراتی که در این چاپ هست و در طبع دارمستتر موجود نیست:

- ۱ - بیت عربی در صفحه^۳ ۴۷ سطر ۴۳ و ۴.
- ۲ - عبارت از « همچنانکه یکی از ملوک فارس » تا « مدت ذکر اقی تر » در صفحه^۴ ۵۲ سطر ۱۲ تا ۱۸.
- ۳ - عبارت « چه دین و ملک ... » الی « طلاق روی ایشان می بینم » صفحه^۵ ۵۳ س ۶ تا ۱۴.
- ۴ - عبارت « به مدخل و مشرب » تا « مادر او تابوت بود » در صفحه^۶ ۶۵ س ۴ تا ۹.
- ۵ - عبارت « و همچنین گفت ... » الی « آنرا درنشاید یافت » از صفحه^۷ ۶۶ س ۱۱ تا صفحه^۸ ۶۷ س ۵.
- ۶ - تمامی مبحث دهم در باب چهار نوع مجازات از ص ۶۸ س ۱۳ الی ص ۶۹ س ۱۳.
- ۷ - عبارت « و ایشان نیز لابق علو درجه » الی « ... مقالات »

- نزور^۸ در صفحه^{۷۰} ص ۶ تا ص ۷۱ ص ۲.
- ۸ - تمامی مبحث سیزدهم (ص ۷۲) و ابتدای مبحث چهاردهم تا ویران کینه ور گردد و نیز ، (ص ۷۳ ص ۶).
- ۹ - عبارت ، و هر که خوبستن بین گردد.... ، الی ، بر گردن و سر همه اقالیم بدین برآمدم^۹ در صفحه^{۷۳} ص ۱۲ تا ص ۷۴ ص ۶.
- ۱۰ - عبارت ، این تغول شاه مردی حریص بود ، (ص ۷۵ ص ۱) تا آخر دو شعر عربی (ص ۱۲) .
- ۱۱ - عبارت ، و یک طبع و یک سرشت ... بهشومی ازو مثل زنند . و تغول^{۱۱} در صفحه^{۷۶} ص ۶ تا ۸ .
- ۱۲ - ابیات عربی در صفحه^{۷۶} و ۷۷ و ۷۸ ص ۵ و ۶ با الفاظ ، چنانکه گفتند ، و ، شعر^{۱۲}.
- ۱۳ - از شعر ، فما کوفة^{۱۳} اُمی ، تا ، بیتها الاسداء^{۱۳} در صفحه^{۷۹} ص ۵ تا ۱۵ .
- ۱۴ - بیت عربی در صفحه^{۸۰} ص ۱۲ و ۱۳ .
- ۱۵ - دو بیت عربی در صفحه^{۸۳} ص ۲ و ۳ و ۱۱ و ۱۲ .
- ۱۶ - پنج بیت عربی در صفحه^{۸۴} ص ۵ و ۶ و صفحه^{۸۵} و ۸۶ با الفاظ ، و گفته اند ، و ، و ازین اندیشه نکرد که گفته اند .
- ۱۷ - شعر عربی در صفحه^{۸۸} ص ۲ و ۳ .
- ۱۸ - تمامی مبحث شانزدهم در صفحه^{۹۲} ص ۲ تا ۴ .
- ۱۹ - داستان کور و زمین گیر از جمله^{۱۹} ، و درین داستانی نهادند ، تا ، آرام یافته و بکام رسیده^{۱۹} در صفحه^{۹۶} ص ۶ تا ۱۴ .

«حواشی و توضیحات»

ص ۴۵ س ۲ : بهرام بن خورزاد : این نام به صورتهای گوناگون ضبط شده است ، نسخه‌ای که اساس کارماست تا س ۴ ص ۴۶ افتاده دارد ، ناچار نسخه دیگری ملاک قرار گرفت در این نسخه نام بهرام به این صورت نوشته شده « بهرام خورزاد » و در نسخه اساس (ص ۴۹ س ۶) « بهرام خرزاده » و ما از نظر رعایت امانت آن را به هر دو صورت آوردیم . در نسخه اقبال « بهرام بن خرزاده » آمده است .

ص ۴۵ س ۲ : در باب سلسله روایات رجوع شود به دیباجه^۱ ناشر .
ص ۴۵ س ۳ تا ۴ : مقصود از : « ناحیت مغرب و دیار روم » یونان است . (D.)^۱

ص ۴۵ س ۴ : تذکار = یادآوری مستغنی = بی نیاز .
ص ۴۵ س ۵ : از « بربر » بربریه امروزی را اراده نکرده است بلکه ساحل تحتانی بحر احمر مراد است که پلینیوس آن را Barbarico regio می نامد و امروزه بربره خوانده می شود ، برای شرح مطلب رجوع شود به جلد دوم کتاب Etudes iraniennes تألیف دار مستتر ص ۵-۲۲۱ (از حواشی D.) .

۱ . حرف D که در پایان بعضی مطالب گذاشته شده رمز اسم دارمستر

ص ۴۵ س ۵ : «مَصَاف» : مَصَفَّ به فتح میم جای صَف زدن و راسته ایستادن است و جمع آن مَصَافَّ به فتح میم و شدَّ فا است (شرح قاموس) ولی در متون کتب فارسی مصاف دادن همه جا به معنای جنگیدن بکار رفته است .

ص ۴۵ س ۶ : تعبیت در لغت به معنی آراستن لشکر است از برای جنگ . و به گفته زوزنی «لشکر بترتیب بد داشتن جنگ را و عطر بیامیختن» ولی بنظر می آید که ابن اسفندیار این کلمه را به معنی فریب و زمینه چینی و حیلۀ جنگی بکار می برده است . در تاریخ طبرستان چاپ اقبال ص ۶۰ چنین آمده :

«... اول کسی که در عالم تعبیه کرد افراسیاب بود و آن تعبیه این است که از زبان خویش چیزی نبشت به قارن که «نامه تو بخواندم و آنچه به هواداری ما نمودی معلوم شد ، چون من ایران شهر بگیرم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفته تسلیم کنم» و تأکید و مبالغتی به انواع ابن غدر فرانموده و چنان ساخته که این نبشته قاصدان بیرونند و به عارضی که معتمد و منهی و مُشْرِفِ منوچهر بود رسانند . چون عارض آن نبشته بخواند و واقف شد و نیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد با کمالی که او را بود سخره بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند به حضرت فرستند و سپهداری به آرش تسلیم کرد»

ص ۴۵ س ۶ : «خَدَع» مصدر است به معنی فریفتن .

ص ۴۵ س ۷ : «بفرمود تا آن جماعت را بردار تفنق کنند» : در همه نسخ چنین است ، ولی به اعتقاد مرحوم «دهخدا علی الظاهر باید به بجای «تفنق کنند» «به قبق کنند» یا «به قبق کشند» باشد .

قبی با قبی یا قابوق و نیز قاباق و قباق و قباغ به معنای کدو، نشانه، هدف آمده و در «بهار عجم» چنین معنی شده است: «قباق به ترکی چوبی عظیم و بلند که در میان میدانها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌ای از طلا یا نقره وضع نمایند و سواران از یکت جانب میدان دوانیده به پای قبی که رسند همچنان اسب در دویدن، تیر در کمان نهاده حواله آن حلقه فرمایند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند حلقه از او باشد و چوب قباق نیز مستعمل. ملا فوقی یزدی:

نمی خورم ز روقف از چه بسته شحنه چرخ

ز بهر تیر فلاکت مرا به چوب قباق. .
وقتی که در سال ۸۶۴ امیر خلیل از غیبت ابوسعید از هرات استفاده کرده و به تسخیر آنجا آمده بود حسن شاه شاعر قطعه‌ای نوشته و بر تیر بسته به طرف لشکر خلیل انداخت و آن این بود:

یاران پیام ما برسانید با خلیل گوئید اگر ترا سرسرباختن بود
در روز روزه در دسر ما خود مده عیدی بیا که وقت قبی ناخن بود
(مطلع السعدین در حوادث ابن سال) و باز در همین مطلع السعدین چنین آمده است:

«و این موسی میرک (برادر بابا مسعود کونوال حصار اختیارالدین در هرات) بغایت چابک سوار و کماندار بود. روز عید در حضور حضرت خاقان سعید (شاهرخ) از دو طرف قبی می تاخت و تیر خوب می انداخت و بیشتر آن بود که هر نوبت به قبی می رسید، و در ناخن و انداختن کس به گرد او نمی رسید» (حوادث سال ۸۴۱). در مصر میدانی بوده است موسوم به میدان القبی در خارج قاهره به سمت شرقی آن که آن را الملک الظاهر رکن الدین بیبرس البندقداری در سال ۶۶۶ ایجاد کرده و شرح

این میدان در کتاب «الخطط المقریبه» به تفصیل آمده است و از جمله می نویسد :

«وتقف الامراء والمماليك السلطانية تسابق بالخيل فيه قد امهم وتنزل المساكر فيه لرمي القبق، والقبق عبارة عن خشبة عالية جدا تنصب في براح من الارض ويعمل باعلاها دائرة من خشب وتقف الرماة بقسيها وترمي بالسهم جوف الدائرة لكي تمر من داخلها الى غرض هناك تمريناهم على احكام الرمي وبعبارة عن هذا بالقبق في لغة الترك» (ج ۲ چاپ بولاق ص ۱۱۱) .

در وامق و عذرای صتر فی گوید :

صبحاح عید در میدان دوبدند	به میدان قبق صمها کشیدند
در آن میدان قبق بازی نمودند	قبق را ناولک اندازی نمودند
در اول تاختن وامق قبق زد	ز ناولک رخنه در مینا طبق زد

(چاپ لکهنو ص ۱۲۰)

در امثال و حکم دهخدا در تحت «میل قابق» آمده «قابق چوبی است افراخته در میدان جنوبی شهر تهران که در دوره قاجار گناهکاران را بدان می آویختند و اصل آن قابق آغاجی باشد که ترجمه دار کدوی فارسی است و دار کدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدو می آویخته اند و مشق نیراندازی می کرده اند» (ص ۱۴۶۵) .

به هر حال شواهد زیادی درباره کلمه قبق وجود دارد و این همان کلمه ای است که ما امروزه قاقوق می گوئیم و میدان اعدام تهران را در قدیم پا قاقوق می گفتند .

ولی ، با وجود کثرت شواهد براستعمال لفظ قبق ، به هیچ وجه

نمی‌توان پذیرفت که در عبارت نامه^۱ تنسر این قراءت صحیح باشد که «بر دار بقیق کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست» . بقیق (قابوق) یا دار کدو عادت‌ی ترکی بوده است، و عادت سیاست رومیان این بود که صلیبی می‌ساختند، دستها را بر دو شاخه^۲ افقی آن میخ کوب می‌کردند و پایها را بر قسمت زیرین شاخه^۳ عمودی، که پایه^۴ صلیب باشد، چنانکه در تصاویر حضرت عیسی دیده می‌شود، و این صلیب را به زبان عربی نِقْنِیق و نِقْنِیق می‌گفته‌اند (دوست عزیز دکتر زریاب خوئی این نکته را به بنده توجه دادند) . در صله^۵ تاریخ طبری به قلم عَرَبِ بن سعد قرطبی (چاپ دخویه ص ۵۷) و در تجارب الامم مسکویه^۶ رازی (ج ۵ ص ۳۸) و در تکملة^۷ تاریخ طبری بقلم محمد بن عبد الملك الهمدانی (ص ۲۴) در وقایع سال ۳۰۳ در باب اسیرگشتن حسین بن حمدان یاغی حکایت شده است که وقتی که او را گرفتند او را بر شتری (بابر پشت فلی) بر نِقْنِیق به صلیب کشیده بودند و در زیر او یک کرسی نهاده بودند و کسی آن نقق را می‌چرخانید و بدین وضع حسین می‌چرخید تا روی او را مردم از همه طرف ببینند . در لسان العرب ابن منظور و در تاج العروس زبیدی و در اقرب الموارد این لفظ به همین معنی ضبط شده است . عبارت ابن منظور که دخویه در تعلیقات بر صله^۸ طبری نقل کرده است اینست که النقیق: الخشبة التي يكون عليها المصلوب . بدین سبب تقریباً یقین می‌توان کرد که عبارت نامه^۹ تنسر باید چنین خوانده شود : بفرمود تا آن جماعت را بر دارِ نِقْنِیق کنند .

ص ۴۵ م ۸ : بُرجاس به ضَمّ اول و سکون ثانی و جیم به الف

کشیده به سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و عرب آن را که در هوا نشانه تیر کرده باشند بُرجاس گویند و آن را که در زمین نشانه کنند هدف خوانند (برهان قاطع) .

کسان مردِ راه خدا بوده اند که بُرجاس تیر بلا بوده اند (بوستان سعدی) .

ص ۴۵ س ۸ : و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است . منادی اسم فاعل است یعنی ندا کننده و در بسیاری از متون به همین معنی بکار رفته . از جمله در تفسیر ابوالفتح جلد ۲ ص ۵۸۸ چنین آمده است :

«یک سال منادی هم در موسم ندا کردی که خدایان شما محرم را حرام کردند حرام دارید آن را ، دگر سال ندا کردی که خدایان شما صفر را حرام کردند حرام دارید آن را...» بنابراین و منادی کنند ترکیب صحیحی نیست و مناسب تر «مناداة کنند» است. در تجارب السلف آمده است :

«گفت لا سلام علیک ، مناداة نشبیدی که برام که را مرثیه نگویند (ص ۴۴) .

مناداة و ندا به معنی خواندن است (مصادر زوزنی) و گاهی به معنی حراج و مزایده بکار رفته است «اشتریتُ هذا الحصیر فی المناداة وقد أُخْرِجَ مِنْ دُورِ آلِ الْفُرَاتِ وَقْتَ الْمُصَادَرَاتِ وَزَمَنَ الْغَارَاتِ...» (مقامات بدیع الزمان چاپ بیروت ۱۹۵۷ ص ۱۱۱) که در حراج و مزایده موضوع ندا کردن و خواندن مشتری معمول است .

اما از قدیمترین روزگاران نویسندگان معتبر این ترکیب ، یعنی :
(منادی کنند) را به معنی (ندا کنند) و (آواز دهند) و (به اطلاع مردم
برسانند) بکار برده‌اند .

«امیر فرمود تا منادی کردند: مال و سیم وزر و برده لشکر را بخشیدم»
(بیهقی چاپ فیاض ص ۱۱۹) . «و منادی کردند که هر کس که بر رعایای
این نواحی ستم کند سزای او این باشد» (بیهقی ص ۴۴۹) . «هرون گفت
منادی ما شنیده بودی این خطا چرا کردی» . (بیهقی ص ۱۹۳) .
«هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر که ستم کند با آن کس
همین رود که با این رفت» (سیاست نامه دارک ص ۴۹) . «در شهر برگردانیدند
و بر وی منادی می کردند که» (ایضاً ص ۵۸) . «فرمود تا دو سر را از
او باش قطع کردند و در راه انداخته ، فرمود تا منادی کردند که: هر که ستر
حشمت بدرد ...» (ترجمه سیرت جلال الدین ص ۲۵۰) .
در مثنوی به کرات به همین معنی بکار رفته :

گفت پیغمبر که دائم بهر پند دو فرشته خوش منادی می کنند

(مثنوی دفتر اول ب ۲۲۲۳) .

بعد نه مه شه برون آورد نخت سوی میدان و منادی کرد سخت

(دفتر سوم ب ۹۳۸) .

علی الظاهر در آغاز این ترکیب به صورت «منادی فرمود» بوده

است :

«و چون فرود آمد منادی فرمود که این ولایت خزینه خاص ماست»

(اسرار التوحید ص ۴۷۹) .

«این خبر به سمع پادشاه رسید قرار و آرام از وی برمید ، در

ولایت منادی فرمود که هر که رنج بردارد دختر شاه را به سلامت ... »
 (سندبادنامه ص ۳۱۷) . «موی او بسترند و روی او سیاه کنند و برخی
 سیاه نشانند و گرد شهر بگردانند و منادی فرماید که هر که باخانه خداوند
 خیانت کند ... » (ایضاً ص ۳۳۰) . «پادشاه وقت منادی فرموده است که
 هیچ کس مبادا که بر کس بیداد کند» (مرزبان نامه ص ۱۷۲).

«چون رسول ابوعلی را گسیل کرد منادی فرمود که بازرگانانی که
 عزم یزد و راه کرمان کنند ... » (سیاست نامه ص ۸۳) . «بفرماید ناشب
 را منادی گران بر اسب و اشتر سوار شوند و در جمله شهرها و بازارها و
 محلاتها منادی کنند ... و سلطان بفرمود تا دو بست اسب و اشتر به منادی
 گران دادند» (آداب الحرب والشجاعة) .

«پیش به چند روز منادی فرمودی که بسازید مرفلان روز را ؛ ...
 و چون آن روز بودی منادی گراملک در بازار بایستادی ... آنگاه منادی
 کردی که ... » (سیاست نامه ص ۵۴) .

از فهرست ولف بر کلمات شاهنامه روشن می شود که فردوسی
 منادی را به معنی ندا کردن و منادی گر را به معنی نداکننده و منادی گری
 را به معنی عمل ندادن دادن ، کراراً بکار برده است . ص ۷۷۸ آن کتاب
 دیده شود .

بر منادی گاه کن این کار تو بر سر راهی که باشد چارسو

(دفتر اول مثنوی ب ۳۴۶) .

ده منادی گر بلند آوازیان ترک و کرد و رومیان و تازیان

(دفتر دوم ب ۶۶۳) .

کوبه کو اورا منادبها زنند طبل افلاشش عیان هرجازنند

(دفتر دوم ب ۶۴۹) .

ص ۴۵ س ۹ : ملک ایران شهر : یعنی پادشاهی مملکت ایران :
شهر در فارسی قدیم به معنی مملکت بکار می رفته و حدود ایران شهر در
معجم البلدان ذیل کلمه نیشابور چنین آمده است :

والصحيح ان ايران شهر هي ما بين جيحون الى القادسية .

ص ۴۵ س ۱۰ : آبناي ملوك : آبنا جمع ابن یعنی پسر (الولد
الذكور) ، و آبناي ماوك یعنی پسران پادشاهان یا شاهزادگان .

ص ۴۵ س ۱۰ : سادات : جمع سادة است و سادة جمع سيد
(قاموس عربی انگلیسی Lane) و سادات یعنی بزرگان و سروران ؛
ص ۴۵ س ۱۰ : قادات : جمع قادة است و قادة جمع قائد
(قاموس عربی انگلیسی Lane) و قادات یعنی فرماندهان سپاه .

ص ۴۵ س ۱۰ : حَضْرَت = آستانه ، درگاه .

ص ۴۶ س ۲ : عَیْر = سخت و دشوار .

ص ۴۶ س ۳ : بی اندیشه این عزیمت را به امضاء رسانم ، :
عزیمت یعنی دل بر کاری نهادن ، امضاء یعنی گلراندن ، اجرا . معنای
جمله این است :

بی درنگ و بدون فکر این کار را که دل بر آن نهاده ام اجرا کنم .

ص ۴۶ س ۶ : مُمَبِّز = ممتاز .

ص ۴۶ س ۸ : رُكْن = اساس ، پایه .

ص ۴۶ س ۱۰ : بایی رسانید : چنانکه مرحوم دهخدا دریافته و

تشخیص داده است این سبک تعبیر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار فراوان

است ، از آن جمله : « با هاشم علوی نجوم دانستی ، اصفهید را گفت امروز مصاف می بائی داد » ، و « تو او را به همه ابواب معذوربائی داشت ، » و « گفت با من سوگند بآلی خورد عبدالله سوگند خورد ، » (نیز رجوع شود به صفحه ۹۲ س ۱۸ از همین کتاب) .

ص ۴۶ س ۱۳ : مُوْلِمٌ = دردناک .

ص ۴۷ س ۳ : فَإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِّمَنْ وَعَى * ارزش مرد به نام و آوازه ای است که بعد از او می ماند ، پس چنان زی که نگو نام باشی از برای کسی که داستان ترا گرد می کند یا فرامی گیرد . این بیت از مقصوده ابن درید است و ابن معنی در آثار قدما اعم از فارسی و عربی بسیار آمده است . قدیم ترین شخصیتی که در این معنی سخن گفته و سخن او به قید ثبت و ضبط درآمده بزرگمهر است : « وَقِيلَ لِبُزْرَجٍ مَّهْرَجِينَ كَانِ يُقْتَلُ نَكَلَمَ بِكَلَامٍ نَذْكُرُهُ فَقَالَ : الْكَلَامُ كَثِيرٌ وَلَكِنْ إِنْ أَمْكَنَكَ أَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَأَفْعَلْ ... »

(محاضرات راغب جلد اول ص ۱۸۰) ؛

در رساله کتمان السر جاحظ نیز در همین معنی گوید :

« قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ لَا بَنَ : يَا بُنَيَّ إِنَّمَا الْإِنْسَانُ حَدِيثٌ فَإِنْ أَمْنَطْتَ

أَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَأَفْعَلْ (ص ۵۲) .

در البیان والتبیین جاحظ آمده است :

سَابِقُ إِلَى الْخَبَرَاتِ أَهْلُ الْعُلَا فَإِنَّمَا النَّاسُ أَحَادِيثُ

(جلد ۲ چاپ قاهره ص ۱۰۴) . در کامل میرد این بیت دیده می شود :

أَرَى النَّاسَ أَحْدُوثةٌ فَكُونِي حَدِيثًا حَسَنًا

(چاپ بولاق جلد ۱ ص ۲۳۷) . و نیز در ادب الوزیر للماوردی (ص ۵۵):
وَأَعْلَمُ بِأَنَّكَ عَنْ قَلْبٍ صَائِرٍ خَبِرًا، فَكُنْ خَبْرًا بَرَوِي جَمِيلًا
(بروی به وزن شعر خلل می‌رساند، شاید «رویت» بوده است). عنصری
را دو بیت بر این مضمون است که خواجه نظام الملک طوسی در سیاست نامه
بدانها تمثیل کرده است:

هم سمرخواهی شدن گرسازی از گردون سریر

هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن

رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

ناصر خسرو گوید:

سُخِّنَتْ أَوَّلٌ وَ سُخِّنَتْ آخِرٌ سخن خوب شو در این دو میان

منائی راست:

فسانه‌ی خوب شو آخر چو می‌دانی که پیش از تو

فسانه‌ی نیک و بد گشتند سامانی و سامانی

ص ۴۷ م ۶: رباعی، گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد ... در

جزء رباعیات افضل الدین کاشانی آمده (وفات حدود ۶۱۰ هجری) چاپ

نقیسی نمره ۴۳ و چاپ مینوی مهدوی شماره ۸۱.

ص ۴۷ م ۱۰: اصحاب بیوتات یا اهل البیوتات (نژادگان) و

العُظماء (بزرگان) والأشراف (آزاده نژادان) ترجمه ادبی و معادل‌های

الفاظ پهلوی «وسپهران»، «وزرگان»، و «آزادان» است. و سپهران

خاندانهای کهنی بوده‌اند که از دودمانهای ممتاز زمان اشکانی بشمار می‌رفته‌اند و در شاهنشاهی ساسانی نیز امتیازات خود را نگه داشته‌اند. آنان هفت خاندان بوده‌اند «و اندر عجم هفت اهل بیت را ناج بود کی بر سر توانستندی نهادن و او (هرمز) یکی از آن اهل بیت بود (بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ص ۳۳)».

تفصیل آن در کتاب شاهنشاهی ساسانیان تألیف کریستن سن دایمارکی ترجمه و تحریر مجتبی مینوی از ص ۳۲ تا ۴۲ آمده است.

ص ۴۷ س ۱۰ : مکانث = جای گیر شدن .

ص ۴۷ س ۱۱ : عوارف = جمع عارفه ، بخشش .

ص ۴۷ س ۱۲ : ضُجْرَت = به ضَمّ (ض) دلنگی .

ص ۴۷ س ۱۳ : عُنْف = به ضَمّ (ع) درشتی ، و درشتی کردن

ضِدّ رِفَق .

ص ۴۷ س ۱۳ تا ۱۴ : رَای آنست که مملکت فارس را مُوزَعْ

گردانی بر ابنای ملوک ایشان :

مُوزَعْ اسم مفعول از توزیع و توزیع یعنی تقسیم کردن ، معنی

آن که : نظر من آنست که مملکت فارس را بین شاهزادگان ایشان تقسیم کنی .

ص ۴۷ س ۱۵ : پدید کنی : یعنی نصب کنی و بگماری ، این نیز

از تعبیرات خاصّ ابن اسفندیار است که پدید کردن و پدید آوردن را به

معنی گماردن و تعیین کردن استعمال می‌کند ، و از شواهد آن این چند

فقره است : «و کافیان به اطراف نصب فرمود . . . و تاج الدّین شهریار

خورشید . . . را به آمل پدید کرد ،» و «برای محاصره لشکری پدید کرد ،»

و «قلعه» یالمن را بشیرنام امیر به کونوالی پدید کرد، و «رکن الدین را لایق نانی پدید فرمود،» (از استنباطها و یادداشت‌های مرحوم دهخدا). نیز رجوع شود به صفحه ۶۲، ۵ و ۱۲ و صفحه ۷۳، ۴ و صفحه ۷۵، ۱۵ از همین کتاب.

ص ۴۷، ۱۵، ترفع و تفوق = برتری جستن (هر دو).

ص ۴۷، ۱۶: هر یک در مسند ملک مستند به رای خویش بنشیند: استناد پشت وا گذاشتن به چیزی (زوزنی)، تکیه به چیزی دادن و مسند یعنی تکیه گاه و مجازاً به معنی تخت و جایی که انسان بران می‌نشیند و فرمان می‌راند. معنی جمله این است:

هر یک بر جایگاه فرمانروائی متکی به رای خود بنشیند و اندیشه‌ای

از رای دیگران نداشته باشد و به استقلال کار کند.

ص ۴۷، ۱۸: تقاطع = از یک دیگر بریدن.

ص ۴۷، ۱۸: تدابر = پشت بهم کردن.

ص ۴۷، ۱۸: تغالب = غلبه جستن بر یکدیگر.

ص ۴۷، ۱۹: تطاول = گردن کشی کردن.

ص ۴۷، ۱۹: تقابل = در برابر هم ایستادن.

ص ۴۷، ۱۹: تقائل = با هم جنگیدن.

ص ۴۷، ۱۹: تفاخر = بایکدیگر فخر کردن.

ص ۴۷، ۱۹: نکاثر = زیاده جوئی کردن.

ص ۴۷، ۱۹: تنافر = در میان عربها رسم بود که وقتی به

حسب و نسب خود بر یکدیگر فخر می‌کردند و کارشان به جایی نمی‌رسید

به قضاوت می‌رفتند، منازعه و محاکمه^۱ این‌طوری را تَنَافَرُ و مُنَافَرَه می‌گفتند. تَنَافَرُ از باب تفاعل یعنی رفتن نزد حاکم در تحاکم (ترجمان اللّغه) بهم به حاکم شدن تا اصل کی بزرگتر است (زوزنی). منافره: رفتن نزد حاکم از برای حکم کردن در نژاد و حسب یا در نازیدن به خود و فخر کردن (ترجمان اللّغه).

ص ۴۷ س ۲ : نَجَاسِر = چیرگی کردن .

ص ۴۷ س ۲ : تَشَاجِر = بایکدیگر خلاف کردن و بایکدیگر نیزه زدن ، شاخ در شاخ شدن .

ص ۴۸ س ۲ : حَوَل = قوت .

ص ۴۸ س ۲ : مَعُونَت = یاری ، کمک ، مساعدت .

ص ۴۸ س ۲ : تَخْوِيف = ترساندن ، به خوف انداختن .

ص ۴۸ س ۵ : ایرانشهر برابنای ملوک ایشان قسمت کرد: مقایسه

شود با عبارت بندهشن بزرگ که می‌گوید : « و پس هم ، اندر خدائیِ دارای دارابان قیصر الکسندر از هَرُوم برآمد ، و ایرانشهر را گرفت و شاه دارا را کشت ، و همه نژاد شاهی و مغان و بزرگان ایرانشهر را بکشت و بسیاری آتشیهای ورزاوند را خاموش کرد ، زند مزدیسنی را برداشت و به هَرُوم برد ، اَوِستا را نیز بسوخت و ایرانشهر را بر نَوَد تن از شاهزادگان بخش کرد. در باب ملوک طوایف و هویت ایشان و دَهیویتی اَوِستا رجوع شود به زند اوستا به ترجمه^۲ دار مستر ، ج ۳ ص ۴۰ تا ۴۱ از مقدمه (D.) . اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه^۳ خویش اشاره به این واقعه و یدبن عمل اسکندر و نتیجه‌ای که ازان حاصل شد کرده می‌گوید:

«چون کار دارا بدانجا رسید که رسید و اسکندر بر کشور او غالب گردید،
تباه کردن او کار ما را و پراگندن او جمعیت ما را و ویران ساختن او
آبادی کشور ما را برای مراد و مطلب او سودمندتر بود از ریختن خونهای ما».
ص ۴۸ س ۶ : و به تنبّع (شاید: به تبع) اسبابی که مالک الملک
او را کرامت فرموده بود : یعنی با توسّل به وسابلی که پروردگار به او
بخشیده بود . مترجم این جمله را با چند آیه از آیات قرآن چاشنی
داده است :

الف ، در عبارت «تبع اسبابی که» به آیات مربوط به ذوالقرنین در
سوره کهف (از آیه ۸۵ تا ۹۲) نظر داشته که نخست آیه این است :
«وَاتَّامَمْنَا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَابْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا ، فَاتَّبَعَ
سَبَبًا ، ما او را (ذوالقرنین را) تمکین کردیم در زمین ، از هر چیز او را
سببی و وسیلتی دادیم ، یعنی هر چه او به آن محتاج بود ، و گفتند هر چه
ملوک را بکار آید از ساز و آلت و سلاح و لشکر . و سبب هر آن چیز
باشد که به او به چیزی رسند . پاره ای رسن را که در سر رسن بندند تا به
آب رسد آن را سبب خوانند و راه را سبب خوانند و در را سبب خوانند
... فاتبع سببا ای طریقاً بوصیله الی بغیته ، رهی که او را به مقصود
رساند (تفسیر ابوالفتوح) .

ب ، عبارت «مالک الملک» ناظر بر این آیه بوده است : قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتزعج الملک میمن تشاء . (آل
عمران آیه ۲۶) .

ص ۴۸ س ۱۲ : مُشَبَّكٌ : تشبیک یعنی « بهم درگذاشتن

انگشتان و آنچه بدان ماند» (زوزنی) .

مُشَبَّكُت : درهم بافته و در یکدیگر پیچیده ، کلمه شَبَّكَ که در فارسی امروز نیز به همین معنی بکار می رود از همین ماده است .
ص ۴۸ س ۱۲ بنات النعش :

بنات جمع بنت یعنی دختر - نعش «جنازه» با مرده ، و بی مرده را سریر خوانند (الصراح) . در طرف شمال چهارستاره دیده می شود که روی هم به شکل مربع مستطیل یا دوزنقه ناقص بنظر می آیند . سه ستاره دیگر به فاصله ، در دنبال این مجموعه است . منجمان آن مربع مستطیل یا دوزنقه را تشبیه به نعش کرده اند و آن سه ستاره را که در دنبال آن است دختران گفته اند . به همین صورت ، مجموعه کوچکتری در سمت جنوب آن دیده می شود . مجموعه شمالی را بنات نعش کبری و این دیگر را بنات نعش صغری نامند . «بنات نعش وهی الکبری والصغری هفت ستارگان در شمال و جنوب ، چهار از وی را نعش ، سه را بنات گویند» (الصراح) . در ادبیات فارسی و عربی بنات نعش مثال جمع پراکنده (الشمْل الثبیت) ، و پروین مثال جمع فراهم آمده (الشمْلُ الجَمیع) است ، و در ادبیات هردو قوم آنچه بخوایم شاهد مثال دیده می شود .
ر . ک . امثال و حکم دهخدا تحت «مِثْلُ بَنَاتِ النَّعْشِ» .

ص ۴۸ س ۱۴ تعاقب مَلَوَان : تعاقب یعنی از پی یکدیگر در آمدن ، مَلَوَان یعنی «روز و شب» مفرد آن مَلَاوَه (الصراح) «مَلَاوَة مِنْ الدَّهْرِ و ملوهِ به حرکات ثلاث در اوّل : هردو پاره ای از روزگار است و ملوان بر وزن رمضان روز و شب است (ترجمان اللغة) . تعاقب مَلَوَان یعنی در پی هم آمدن روز و شب .

ص ۴۸ س ۱۴ : تلاعب حدثان : تلاعب بازی کردن ، حدثان : پیش آمدها ، حدثان روزگار : مصیبتها و سختیهای اوست . (ترجمان اللغة) «تلاعب حدثان یعنی پیش آمدهای روزگار ، بازی کردن روزگار» .
ص ۴۸ س ۱۵ : بعد طول آمد . «آمد به تحریک به معنی غایت و پایان کار و کار به پایان رسیده است» (ترجمان اللغة) . علی الظاهر عبارت «بعد طول آمد» را باید «بعد از گذشت روزگار» و «در پایان کار» و «سرانجام» و امثال آن معنی کرد .

ص ۴۸ س ۱۵ : «اردشیر بن پاپک بن ساسان خروج کرد» ، اردشیر در حدود سال ۲۱۲ میلادی سر برداشت و چهارده سال با ملوک طوایف یکی بیکی نزاع کرد تا «یک خدائی» یعنی سلطنت مطلقه تأسیس کرد و شاهنشاه گردید و از سال ۲۲۶ تا ۲۴۱ به استقلال فرمانروائی کرد (D.) .
ص ۴۸ س ۱۵ : «عراقین» یعنی عراق عرب و عراق عجم (D.) .
ص ۴۸ س ۱۶ : «ماهات» در باب «ماه» (ماد) که نواحی قسمتهای میدیای قدیم بود رجوع شود به کتاب Mah-Māda تألیف Olhausen (D.) .
و کتاب (ایران باستان) تألیف مرحوم پیرنیا .

ص ۴۸ س ۱۶ : «ماه سبدان» یعنی ماسبدان و همانست که پلینیوس میزبان می نامد (D.) . بعض تاریخ دانان و جغرافی نویسان قدیم ما گمان می کرده اند ماسبدان را هم مانند ماه نهاوند و ماه بسطام باید ماه سبدان خوانند . «برابر حلوان دو شهر است یکی را ماسندان (ماسبدان) گویند و یکی را سیروان» (تاریخ بلعی چاپ مبنوی ص ۲) .

ص ۴۸ س ۱۹ : و بگذشت از اردوان - یعنی «و غیر از اردوان» ، یا «و گذشته از اردوان» یا «از اردوان که بگذریم» . در تاریخ طبرستان در موارد دیگر نیز به همین معنی بکار رفته «و گذشت از خسرو پرویز هیچ

جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را (یعنی نصره الدوله رستم بن علی بن شهریار بن قارن را) (چاپ اقبال ص ۱۰۸ س ۱۶) .
عنصری گوید :

« گفتم که زین گلشت مراوراکه یار بود ؟ »

گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان ،

ولی دارمستر آن را به معنی « اردوان را عفو کرده گرفته و حاشیه رفته و دلایل آورده است که اردشیر اردوان را نبخشید و گوید که نلدا که در ترجمه ای که از تاریخ ساسانیان طبری نموده است گفته که « اردشیر عادت عفو کردن نداشت و نسبت به اردوان کمتر از همه بخشش کرد و اردوان در آخرین جنگ نلف شد (متن طبری هم در سه موضوع تصریح دارد به اینکه اردشیر اردوان را کشت) .

ص ۴۸ س ۱۹ : جُشَنَسَفْ که در کتاب (التنبیه والاشراف) ماجشنس آمده عربی شده گُشَنَسَبْ است . در کتب عربی و فارسی تصحیفات مضحک از این کلمه پیدا شده است مثل جنف و جسف و حبش و خسیس و غیره ، گشنسب و ترکیبات آن از قبیل آبان گشنسب و آذر گشنسب و آذین گشنسب و بُرز گشنسب و بُرزین گشنسب و بهرام گشنسب و پیران گشنسب و رام گشنسب و شیر گشنسب و ماه گشنسب و مهر آذر گشنسب و مهران گشنسب و نامدار گشنسب و نو گشنسب و بزدان گشنسب و غیر آن از نامهای متداول عهد ساسانی بوده و اصلاً از نام یکی از آتشیهای سه گانه بزرگترین یعنی آذر گشنسب گرفته شده و این آتش اختصاص به طبقه سپاهیان داشته (حاشیه مینوی بر دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۷ ستون اول سطر ۶ و بعد دیده شود) . صورت اصلی کلمه

(برادر ارشد خسرو انوشیروان) لقب وی را پتشوار شاه می‌نویسد و می‌گوید وی پسر قباد بود و مادر وی همان زَمْبیکه دختر قباد بوده‌است. این کلمه پتشخوار یا پستشخوار در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده می‌شود، چنانکه ابن خردادبه در کتاب المسالك والممالك خوبش در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را شاه خوانده ذکر بدشوار گرشاه را می‌کند و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جربی) می‌نویسد «وفیه طبرستان و الرویان و جیلان و بدشوارجر، و ملک طبرستان و جیلان و بدشوارجر بسمی جیل جیلان خراسان. «ابوریحان بیرونی هم در الآثار الباقیه در موقع ذکر «ملوک الجبال» می‌نویسد «و اما الاصل الآخر فملوک الجبال الملقبون باصفهبدیه طبرستان و الفرجار جرشابه. در کتاب Maricq و هونیگمان راجع به کتیبه‌های شاهپور و کرنیر (ص ۱۷۱) Irydxwr معادل است با البرز، در ص ۱۷۴ همین مطلب مفصل‌تر. همه از قول هنینگ در Bulletin of School of Oriental and African Studies ۱۹۴۷ جلد ۱۲ ص ۵۴ نقل شده است ولی هنینگ معتقد است که این کلمه معنای بسیار وسیعتری دارد و همه ولایات مدبا و هیرکانیا و مَرگیان و هراوا را شامل می‌شود ولی ماریکت با این موافق نیست.

سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این کلمه را ذکر می‌نماید و در موقع شرح طبرستان می‌نویسد «طبرستان داخل فرشوادگراست و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومش می‌باشد، و برای این کلمه چند معنی هم می‌کند و در موقع ذکر «گاوباره» می‌نویسد که خسرو انوشیروان «گاوباره را به انواع احترام... مخصوص گردانید... و فرشوادگر شاه در لقب او بیفزود... و طبرستان

را در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود . ، (قسمتی از این مطالب مأخوذ از حاشیه دارمستر است و قسمتی مقتبس از تحقیقات پرفسر مرکوارت است به نقل آقای جمال زاده در حواشی مقاله راجع به مزدك در روزنامه كاوه شماره ۴-۵ سال اول دوره جدید ص ۱۲) .

در منی ملوك الارض چنین آمده : « و كان انوشیروان یلقب فی حیاة آیه قباد بقر سجان کر شاه و هو التملك علی طبرستان لان بقرا سم للجبیل و قدسجان اسم للسهل والفتح و کراسم للتلال والهضاب ، (چاپ برلین ص ۳۶) . صاحب مجمل التواریخ که قسمتی از کتاب او ترجمه منی ملوك الارض است چنین گوید : که کسری انوشیروان را « به لقب فدشخوارگر شاه گفتندی به روزگار پدرش زیرا که او پادشاه طبرستان بود و فدشخوار نام کوه و دشت باشد و گر نام پشتهاء .

ص ۴۹ س ۲ : توتی = دوستی کردن ، پیروی که ناشی از دوستی است .

ص ۴۹ س ۳ : مُعَاجَلَه = شتاب کردن .

ص ۴۹ س ۳ : مُسَاهَلَه = سهل انگاری .

ص ۴۹ س ۴ : مُجَامَلَه = با کسی نیکوئی کردن ، مدارا کردن .

ص ۴۹ س ۴ : مُقَاتَلَه = جنگیدن با یکت دیگر .

ص ۴۹ س ۴ : مُنَاضَلَه = نیر انداختن : ناضله مناضله از باب

مفاعله و نیضالا به کسر اول و نیضال به زیادتیی باء یعنی نبرد کرد با او در

انداختن نیر (ترجمان اللغة) .

ص ۴۹ س ۵ : نامه نبشت پیش هر بد هرابده اردشیر بن پاپکت

تنسر : از هر بد هرابده و تنسر در دیباچه به تفصیل بحث شده است .

ص ۴۹ س ۷ : به جمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که به سر یعنی همه تن او همچون سرست : دارمستر که مطابق نسخ مورد استفاده خود این عبارت را « همچون سر اسپ بود » داشته این وجه تسمیه را نپسندیده و می گوید « این توجیه با خواندن تنسر که از تن و سر ترکیب می شود تولید اشکال می کند و مخصوصاً موضوع اساسی را که روئیدن موست نمی رساند. اگر فرض کنیم که سپ پهلوی همچنانکه نظایر آن غالباً دیده می شود به جای سپ نوشته شده و یکی از دو حرف شبیه به یکدیگر را حذف کرده باشند (و انگهی فرض کنیم که در اصل قلبی نیز واقع شده و صحیح سپ بوده باشد) آن وقت تنورس (تنورزو) خواهیم داشت به معنی « کسی که مو بر تمام تن او رسته است. » و به این طور با نشدید نون در بعضی نسخ (تنسر) و با توجیه بهرام خورزاد نیز موافقت و مناسبت خواهد داشت. ولی ما گمان می کنیم دارمستر محتاج به این همه تکلف برای اصلاح این اشتقاق خیالی نبوده است : بهرام خورزاد تن سر را به معنی کسی که تن او مانند سراسر تن تصور نموده است.

ص ۴۹ س ۱۲ : رویان : همان است که در زَمیاد یشت به صورت «رَوَذِت» و در «بُندهشن» به شکل «رویشن مند» آمده است (D.). هینگ می گوید که این رویان ربطی به طبرستان ندارد، وصف کوهی است و معنی آن «سرخ رنگ» است و معلوم نیست آن ناحیه کجاست.

ص ۴۹ س ۱۳ : سجود = به خاک افتادن، تعظیم، حدّ اعلای فروتنی و تواضع.

ص ۴۹ س ۱۳ : صحیح = درست . سالم .

ص ۴۹ س ۱۳ : منیم = نادرست . بیمار .

ص ۴۹ س ۱۴ : سَلَاد = به فتح سین، راستی و درستی و استواری.

ص ۴۹ س ۱۵ : زائد : کلمه « زائد » که در متن آمده است شاید

مصحح زائد باشد و زائد یعنی پیشوا و راهنما . در میان عرب معمول

بود که چون قبیله به چراگاه و مرتعی می رسید و به چرانیدن اغنام و احشام

خود می پرداخت قوراً بک نفر از افراد قبیله را که خود مالک گوسفند

و شتر بیشتری بود و ضمناً از سلامت جسم و روح و صداقت و راستی

برخوردار بود مأمور می کرد که برای یافتن چراگاه دیگری در اطراف به

جستجو پردازد پس از تمام شدن علف چراگاه ، قبیله به ارشاد و راهنمایی

او به چراگاه تازه می رفت . چنین راهنمایی را رائد می گفتند و درباره چنین

کسی است که گفته اند «الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ» (سید محمد فرزانه) .

ص ۴۹ س ۱۶ : خَنَكْ ممدوحی که مستحق مدح باشد و داعی که

اهل اجابت بود : یعنی خوشا به حال کسی که او را بستانند و اوشایسته آن

ستایش باشد و خوشا به حال دعاکننده ای که اهل باشد برای اجابت دعای

خود (شایستگی آن داشته باشد که دعای او مستجاب شود) . وَوَفَّعَ

كَيْسَرِي فِي رَقْعَةٍ مَدْحٍ : طوبی لِّلْمَدُوحِ اِذَا كَانَ لِّلْمَدْحِ مُسْتَحِقًّا .

وَلِلدَّاعِي اِذَا كَانَ لِلْاُجَابَةِ اَهْلًا (العقد الفريد ، جلد چهارم چاپ مصر

۱۹۴۴ میلادی ، ذیل «توقیعات العجم» ص ۲۲۲) .

ص ۵۰ س ۳ : عَظْمٌ به ضم (ع) = بزرگی .

ص ۵۰ س ۴ : طَاعَتٍ مِنْ دَاشْتِي = اطاعت از من می کرد .

ص ۵۰ س ۸ : مَسْكِينٌ = جایدار . دارای منزلت : بامكانت ،

و مکانت به معنی منزلت و مرتبت است در نزد پادشاهان، و مکن از باب کرم و تمکّن از باب تفعل یعنی دست یافت و صاحب مرتبه شد. پس آن کس مکین بر وزن امیر است (ترجمان اللغة).

ص ۵۰ س ۱۰ : مُبَادَرَت = پیشدستی.

ص ۵۰ س ۱۱ : استشارَت = مشورت خواستن.

ص ۵۰ س ۱۱ : مُشَرَّفٌ گردانیدی = بلندپایه و بزرگداشتی.

ص ۵۰ س ۱۲ : اوساط = مردم میانه حال.

ص ۵۰ س ۱۳ : اوباش = مردم بی سروپا.

ص ۵۰ س ۱۴ : نفس اماره. حکما نفس آدمی را سه نوع می دانند:

نفس اماره، نفس لوّامه، نفس مطمئنّه: نفس اماره نفسی است که آدمی را به پلیدیها و زشتیها و کارهای ناشایست سوق می دهد. نفس لوّامه نفسی است که بیدار است اما مطمئن نیست بنا برین بعد از انجام یافتن هر کار زشتی خود را ملامت و سرزنش می کند. نفس مطمئنّه نفسی است که به حقیقت رسیده و راه درست را برگزیده و محال است که از طریق تقوی انحراف ورزد، و به دارندگان همین نفس است که پروردگار وعده بهشت داده است: یا ایّها النفس المطمئنّة أرجعی الی ربّک راضیّة مرضیّة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی.

ص ۵۰ س ۱۴ : ریاضت: در لغت به معنی رام کردن اسب

سرکش آمده و چنین اسبی را که تحت تعلیم قرار گرفته مُرتاض گویند و رام کننده و مهتر اسپان را ریاض نامند. و چون نفس آدمی مانند اسب وحشی و رام نشده سرکش است ریاضت به معنی مجاهده و مبارزه با نفس و رام کردن آن آمده و کسی که با خواهشها و تمایلات نفس در مبارزه

است مرناض نامیده می شود .

ص ۵۰ س ۱۴ : مُبَاشَرَت : همخوابگی با زن، از بَشَر است و بَشَر به فتحین به معنی آدمی است، که برابر است دران مرد و زن و نیز به معنی ظاهر پوست آدمی است (ترجمان اللّغة) . «مباشرت رسیدن دو بشر بود بهم بی جامه» (کشف الاسرار جلد ۱ ص ۵۰۴).

ص ۵۰ س ۱۴ تا ۱۵ : « از لَدَّت نکاح . . . امتناع نمود ». در مذهب زرتشتی امر شده است که نتوانند از گوشه نشینی و در اعتزال به ریاضت و پرستش خدای پرداختن و ترك دنیا گفتن بپرهیزند . دراوستا بالخصوص آمده است که « مردی که زن دارد برتر است از کسی که به تنهایی زیست کند، مردی که یک خانه دارد برتر از آن کسی که هیچ خانه ندارد . آنکه یک پسر دارد برتر از آنکه پسر ندارد و آنکه توانگراست برتر از آنکه چیزی ندارد (وی دیوداد) (وندیداد)، فصل چهارم، آیه ۴۷) . بدین جهت است که تنسرخویشتن را محتاج می بیند به بیان این امر که ریاضت را نه برای نفس ریاضت اختیار کرده بلکه برای مقاصد عملی است . به قول مسعودی در مَرُوج الذهب اردشیر نیز پس از چهارده یا پانزده سال شهنشاهی ترك دنیا کرده چه بر او آشکار شد که گیتی سراسر عیب و عوار است . و بنیاد روزگار بر فریب و تباهی و ناپایداری است ، و کارش بناگاه گرفتن آنانکه دل دران بسته و از مکرش ایمن نشسته و بدان پشت گرم گشته اند ، ... پس دست از شاهی کشیدن و ترك تخت و دیهیم گفتن و در آتشکده منزل گزیدن و پرستش خدای بخشنده را کردن و به تنهایی بسر بردن را ترجیح داد . » (D.)

ص ۵۰ س ۱۶ : مَسْجُون = زندانی ، مَسْجُن یعنی زندان .

ص ۵۰ س ۱۶ : ناخلائن عدل من بدانند = نامردم بدانند که راست و درستم و دادگرم .

ص ۵۰ س ۱۷ : معاش = این جهان ' .

ص ۵۰ س ۱۷ : معاد = آن جهان ' .

ص ۵۱ س ۱ : صورت نکند = تصوّر نکنند ، گمان نبرند .
در نامه تنسر و در سراسر تاریخ طبرستان همه جا صورت کردن به معنای تصوّر و گمان بردن آمده است . « صورت صواب که بران اعتقاد کنم » (ص ۵۳ س ۱۰) ، « از بالبدن او جلالت حال خود صورت می کرد » (ص ۷۵ س ۶) ، « صورت بست که شاهی نه از کار الهی است » (ص ۷۵ س ۱۶) ، « خلاف ازین صورت کنی » (ص ۹۲ س ۱۷) همین کتاب . « صورت نکرد که هیچ مسلمان به چنین جهاد متعرض او شود » (قسم دوم تاریخ طبرستان ص ۱۰۹ س ۹) .

ص ۵۱ س ۱ : مخادعه = مکر کردن و فریب دادن . « المخادعة والخداع ، با کسی فریب آوردن (زورنی) .

ص ۵۱ س ۲ : مخانله . خنل = فریفتن ، مخانله = فریب آوردن و فریب دادن .

ص ۵۱ س ۳ : مکروه = آن چه برخلاف هوای نفس است .
ص ۵۱ س ۳ : با رُشد = با در این جا به معنی « به » حرف اضافه است . رُشد به معنی راه راست ، در برابر غیّ که به معنی راه کج است .

۱ - ۲ . از رساله ابوالفضل شاگرد ابومنصور مشکان دبیر سلطان محمود

مشمول بر چند سخن که دبیران در قلم آورده قل از « در پیرامون تاریخ بهمنی » تألیف سعید نفیسی جلد دوم صفحه ۱۰۰۱ .

در جاهای دیگر از نامه^۱ تنسیر «به» حرف اضافه ، به صورت «با» بکار رفته «اگر در این عهد یکی را با عدل می خوانی ، (ص ۵۵ س ۱۰) ، نوبنی دیگر با گناهها معاودت کنند» (ص ۶۴ س ۵) و «با» به معنی «به» حرف اضافه آمده است «تادیده^۲ مروت را به خار افکار کردیده» (ص ۸۲ س ۱۴ تا ۱۵) یعنی دیده^۳ مروت را با خار خسته و مجروح کردید .

ص ۵۱ س ۴ معصیت : «العصى والمعصية والعصيان» نافرمانی کردن ، (زوزنی) .

ص ۵۱ س ۶ اصفا : صَغُوَ میل کردن و گنج شدن . اصفا سر پیش بردن و گوش فرا داشتن «گوش فاداشتن و بچسبانیدن» (زوزنی) .

ص ۵۱ س ۶ «دران به خلالی خیالی را مجال نبودی» : خِلال بالكسر دندان کاو ، یعنی به اندازه^۴ یکت خلال برای اندیشه و گمان دیگری میدان جولان نبود .

ص ۵۱ س ۶ تا ۷ «غرض من ازین که ترانمودم از طریقت و سیرت خویش رای و ساخته^۵ من نیست» : غرض من از این که ترا نشان دادم راه و روش خود را نه این است که آن راه و روش را من ساخته و پرداخته باشم .

ص ۵۱ س ۱۲ سفها : نادانان .

ص ۵۱ س ۱۲ سفله : فرومایگان .

ص ۵۱ س ۱۲ : مشافهه = دهن به دهن ، روبرو ، رویاروی

سخن گفتن .

ص ۵۱ س ۱۳ : مسافهه : سَفَه به فتحین بی خردی و سبکی ،

ضد بردباری ، مسافه = با کسی صفاقت کردن ، نادانی کردن و دشنام دادن .

ص ۵۱ س ۱۳ : اعراض = روبرگرداندن .

ص ۵۱ س ۱۳ : قِلت مبالات = کمی اعتنا ، بی اعتنائی ؛

مبالات = پروانداشتن و بالك نکردن (ترجمان اللغة) .

ص ۵۱ س ۱۳ قِلت ... التفات از جهال در حق حکما . مراد

اینست که نادانان در حق حکما چنانکه باید و شاید توجه نکنند و به ایشان روی نیاورند. می توان گفت «اینکه بی دانشان در باب دانشمندان کم اعتنائی و بی اعتنائی نمایند» .

ص ۵۱ س ۱۴ : احتساب و تمیز برخاسته . احتساب = ارزیابی ،

«فراشمار آوردن» (وزنی) . تمیز = جدا کردن . برخاسته = از میان رفته و ناپدید شده ، در نامه تنسر در جای دیگر برخاستن به معنی رفتن و از میان رفتن بکار رفته : «حساب از میان برخاست» (ص ۵۹ س ۱۱) . «ادب از ما برخاست» (ص ۵۹ س ۱۵) .

ص ۵۱ س ۱۶ : دل در سنگ شکستند . دل در سنگ شکن به

معنی بر ناملایمات صبر کردن و دم فرو بستن ، خون خوردن و خاموش نشستن ، دم در کشیدن . این اصطلاح در سایر متون نیز بکار رفته از جمله در کلیله و دمنه در داستان دو بطرباخر ، در آن جایی که دو بطچوبی فراهم کردند تا باخره را با خود ببرند گفتند : «شرط آنست که چون برابر داشتیم و در هوا رفت ، چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد هر چیز گیرند راه جدل بر بندی و البته لب نگشائی ، گفت ... می پذیرم که دم طرقم و دل در سنگ شکم ...» (چاپ مینوی ص ۱۱۲) . امروز به جای این اصطلاح

می‌گوئیم «دندان برجگر گذاشتن»؛ نویسندگان در گذشته این مفهوم و این معنی را به عبارات دیگری نیز بیان کرده‌اند، از جمله «روی به دیوار کردن». سعدی گوید:

گفتم که به گوشه‌ای چوسنگی، بنشینم و روی دل به دیوار. و «راز در چاه گفتن»، در مثنوی آمده:

نیست وقت مشورت هین راه کن چون علی تو آه اندر چاه کن
(ب ۲۳۳۲ دفتر چهارم).

نیز در دیوان شمس تبریزی گوید:

فغان کردن ز شیر حق بیاموز نکردی آه پر خون جز که در چاه.
در داستان حجاج و اسکندر که سنائی نظم کرده آمده است که تنها این حجاج از شاخ داشتن او، با داشتن دو گوش همچو خران، خبر داشت و این راز گلوگیرش شده و از خوردن و نوشیدن بازش داشته بود، پس به راهنمایی حکیمی بر سر چاهی رفت:

سرفرو چاه کرد و گفت ای چاه راز ما را نگاه دار، نگاه
شه سکندر دو گوش همچو خران دارد، این است راز، دارنهان
(امثال و حکم دهخدا جلد اول ص ۱۷۶).

معانی دیگری هم برای «دل در سنگ شکستن» در کتب لغت آمده است: دل تهی کردن و دل خالی کردن (۸۹۰ ج ۱ Vullers)، دل طاق کردن: تجرد گرفتن و ترك تعلقی کردن (بهار عجم)، بگانه کردن و مجرد گردانیدن دل از عوایق و علایق و محبت غیر (برهان).

ص ۵۱ س ۱۶: «بارنگ و پلنگ آرام یافته، برای رنگ در برهان قاطع سی و سه معنی آمده که یکی این است «نخچیر و بزکوهی و

گاو دشتی، مرحوم دکتر معین در حاشیه اضافه کرده است «در سانسکریت Ranku (یک نوع بز کوهی)، رنگ گوسپند و بز کوهی باشد، فرخی سیستانی گوید:

ز سر ببرد شاخ و زن بدرد پوست به صبدگاه زبهرزه و کمان نورنگ
به هر حال در این جا به معنی حیوانی است که نقطه مقابل پلنگ باشد و
با رنگ و پلنگ همراه و همراز شدن. یعنی ترکوه و دور از آدمیزاد
زندگی کردن.

ص ۵۱ س ۱۷: و کَلَىٰ تَرْكُ دُنْيَا و رَفَضَ شَهْوَاتٍ بسیار تبعات
او کرده. کَلَىٰ = کاملاً: رَفَضَ = برانداختن و فرو گذاشتن، راندن؛
شَهْوَاتٍ بسیار تبعات = شهواتی که بسیار پردنباله است؛ معنی عبارت این
است: کاملاً ترک دنیا گفته اند و شهواتی را که بسیار پردنباله است از خود
دور کرده و رانده اند.

ص ۵۲ س ۱: تَجَلَّدَ = جلدی کردن، جلدی و چابکی بر خود
بستن.

ص ۵۲ س ۱: مَقَاسَاتٌ = گلاویز شدن با کارهای دشوار: رنج
چیزی کشیدن.

ص ۵۲ س ۱: تَجَرُّعٌ = جرعه جرعه نوشیدن.

ص ۵۲ س ۲: هَجْرَانُ الْجَاهِلِ قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ: عزوجل = دوری
از نادان نزدیکی به خدای: عزوجل، است.

ص ۵۲ س ۱۱: چیزی را دگوش داشتن: به معانی مواظبت
کردن، مراقبت کردن، بیدار بودن، رعایت کردن، نگه داشتن و انتظار
داشتن بکار رفته و صیغه های گوناگون از این مصدر مانند گوش دار،

گوش دارد ، گوش کن ، و گوش (بدون فعل معین) به همین معانی استعمال شده است . و در این باره آنچه بخواهیم شاهد مثال وجود دارد که تعدادی در کلیله و دمنه^۱ چاپ مینوی حاشیه^۲ ص ۲۷۴ آمده، در این جا نیز شاهد مثالهای دیگری آورده می شود .

به معنی مواظبت و حفظ کردن و توقع داشتن :

ای ملک العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش
(حافظ) .

دل زناوڪ چشمت گوش داشتم لیکن

ابروی کمانداری می برد به پیشانی
(حافظ) .

زین چنین قاضیان هرزه درای خلق را گوش کن زبهر خدای
(حدیقه چاپ مدرّس رضوی ص ۵۶۳) .

به معنی رعایت کردن :

ور به مستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست و گرهست مگیر
(ابن بزمین مستخرج از لغت نامه دهخدا) .

به معنی نگه داشتن :

ای صبا گر خاک پای او بدمت آید ترا

ذره ای زان گوش داری از برای چشم من
(سلمان ساوجی به نقل از بهار عجم) .

به معنی انتظار داشتن :

اسکندر گفت من خود به گوش پلرت ایستاده ام تا او را با خویش

برم^۳ .

(اسکندر نامه چاپ افشار ص ۷۵ س ۱۱) .

به معنی مراقبت و مواظبت :

گوش به خود دار ز آنکه جان جهان نیست

بسته آن جان نازنین که تو داری

(از یک جنگ خطی) .

و نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شماره ۴۷۳ حافظ و

امثال و حکم دهخدا ج ۲ ص ۶۳۷ .

ص ۵۲ س ۱۲ : « تا نیکنام دنیا و آخرت باشد » ؛ این نظیر دستور

بسناست که ترجمه آن چنین است : تا که بود مرا هم مزد خوب ، هم

خسروی ، هم برای روان زیست درار در بهشت (D.) .

ص ۵۲ س ۱۵ : تشقی = شفاعستن .

ص ۵۲ س ۱۷ : تقریر = بیان کردن ، پایدار ساختن .

ص ۵۲ س ۱۸ : « طول مدت ذکر باقی تر » ذکر به معنی یاد است

و افراد با به خوبی یاد می شوند یا به بدی ، در این جا مراد اینست که مدت

یاد کردن او از مدت عمر خود او طولانی تر است .

ص ۵۳ س ۶ : « دین و ملک هر دو به یک شکم زادند دوسیده » ،

در کتابهای عربی این طور آمده است که الدین و الملك توأمان . و آن

مأخوذ است از عبارتی از عهد اردشیر یعنی وصیتنامه او برای شاهان

بعد از او که ترجمه عربی آن را ابوعلی مسکویه در نجارب الامم نقل کرده

است و این فقره در آنجا چنین است :

واعلموا ان الملك والدین اخوان توأمان . لا فیوام لا أحدهما إلا

بصاحبه لأن الدین أس الملك و عمیاده ، وصار المأک بعد حارس

الدِّينِ فَلَا بَدَّ لِلْمُلْكِ مِنْ أَسْهٍ ، وَلَا بَدَّ لِلدِّينِ مِنْ حَارِسِهِ ، فَإِنَّ مَا لَا حَارِسَ لَهُ ضَائِعٌ ، وَإِنَّ مَا لَا أَسََّ لَهُ مَهْدُومٌ ،

دَوَسیدن ، به معنی چسبیدن را در فرهنگها ضبط کرده‌اند ، و از شواهد آن ، این عبارت راحة الصدور است که از یادداشت‌های مرحوم دهخدا برگرفته شده : « و به درازگوشی رسید و درگردنش دوسید و پیش بوحنیفه آورد » . و نیز در عرایس الجواهر و نفایس الاطایب چنین آمده : « و آن روی عنبر که با هواست از شدت حرارت گداخته و چرب مناقیر و مخالب مرغان بر آن جای دَوَسد و نشان بر آنجا می‌ماند » (چاپ ایرج افشار ص ۲۵۶) - تلفظ آن شبیه به دفسیدن است .

ص ۵۳ س ۹ : ملاذّ : مفرد آن مَلَذّه = خوشی و عیش (ذیل قوامیس عرب از دُزی) .

ص ۵۳ س ۱۳ : طلاق = گشادگی .

ص ۵۳ س ۱۵ : ابنلاف = بایک دیگر الفت گرفتن و پیوسته

شدن .

ص ۵۳ س ۱۷ : بِیر = خبر و خوبی نسبت به دیگری .

ص ۵۳ س ۱۷ : مَکْرُمت ، به ضمّ (راء) = بزرگی .

ص ۵۴ س ۳ : یکی از آن قابوس بود شاه کرمان : شاه کرمان در

عهد اردشیر ولخش بوده و سکه او در دست است .

ص ۵۴ س ۳ : طایع = مطیع .

۱ . این عهد اردشیر را از روی تجارب الاسم چاپ عکسی ، مرحوم

دهخدا نیز در کتاب امثال و حکم خویش (ج ۲ ص ۱۶۱۳ تا ۱۶۲۱)

نقل کرده است ، و در این چند سال اخیر در بیروت جداگانه هم چاپ شده .

ص ۵۴ س ۴ : مُنْقَاد = فرمانبر .

ص ۵۴ س ۴ : مَرَبِع = بارِوع ، ترو تازه .

ص ۵۴ س ۴ : تَقْبِيل = بوسیدن .

ص ۵۴ س ۷ : نوراهی پیدا آمد، یا نورائی : راه تازه‌ای یا رأی

تازه‌ای پیدا شد ، و این همان «بدا» است که گوئیم بداحاصل شد .

ص ۵۴ س ۷ : هیچ آفریده را ازو ناقص نشود (در حاشیه) -

هیننگ حدس زده که نویسنده به جای « هیچ ازو ناقص نشود » تحت تأثیر

عبارت قبلی « که نام شاهی به هیچ آفریده نهیم » یا بعدی « و هیچ آفریده

را که نه از اهل بیت ما باشد » کلمه « آفریده » را در این جمله نیز گنجانده

است .

ص ۵۴ س ۹ : مطاوعت = فرمانبری .

ص ۵۴ س ۹ : « نام شاهی ازو نیفگنیم » : پرفسر آرتور کریستنسن

دانمارکی در کتاب « وضع ملت و دولت و دربار در دوره شاهنشاهی

ساسانیان » ترجمه مینوی در باب اول در مبحث شهرداران درباره شاهان

جزء و زیر دست شاهانشاه بتفصیل سخن رانده است .

ص ۵۴ س ۱۱ : « اصحاب ثنور » ، ترجمه مرزبانان ۱۳۳۵

است (D) .

ص ۵۴ س ۱۲ : « و پادشاهزادگان . . . ملازم باشند » : بی شک

مراد شاهزادگان خانواده شهنشاهی است نه شاهزادگان سلسله‌های

محلی (D) . ولی ظاهراً این تفسیر دارمستر درست نیست و مراد همان

شاهزادگان نواحی مختلف است که باید به عنوان گروگان در پایتخت

مقیم باشند .

ص ۵۴ س ۱۵ : تنفیذ = فرستادن و روان کردن فرمان (زوزنی)، اجرا .

ص ۵۴ س ۱۷ : این قدر بدان نمودم = این اندازه برای این نشان دادم .

ص ۵۵ س ۲ : ذمیم = مذموم و ناپسندیده .

ص ۵۵ س ۳ : عقب تو ذلیل شوند = دنباله تو یعنی فرزندان و نوادگان تو خوار گردند .

ص ۵۵ س ۴ : از منزل طوع به مقام کره رسی . طوع = فرمانبرداری کردن ، کره ، بالضم = سخنی ، و بالفتح = ناخواست (الصراح) . اصطلاح طوع و کره مکرر در قرآن آمده است ، طوعاً به معنای خوش منشی و کره ها به معنای دژمنشی (تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری چاپ مهدوی ص ۹۱) . معنی جمله این است که اکنون با پای خود و به میل خود می توانی بیائی و گر نیامدی نرا بناچار و برخلاف میل تو خواهند آورد . ص ۵۵ س ۵ : و گفنی بعضی مستنکر نیست ، یعنی پاره ای از احکام اردشیر ناشناس و مردود نیست و مبتنی بر عقل است .

ص ۵۵ س ۷ : «حق اولیان طلبد» ، اردشیر ادعای کرده است که من آئین و کیش پیشینیان را تجدید می کنم ، ولی این عنوان را برای رها شدن از چنگک رسوم و قوانین موجود پیش کشیده بود (D) .

ص ۵۵ س ۸ تا ۹ : سنت دواست : سنت اولین و سنت آخرین : مراد از سنت اولین کیش خالص باستان است و از سنت آخرین ، آئین پسین و کیش متداول . در اوستا این دو را بترتیب پتوریو نکیش Paoiryô tkaeshô و آپرنکیش 'Aparô tkaeshô می نامند ،

رجوع شود به زند اوستای دارمستر ج ۳ ص ۲۹ از مقدمه و ص ۱۹۷ در حاشیه و صفحه ۷۱۷ در جزء ملحقات . آپرنکیش به معنی قانون معمول

و مذهب مختار است که در نتیجه^۱ فراموش کردن و تغییر دادن دین اصلی و منسوخ گشتن آئین پیشینیان به مرور زمان پیدا شده است (D.).

ص ۵۵ س ۱۰ : مدروس = کهنه ، پامال شده .

ص ۵۵ س ۱۰ : «یکی را با عدل می خوانی» = یکی را به عدل

دعوت می کنی ؛ رجوع شود به « بارشده » (ص ۱۳۰ س ۱۸).

ص ۵۵ س ۱۱ : استعجاب = به شگفتی اندر شدن .

ص ۵۵ س ۱۱ : استصعاب = دشوار شمردن .

ص ۵۵ س ۱۲ : «مردم با ظلم به صفتی آرام یافتند که از مضرت

ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه می نبرند» ؛ یعنی : مردم باستم

به نوعی خو گرفته اند که زبان ظلم و سود عدل و برتری عدل را بر ظلم

در نمی یابند و برای درآمدن از محیط ظلم و رفتن به مکان عدل راهی پیدا

نمی کنند .

ص ۵۵ س ۱۵ : «چیزی ناقص می کند» : بنابراین کار اردشیر به

اقرار همین مدافعت منحصر به برقرار کردن سنت پیشینیان نبوده

است (D.).

ص ۵۶ س ۱ : تمحیق . مَحَق = باطل کردن و پاک کردن و

کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را ، تمحیق = از بین بردن .

ص ۵۶ س ۳ : استنکار = ناشناختن ، مردود داشتن .

ص ۵۶ س ۵ : «دوازده هزار پوست گاو بسوخت» . فصل ذیل

از کتاب ارداویراز نامه را که مطابق با این عبارتست دارمستر سراغ

داده است : «و این دین چگون همک اُپسناک و زند اُهرگاو پوستهای

ویراستک پد آب زر نپشتک اندر ستخر پاپکان په دز نپست نهاد ایستادو

اوی پتیارك بذبخت اهرموگك دروند بذكرتار الكسندر هروميك
 موژراييك مانشن ابرآوردو بسوخت. . مسعودی نیز در کتاب التنبیه
 والاشراف دربارهٔ دین دبیری گوید: «زرا داشت كتاب معروف به اوستا
 را آورد ... و این خط را احداث کرد و مجوسان آن را دین دبیره می نامند
 یعنی خط دین، و اوستا بردوازده هزار پوست گاو با شاخه های زرین
 کنده و نوشته شد به زبان فرس قدیم، و امروز کسی را نمی شناسیم که
 آن زبان را بداند. . و نزدیک یقین است که مراد او خط و زبان پارسی
 اشکانی یا ساسانی نیست زیرا پارسی و پهلوی در زمان مسعودی هنوز
 خواندنی بوده، پس مراد باید خط میخی و زبان اوستائی بوده باشد. مؤلف
 فارسنامه نیز گوید زردشت «كتاب زند آورده بود همه حکمت، و بر
 دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود به زر، و شتاسف آن را
 قبول کرد، و به اصطخر فارس کوهیست کوه نَفِیشت گویند، کسی همه
 صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند، و آثار عجیب اندران نموده
 و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بوده.»

ص ۵۶ س ۵: «سیکی»: یعنی یک سوم، ابن حزم در کتاب
 الملل والنحل خویش گوید: و اما المجوس فإنهم معترفون مقرون
 بأن کتابهم الذی فیه دینهم احرقه الاسکندر اذ قتل دارا ابن دارا و انه
 ذهب منه الثلثان و اکثر و انه لم یبق منه الا اقل من الثلث وأن الشرائع
 كانت فیما ذهب.»

ص ۵۶ س ۶: «قصص و احادیث»، مانند احادیثی که اساس
 بَشْتِهای رزمی است و قصص کتاب خدای نامگ (D).

ص ۵۶ س ۷ : ذهاب ملک = رفتن پادشاهی .

ص ۵۶ س ۷ : تمویه ، از «ماه» به معنی آب . کلمه «ماه به باب تفعیل رفته و تمویه شده است . در الصراح من الصحاح چنین آمده است «ماء آب ، مائی منسوب بدوی ... والهمزة فيه مبدلة من الهاء ، واصله مَوّه بالتحریرک و یجمع علی امواه فی القلّة و مباء فی الکثرة» . تمویه در کتب لغت به معنای آب دادن فلزات و سیم و زر اندود کردن آنها بکار رفته ، و چون این عمل بک نوع دورنگی و ظاهر سازی است تمویه نیز به معنای دورنگی و دوروئی و یکسان نبودن ظاهر و باطن و امثال آن استعمال شده است .

ص ۵۶ س ۹ : «احیاء دین» : پس از تمام این خرابیها دیگر از نوساختن دین به عمل نزدیکتر است تا احیای آن (D.) .

ص ۵۶ س ۱۱ ذهاب = رفتن ، از میان رفتن .

ص ۵۷ س ۵ : «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده می طلبد» .
معنی این جمله و بخصوص معنای کلمه «مرده» روشن نشد .
هیننگ معتقد است که کلمه «مرده شاید «مزده» بوده است . به هر حال ظاهراً ، معنی این است که اردشیر شغل و کار مردم و نژاد و تبار آنان را جویا می شده .

ص ۵۷ س ۶ : «مردم در دین چهار اعضا اند» ، عضو در پهلوی پیشک بوده است ، که هم به معنی شغل Castc مستعمل است و هم به معنی عضو بدن (هیننگ) . اوستا نیز چهار طبقه می کند : آثر و (روحانیان) ، ریشتر (سپاهیان) ، و استربوشیا (کیشت کاران) ، هتوخش (پیشه وران) . نیز رجوع شود به کتاب التنبیه والاشراف مسعودی . طبقه بندی تنسر در دو صنف نخستین با اوستا مطابق می آید ، اما طبقه


سومین او قسمتی از همان طبقه اول بنظر می آید و طبقه چهارمی او شامل دو طبقه آخری اوستاست یعنی زارعین و صنعتگران ، شاید در این جا به سبب بی دقتی مترجمین اغتشاشی در عبارت پدید آمده باشد (D).
پرفسر کر بستن در کتاب « شاهنشاهی ساسانیان » در باب اول در این خصوص بتفصیل بحث نموده ، به ترجمه مینوی از آن کتاب به بحث ۳۲ تا ۳۷ رجوع شود .

ص ۵۷ س ۷ : تأویل = بیان کردن آنچه سخن به وی بازگردد .
از معنای ظاهری بازگرداندن به معنای دیگر .


ص ۵۷ س ۷ : اقاویل = گفتارهای گوناگون .

ص ۵۷ س ۸ : « این عضو دیگر باره بر اصناف است » = این عضو خودش به شاخه های دیگری تقسیم می شود .

ص ۵۷ س ۹ : « حکام و عبّاد و زهاد و مدنه و معلّمان » : این چهار قسمت به لفظ تازی در مقابل چهار لفظ از اصطلاحات و عناوین اصناف مختلفه روحانیون است چنانکه در یسنای پهلوی آمده است (زند اوستا ج ۱ ص ۳۰) ، و در پهلوی این چهار لفظ از این قرار است :

۱- داذور  = داور = قاضی ،

۲- مگویند  = موبد ،

۳- رَذ  (دستور) = رئیس صومعه ، مُغ ، رئیس مُغان .
مقیم یک آتشکده ،

۴- مغواندِرژپتد  = معلّم مغان . سه لفظ از

کلمات عربی (حکام ، عبّاد و زُهاد ، معلّمان) بی اشکال با سه لفظ

از الفاظ پهلوی مطابق می آید : حاکم که جمع آن حکام است در مقابل داور (بهزند *tharsha*) - عابد و زاهد که جمع آنها عباد و زهاد است مقابل *pari* موبد (بهزند: *moghu* یا آثروان) - معلم ، مقابل مغو اندرژپد (به زند: *aēthyopaiti*) . بنابراین سادین که سَدَنَه جمع آنست باید مقابل رَد (به زند *ratu*) باشد به معنی نگهبان معبد (D.). کیش به معنی دین و داور (قاضی) هردو آمده است و دادور به معنی دادستان نیز مستعمل است و بدین معنی بهزند *kaēsha* نیز آمده است. ص ۵۷ س ۱۲ : کُتاب افضیه = نویسنندگان احکام قضاوئی. ص ۵۷ س ۱۲ : سَجَلات : جمع سَجَل به معنی سند . ص ۵۷ س ۱۳ : کُتاب سیر = نویسندگان روش زندگانی پادشاهان و سرگذشت آنان .

ص ۵۷ س ۱۴ : مَهَنَه : جمع ماهن و ماهن به معنی خادم است. در اینجا مهنه به معنی کسبه خورده پا و صاحبان مشاغل که رویهم طبقه تولیدکننده را تشکیل می دهند و در آن روزگار به طبقه عامه و مَهَنَه و استریوشان می گفتند یعنی چوپانان و برزیگران به ضمیمه هتُخشان یعنی محترفه یا شهریان (ر. ک. وضع ملت و دولت و دربار در دوره

شاهنشاهی ساسانیان ترجمه و تحریر مجتبی مینوی ص ۲۵) .

ص ۵۷ س ۱۴ : راعیان = شبانان (مفرد ، راعی) .

ص ۵۷ س ۱۴ : محترفه = صاحبان حرفه .

ص ۵۷ س ۱۶ : جبَلت = فطرت ، خمیره و طینت .

ص ۵۷ س ۱۶ : شایع = آشکار .

ص ۵۷ س ۱۸ : «بغیر طایفه الحاق فرمایند» ، در مذهب زردشتی امروزه این آزادی کمتر است ، هیچ کسی از روی استعداد و استحقاق نمی تواند در جرگه^۱ روحانیون درآید ، برای موبد شدن باید موبد بدنیا آمد ؛ بنابراین هیچ کس از غیر طبقه^۲ موبدان هرگز موبد نخواهد شد (D.) ، این اجازه ای که از نامه^۳ تنر برمی آید که شاهان داشته اند نقیض تحذیر سختی است که اردشیر پاپکان در وصیتنامه^۴ خویش از داخل شدن افراد یک طبقه به طبقه^۵ دیگر نموده است ؛ وی جانشینان خویش را مخاطب ساخته می گوید : «هریک از شما که پس از من مردمان را بر اقسام چهارگانه اش یافتید (و آنها اصحاب دین و اهل جنگ و مردان سیاست و کارکنان باشند که آسواران ، صنفی از آنان اند و پارسایان و پرهیزگاران و نگهبانان آتشگاهها صنفی دیگرند و دبیران و اخترشماران و پزشکان صنفی دیگر و کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان صنفی دیگر) نباید که سعی و جدّتان در نگه داشتن این حال و تفتیش آمیزشهایی که در آنها حادث می شود کمتر باشد از کوششی که در اصلاح مزاج خویش می کنید ، و نباید که ناشکیبایی تان به سبب معزول شدن خوبستن از شاهی بیشتر باشد که جزّ عنان از انتقال صنفی از این اصناف از مرتبه^۶ خوبش به مرتبه^۷ دیگر ، زیرا که منتقل شدن مردم از مراتب خوبش سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است خواه به خلع و خواه به کشتن ، بنابراین نباید از هیچ چیز چندان ترس داشته باشید که از سری که دُم گشته و یا دُمی که سرگشته (یعنی رئیسی که تابع شده یا مرؤوسی که مخدوم گردیده) ، با دستی که به کار مشغول بوده و تهی از کار شده ، یا جوانمردی که زیانکار گشته یا فرومایه ای که بالنده و نازنده شده ، زیرا که از گردیدن مردم از حالی به

حالی دیگر نتیجه آن می‌شود که هر کس چیزهایی که نه درخور او و برتر از پایه و منزلت اوست می‌جوید و چون به آنچه جست برسد چیزهای برتر از آن می‌بیند و آرزوی آن می‌کند و در طلب آن قدم می‌گزارد ، و معلوم است که در میان عامه کسانی هستند که به شاهان نزدیکتر از دیگرانند ، و انتقال مردم از حالات خویش باعث می‌شود که آنها که در پابگاه نالی شاهند طمع در شاهی می‌بنند و آنان که پس از ایشانند هوس مقام ایشان می‌کنند و این مایه برباد شدن پادشاهی است . « داستان کفشگری که حاضر شد مبلغ هنگفتی به خسرو انوشروان برای جنگ مهمی که در پیش داشت بی عرض بدهد به شرط آنکه خسرو فرزند او را به طبقه دبیران داخل کند و رد کردن خسرو درخواست او را نیز کاملاً مبین میزان پرهیز شاهان از اختلاط اصناف و طبقات است .

ص ۵۸ س ۱ : «سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود» . ضبط = نگاه داشتن چیزی بهوش ، ضابط = هشبار . (الصراح) . پادشاهی که به صلاح عالم آگاه نبود ، و با شعوری که صلاح عالم را درک کنند داشت .

ص ۵۸ س ۳ : اقمحام = بی باک فرو رفتن در مهلکه ، بی اندیشه خویش را در کاری افکندن و از خطر نترسیدن .

ص ۵۸ س ۳ : تغلب = با زور چیره شدن (از غلبه) .

ص ۵۸ س ۴ : «یکی برد دیگری حمله می برد بر تفاوت مراتب و آرای ایشان» : به علت اختلافی که در مراتب و آراء نسبت به یکدیگر داشتند بر یکدیگر حمله می بردند (هریک می خواست رأی خود را پیش ببرد) .

- ص ۵۸ س ۶ : شياطينُ الانس والجنّ بوحي بعضهم الى بعض =
از دیوان آدمیان و جنّ ، وحي می کنند پاره ایشان به سوی پاره ای (از
تفسیر ابوالفتح رازی) سورة ششم (الانعام) آیه ۱۱۲ .
- ص ۵۸ س ۷ : حجاب حِفاظ = پرده حیا و خویشتن داری .
- ص ۵۸ س ۸ : متحلّی = پیرایه دار .
- ص ۵۸ س ۱۰ : غمّازی = سخن چینی .
- ص ۵۸ س ۱۰ : شیریری = بدذاتی .
- ص ۵۸ س ۱۰ : انها = خبر از جائی به جائی دادن ، منتهی
ساختن خبر را از مبدأ به مقصد .
- ص ۵۸ س ۱۰ : نکاذیب = اخبار دروغ .
- ص ۵۸ س ۱۰ : افترا = دروغ پردازی ، « دروغ فرا بافتن »
(زوزنی) .
- ص ۵۸ س ۱۰ : نعیش = موجبات زندگی ، « به حیلست زیستن »
(زوزنی) .
- ص ۵۸ س ۱۱ : « به جمال حال رسیده » = حال و ظاهر او آراسته
شده ، زیبایی ظاهر یافته .
- ص ۵۹ س ۲ : بَطْش = قدرت .
- ص ۵۹ س ۷ : پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند : عبارت
« ازان » به معنی « به این دلیل » یا « به این سبب و علت » است .
- ص ۵۹ س ۹ : مُشْتَغِل = گرفتار و فرورفته در کار « شغل و کار
داشتن ، ضدّ فراغ » (ترجمان اللغة) .
- ص ۵۹ س ۱۳ : دوستی مرعی = دوستی که شرایط آن رعایت
شود .

ص ۵۹ س ۱۴ : رحم موصول = رحم پیوسته ، رعایت صله^۱ رحم .

ص ۵۹ س ۱۴ : «عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق و رحم موصول انقطاع طمع است» .

یابینی آدمی از طمع چشم بپوشد تا بتواند عفاف و حیا و قناعت و ... را رعایت کند .

ص ۵۹ س ۱۵ : نزدیک تر به ما دشمن شدند = اقربای ما اعدای ما شدند .

ص ۶۰ س ۵ : فلا قریب ولا حمیم ولا النصیح ولا السّنة ولا الأدب = «دوستی و خویشاوندی و نصیحت گری و سنت و ادب همه رخت بسته و از میان رفته است» .

ص ۶۰ س ۱۰ : «ما آن رازندگان می دانیم و صلاح» . خود اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش پادشاهان جانشین خود را می گوید که در باز گرداندن طبقات مردم به مواضع اصلی و مستقر^۲ ساختن افراد هر طبقه در صنف خویش و مطیع ساختن ایشان هر چه بتوانند کوشش کنند و هیچ یک از ایشان : «نباید بگویند می ترسم ستم کرده باشم ، چه از ستم کسی می ترسد که از وارد شدن ستم بر خویش تن بیم دارد ، لکن اگر ستم بر برخی از رعایا برای صلاح باقی مردم باشد ، و خود شاه و کسانی را از رعایا که با اومی مانند از تباهی و فساد نگه دارد ، به هیچ کار چندان شتاب نباید داشت که به آن ستم ، زیرا بر خود و همراهان خویش ستم نمی کند بلکه بر دشمنان خویش ستم روا می دارد» .

ص ۶۰ س ۱۰ : در روزگار مُسْتَقْبِل اوتاد ملک و دین هر آینه بدین محکمتر خواهد شد : در روزگار مستقبل = در دوره های آینده ،

اوتاد = میخ‌ها ، مفرد آن و تَد ، و در این جا به معنی بزرگان ملک ،
ستونهای اجتماع و مملکت ، بدین = به اجرای این کار (افراط در
عذاب و سفک دماء چنین قوم) .

ص ۶۰ س ۱۲ : مَحْمَدَت = ستودن .

ص ۶۰ س ۱۲ : « و با آنکه چنین قرارداد » . این فصل یعنی از
این عبارت به بعد بامبحث چهارم که در تقسیم مردم به طبقات است
مناسب‌تر است (D.) .

ص ۶۰ س ۱۳ : غارض = نگرنده به حال و احوال و بر شمارنده ،
سان بین .

ص ۶۰ س ۱۴ : رئیس ، غارض ، مفتش ، معلّم ، معادل این
کلمات را از پهلوی جز لفظ اندرزید را برای معلّم نمی‌شناسیم ، لفظ
نخستین هم بی‌شک به جای سر است (D.) .

ص ۶۱ س ۱ : مَدَنَه = پرده‌داران .

ص ۶۱ س ۲ : « معلّم اساوره ، مأووبست که در کارنامک
اردشیر پاپکان به لفظ اندرزید اسپوارگان یاد شده و در تواریخ عربی
مُوَدَّبُ الاساوره ترجمه شده است (D.) .

ص ۶۱ س ۳ : ابناء قتال = جنگاوران .

ص ۶۱ س ۴ : تَمَلَّبُ الْفَارَغِ يَبْحَثُ عَنْ السَّوِّ وَالْبِدَ الْفَارَغَةُ

تَنَازَعُ إِلَى الْإِثْمِ = دل‌نهی بدی جوید و دست‌نهی به گناه گراید . در نهج
البلاغه این گفته را به حضرت علی نسبت داده‌اند .

ص ۶۱ س ۶ : تَتَبَعَ = از پی چیزی رفتن « از پی فراشدن»

(زوزنی) .

ص ۶۱ س ۶ : اراجیف = خبرهای پر آشوب (ترجمان‌اللغه) .

ص ۶۱ س ۹ : مُسْتَشْعِر = ترسان و لرزان، «استشعار» = در
دل گرفتن بیم (زوزنی) .

ص ۶۱ س ۱۳ : به بسیاری = خیلی زیادتر ، بسی .

ص ۶۲ س ۱ : «بداند که عقوبات بر سه گناه است» : در بسیاری از
متون ادبی و تاریخی این معنی (که پادشاهان عفو از سه گناه را جایز
نمی دانسته اند) آمده از آن جمله است در محاضرات راغب : «و قيل
ثلاثة ليس من حقها ان يحتملها السلطان، الطعن في الملك و افشاء السر
والخيانة في الحرم» (چاپ ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۹۲) و همچنین در بیهقی آمده :
«و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا نکند الخلل في الملك و افشاء
السر و التعرض للعرض» (چاپ فیاض ص ۹۸۰) .

ص ۶۲ س ۶ : حالا عاجلاً = فوراً و باشتاب .

ص ۶۲ س ۹ : شُبّه ، جمع شُبّهه ، = پوشیدگی و ناشناختگی ،
تردید و دودلی .

ص ۶۲ س ۹ : اثابت = بازگشتن .

ص ۶۲ س ۱۰ : استکبار = گردن کشی کردن .

ص ۶۲ س ۱۰ : استدبار = خلاف استقبال ، پشت کردن .

ص ۶۲ س ۱۱ : از زحف بگربختی : زَحَف = خزیدن و

فراجنگ شدن به انبوهی (زوزنی) . به فتح اوّل لشکری است که می رود
به سوی دشمن (ترجمان اللغة) . قشون یا قوه نظامی که بتدریج و به آهستگی
به سمت دشمن می رود. از زحف بگربختی یعنی از اشتراك در لشکر کشی
به سمت دشمن سر باز زدی .

- ص ۶۲ س ۱۰ تا ۱۱ : بعد از ان قتل فرمایند ، این از قدیمیترین اخباری است که از تفتیش و تتبع عقاید و ادیان و قتل اهل ارتداد بدست است ، رجوع شود به یسنا ، ۳۱ ، ۱ ، حاشیه ۲ (D.).
- ص ۶۲ س ۱۳ : رَهَبَت = نرمس .
- ص ۶۲ س ۱۴ : خوف و رجا = بیم و امید .
- ص ۶۲ س ۱۶ : غاصب و سارق : اختلاف میان این دو کلمه بقدر تفاوت دو لفظ اوستائی *hazanha* و *tayush* است ، رجوع شود به یسنا ، ۱۲ ، ۲ (D.).
- ص ۶۳ س ۱ : «خسته کننده» = جراحت رساننده ، زخم زننده.
- ص ۶۳ س ۴ : «غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را» .
غرامت = تاوان ، یعنی از غاصب چهار برابر دزد تاوان بگیرند .
- ص ۶۳ س ۱۰ : شیربیر = بالکسر ، سخت بد .
- ص ۶۳ س ۹ : مودت محض = محبت و دوستی خالص و پاک.
- ص ۶۳ س ۱۰ : فتان = فتنه انگیز .
- ص ۶۳ س ۱۰ : مخافت صرف = ترساندن فقط .
- ص ۶۳ س ۱۱ : رغبت و رَهَبَت = میل و نرمس .
- ص ۶۴ س ۲ : «عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوه ظاهر می‌شده» ، زیرا که مجرمان و مقصران را از میان می‌بردند با اندامهای کاری آنان را می‌بردند و قوه کار کردن را از ایشان می‌گرفتند (D.).
- ص ۶۴ س ۵ : با گناهها معاودت کنند = به گناههایی که کرده‌اند باز گردند ، گناههایی را که مرتکب شده‌اند از سر گیرند .

ص ۶۴ س ۷ : بیوتات : رجوع شود به حاشیه برص ۷ س ۱۰ .

ص ۶۴ س ۸ : مُحدَث : تازه .

ص ۶۴ س ۸ : بیدعت : نو بیرون آوردن رسمی در دین بعد از

اکمال دین (الصراح) .

ص ۶۴ س ۹ : ارکان : جمع رکن ، و «رُكْنُ الشَّيْءِ بِالضَّمِّ

کرانه قویتر چیزی» (الصراح) و «به ضَمِّ اوّل ، سوی و کرانه قویتر
از چیز است» (ترجمان اللغة) . پایه و اساس و آنی که شینی بران استوار

و پا برجا می شود .

ص ۶۴ س ۹ : اوتاد ، جمع و تَد = میخ .

ص ۶۴ س ۹ : اسطوانات ، جمع اسطوانه = ستون .

ص ۶۴ س ۹ : بنیاد = پی بنا : و در اینجا به معنی مجموعه

معانی «ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات» به کار رفته است .

ص ۶۴ س ۹ : متداعی از مادّة دعی و فعل تداعی است . در

مغرب مطرزی و مصباح المنیر و تاج العروس (چنانکه مرحوم Lane از

آنها نقل کرده است) تداعی البنیان والبناء و نداعت الحیطان و امثال این

تعبیرات به معنی ترك خوردن بنا و دیوارها و شکاف برداشتن آنهاست به

طوری که مشرف به خراب شدن باشد ، پس متداعی = شکاف خورده

مشرف به خرابی .

ص ۶۴ س ۱۱ : «خانه راهدم کنند و درجه بغیر حق ، وضع

روا دارند» خانه در این جا به معنی خانواده و خاندان بکار رفته همان که

فرانسویها Famille گویند و حدّم به معنی ویران کردن است و وضع

به معنی نهادن بر زمین و فرود آوردن و «وَضَعَ عَنْهُ» یعنی فرود آورد از قدر و منزلت او (ترجمان‌اللغه)، لذا معنی عبارت این است که، خاندان را ویران کنند و از میان ببرند و مقام آن خاندان را به غیر حق تنزل دهند و فرود آورنده.

ص ۶۴ س ۱۳: اجلاف، جمع جِلَف بالكسر = خُم نهی و هرچه میانه نهی باشد (الصراح). اَجْلَاف یعنی نهی مغزان و بی‌خردان. ص ۶۴ س ۱۴: تکرّم: بزرگی نمودن.

ص ۶۴ س ۱۴: وقار، آهستگی کردن، متانت و سنگینی و بزرگی.

ص ۶۴ س ۱۵: ادّخار: ذخیره کردن.

ص ۶۴ س ۱۵: مُصَاهَره: باکسی به نکاح وصلت کردن.

(زوزنی ص ۲۸۶).

ص ۶۴ س ۱۶: كُفُو: همنا.

ص ۶۵ س ۱: د که به تهجین مراتب ادا کنند: هُجْنَه بِالضَّمّ،

ناکسی و فرومایگی، و پدر آزاد و مادر بنده بودن، تهجین = هجین ساختن و زشت و با عیب کردن (الصراح). مراد آنست که این پدیده آمدن فرومایگان را «تهجین مراتب» خوانند، و تهجین به معنی فرومایه ساختن و پست و نانجیب کردن و پلید و عیناً گردانیدن نژاد و نسل و خون بزرگی و آزادگی است.

ص ۶۵ س ۳: تَمَیِز = جدا کردن.

ص ۶۵ س ۳: و بادید آورد، = پدید آورد: آشکار کرد.

ص ۶۵ س ۵: حِلْبَه، بالكسر = آرایش، زیور، زینت.

ص ۶۵ س ۶: ناخانه‌های خویش نگه دارند. قبلاً گفتیم که

در نامه^۱ تنسر خانه به معنی خانواده و خاندان است (ص ۱۵۲ س ۱۹) .
یعنی مقام و موقع خانوادگی خود را حفظ کنند .

ص ۶۵ س ۶ : حَظٌّ = بهره و بخت .

ص ۶۵ س ۸ : محظور . حَظْرٌ = بازداشتن از چیزی و حرام کردن ، محظور یعنی حرام .

ص ۶۵ س ۸ : وعاء (بر وزن کساء) : به معنی ظرف و کاسه و کوزه و خم و تغار و امثال آن است (ترجمان اللغة) .

ص ۶۵ س ۹ : «مردم زاده» یعنی شریف و اصیل و بزرگش زاده ؛
مردی بهتر که مردم زادگی (امثال و حکم مرحوم دهخدا) .

ص ۶۵ س ۱۱ : مُسْتَفْلٌ : غَلَّة به فتح اوّل دخل و درآمدی است از کرایه^۲ خانه و مزد بنده و فایده^۳ زمین (ترجمان اللغة) . مُسْتَفْلٌ ملکی است که ازان غله یعنی دخل و درآمد می خواهند.

ص ۶۵ س ۱۳ : تابوت : به معنای صندوق هم آمده است .
در کتاب بلوهر و بوذاسف در داستان پادشاه که فرمان داد چهار صندوق از چوب بسازند عبارت به این صورت آمده است «ثمّ امر الملك بأربعة نوابيت فصُنِعَتْ لَهُ مِنْ خَشَبٍ» (چاپ بمبئی ۱۳۰۶ هـ . ق. ص ۴۲) . و حکایت تابوت را دارمستر گوید از جمله حکایتهائست که غالباً در هند پیدا می شود آنگاه چند مثال برای آن ذکر کرده است با نامهای هندی که نقل دقیق و صحیح و مصون از تصحیف آن اسامی به خط ما خالی از صعوبت نیست لذا ازان چشم پوشیدم .

ص ۶۶ س ۲ : بکّ بدست : بکّ وجب .

داشت لقمان یکی کربجی تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ
 بلفضولی سؤال کرد زوی چیست این خانه یک بدست و سه پی
 بادم سرد و چشم گریان پیر گفت: هَذَا لِيَمَنْ يَمُوتُ كَثِيرٌ
 (حدیقه سنائی نصیحیح مدرّس رضوی ص ۴۱۶) .

«ساق شییث باساق بادیون بگیرند مقدار یک بدست و پنبه‌ای بر
 دیگر سر آن پیچند» (ذخیره خوارزمشاهی) .

ص ۶۶ س ۴ : فوفان را سبب قهر ایشان گردانید : برای این
 داستان رجوع شود به سفرنکوبین باب ششم .

ص ۶۶ س ۶ : وضع نرجه : تنزل مقام .

ص ۶۶ س ۷ : جلّاء : از خان و مان رفتن و از خان و مان بیرون
 کردن (هم لازم است و هم متعدّی) (الصّراح) .

ص ۶۶ س ۸ : شاید سود : شاید بودن ، و عبارت «شاید بود
 تمکین تقویت دین ندارند» یعنی «شاید امکان نداشته باشند که دین خود
 را تقویت دهند» .

ص ۶۶ س ۱۰ : اسفهی = سپاهی .

ص ۶۶ س ۱۰ : مَنزَع : المَنزَع و اپناهیدن (زوزنی) : پناه
 جستن به کسی ، مَنزَع = پناه جای (الصّراح) .

ص ۶۶ س ۱۰ : مَلَجاً = بر وزن مشهد به معنی پناه است (ترجمان
 اللّغه) .

ص ۶۶ س ۱۵ : «ایّا راه را آب زدن باشد» ایّا یعنی «پناه» .
 راه را آب زدن یعنی آب پاشی کردن راهها . در سرای مغان رفته بود
 و آب زده (حافظ) .

ص ۶۷ س ۱ : مَهَانَت ، بِالْفَتْح = سستی و خواری (الصَّراح).

ص ۶۷ س ۱ : أَحْوَال = دوین ، کاز .

ص ۶۷ س ۴ : وَأَنْتَ أَنْتَكَ مَضْرُوتٌ رَا جَاهِلٌ دَرِنَابِد ، لَا چنان

نشود که به دانش آن را درنشاید یافت . نظیر آن این شعر نازی است

که نصرالله منشی بدان مثل زده و گویا از متنبی است .

ذَوِ الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذَوُ الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ فِي التَّائِبَاتِ ، وَلَكِنْ بَعْدَمَا افْتَضَحَا

نادان می کند همان را که خداوند خرد می کند در حوادثی که نازل

می گردد ولیکن بعد از آنکه رسوا گشته باشد .

این بیت را صاحب سندبادنامه (ص ۷۹) و صاحب جهانگشا

(ج ۲ ص ۲۳۳) نیز آورده اند، و در سندبادنامه این دوبیت فارسی در دنبال

آن آمده است :

نادان همان کند که کند دانا آنگه کند که پاک مژه برده

هر بد پسر که نیک شود روزی آنگه شود که نیک پدر مُرده

که بیت دوم فارسی باز ترجمه بیت دومی عربی است که به دنبال بیت

مذکور در بالا در کلیله آمده است :

مِثْلُ ابْنِ سَوَاءٍ أَبَى إِلَّا تَمَرُّدَهُ حَتَّى إِذَا مَا أَبَوهُ فَاتَهُ صَلَاحُهُ

مانند پسر بد که نکرد جز از نافرمانی و گردن کشی (با پدر خود) تا

چون که پدرش از کف او برفت نیک آمد و بسامان شد (کلیله و دمنه

چاپ مینوی ص ۳۳۷) .

ص ۶۷ س ۵ : «نَا چنان نشود» : «نَا» به معنی «مادام که» و

«مادامی که» و نفی بعد از تا در ترکیب جمله های فارسی که از این قبیل

باشد مُجاز است . غزالی در رساله ردّ بر اباحیه گوید :

«باز آنکس کریم و رحیمست یکدانه گندم نمی آفریند تا آنگاه که برزگو بسیار رنج نکشد و یکدردم سیم ندهد تا پیشه‌ورو بازرگان بسیار رنج بار، و سفر نکشد و با هیچ آدمی را زنده نمی‌دارد تا آب و نان نخورد، و بیماران را شفا ندهد تا علاج نکنند» (چاپ Pretzel ص ۱۰ س ۱۴ تا ۱۷).
تا در تزینی سر بگلش بار نیارد زیرا که چنین است ره و سیرت اشجار (ناصر خسرو ص ۱۶۰).

چون خفت در آن غار برون ناید ازان تا

بیرون نکشی پایش از آن جای چو کفتار

(ناصر خسرو ص ۱۶۱).

و تا به وقتی که از دارالقضا منشور اجل به عزل او نافذ نگشت در آن عمل بود» (جهانگشای جوینی جلد ۱ ص ۶۹).

ص ۶۷ س ۶: «که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگداشت و تقریر کار ابدال». این عبارت باید ترجمه عبارتی عربی باشد قریب به این صورت که: «ما رأیت قطّ فی الدّین من الامور، اعظم من تعظیم امری الابدال و تقریره» و به این ترتیب معنی روشن می‌شود: در امور دینی امری از این بزرگتر ندیدم که کار ابدال را محترم شمرند و آنرا پابرجا سازند (نگذارند که در حریم آن رخنه‌ای افتد و قواعد و قوانین آن دچار تزلزل و نوسان شود). تقریر = آرام دادن، پابرجا ساختن.

ص ۶۷ س ۷: رعایت = نگاه داشتن امیر رعیت را، و حرمت کسی نگاه داشتن (زوزنی).

ص ۶۷ س ۸: بدع، جمع بدعت = نو بیرون آوردن رسمی در دین بعد از اکمال دین (الصراح).

ص ۷۶ س ۸ : مُحَدَّثَات . جمع مُحَدَّث ، اسم مفعول از احداث = نو کردن .

ص ۶۷ س ۱۰ : بر حسب مَنّت و وصیّت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقاب ؛ : ابن قُتُون بی شک در کتاب قوانین به پهلوی که تهمورث انکلسریا کشف و نمونه‌ای از آن را به چاپ سنگی در ۱۸۸۷ منتشر کرده بافت خواهد شد (D).

ص ۶۷ س ۱۳ : استنکاف = گردن کشی کردن (ترجمان اللّغه) .
ص ۶۷ س ۱۴ : استبعاد = دور شدن و دور شمردن (ترجمان اللّغه) .

ص ۶۷ س ۱۵ : و معنی ابدال ... ، عادات و روایات ، این تفسیر و مطلب را تأیید می‌کند : اگر مردی زن دار بمیرد و فرزندی نداشته باشد و بیوه او پس از و شوهر کند نیمی از شماره اولادی که از شوی دوم بیابد متعلق به متوفی خواهد بود و در آخرت ، خود زن هم به متوفی می‌رسد و این زن را چاکر زن گویند ، اگر مردی پیش از آنکه زن بگیرد در گذرد اقوام او دختر جوانی را به نام او چهار می‌دهند و با مردی عروسی می‌کنند ، نیمی از فرزندی که از این زن بوجود آید به مرد مرده تعلق می‌یابد و خود زن نیز در دنیای دیگر از آن او خواهد بود و این زن مستر زن نامیده می‌شود ، رجوع کنید به متون پهلوی چاپ West ج ۱ ص ۱۴۳ حاشیه ، و پتیت ایرانی فقره پانزدهم در زند اوشتی دارمستر ج ۳ ص ۱۷۴ . متن عربی این عبارت ابن مقفع را که برای توضیح « نامه تنسر » افزوده بوده ابوریحان بیرونی از آنجا در کتاب الهند خویش (ص ۵۳

من ۶ تا ۱۰) آورده و آن اینست : و كذلك المجوس ، ففی کتاب نوسر
هر بذالهرابذة الی بدشوارگرشاه جواباً عما تجناه علی اردشیر بن بابک :
أمر الابدال عند الفرس اذا مات الرجل ولم یخلف ولداً آن ینظروا فإن
كانت له امرأة زوجهها من اقرب عصبته باسمه : وان لم تكن له امرأة
فابنة المتوفی او ذات قرابته ، فان لم توجد خطبوا علی العصبیة من مال
المتوفی ، فما كان من ولد فهو له و من أغفل ذلك ولم یفعل فقد قتل
مالاً یحصی من الأنفس لأنه قطع نسل المتوفی و ذكره إلی آخر الدهر
(D.)

در کتاب البدهُ والتاریخ داستان ابدال چنین آمده : فلوان
رجلاً مات و خلف امرأة و ابنین وابنة فان المرأة إن شاءت أخذت
مهرها ، و یجب علی ورثة زوجها امساكها والانفاق علیها ما عاشت ،
وان لم یكن لها منه ولد فان المال والمرأتان موقوفان الی أن تتزوج المرأة ،
فاذا تزوجت المرأة رُفعت النفقة عنها ، وان مات رجل وخلف أباً وأخاً
رُفع المال الی الأب علی أن یتزوج امرأة ویولد لها ولد باسم هذا المتوفی
لیكون المال له ، وكذلك الأخ لا یرث شيئاً الا علی هذه الشریعة ، وكذلك
ان كان للمتوفی اختان دُفع المال الی الكبرى علی أن تتزوج رجلاً
وتلد غلاماً تسمیه باسم هذا المتوفی و یدفع المال الیه ، فإن كانت الكبيرة
متزوجة دفع المال الی الصغیرة علی هذه الشریطة ، وان كانتا متزوجتین
دفع المال الی من یضمن لیلاد ولد باسم المتوفی و یدفع المال الیهما ویكون
المال له ، و جملة هذا الباب انه اذا كان للمتوفی ولد كان المال كله له ،
وان لم یكن له ولد فلمن یقبل هذا الشرط .

ص ۶۸ س ۳: «و اگر کسی به خلاف این روا داشتندی بکشتندی»: ظاهرأ مترجم فارسی در فهم عبارت عربی مذکور در فوق که از کتاب الهند بیرونی نقل شد دچار سهو شده، «فقد قتل» را به صیغه مجهول خوانده و دریافته که در این حال دیگر «مَالاً بِحُصَى مِنْ الْأَنْفَسِ» بی معنی می شود. وانگهی ممکنست که همه اهل یک خاندان از عمل به این دستور تن زنند در این صورت آیا همه را می کشند؟ تازه یک نفر هم که باشد منطقی نیست به جرم آنکه زنی را به شوی نداده است کشته شود. پس چنانکه واضح است مراد از عبارت آنست که هر کس در اجرای این دستور غفلت ورزد و آن را بجا نیاورد به حقیقت نفوس بیشماری را کشته باشد، چه نسل متوفی را مقطوع ساخته و نام او را ابدالاً هر برانداخته. ولی دارمستر جمله «اگر کسی به خلاف این روا داشتی بکشتندی» را صحیح گرفته و گفته که «قتل بی شک درباره نزدیکترین خویشاوندی که از سقتر سر باز می زده است اجرای شده» و سند این سخن فقره پانزدهم بیت ایرانی را سراغ داده است.

ص ۶۸ س ۴: «نسل آن مرد می باید بماند»: مردی که فرزند نرینه از خویش باقی نگذارد به موجب کیش زرنشتی نمی تواند از پل صراط بگذرد و امهر اسپندان از او خواهند پرسید که آیا در آن دنیا جانشینی از خویش گذاشته ای. رجوع شود به بسنا، ۶۲: ۵، حاشیه ۱۹. امروز نیز در ایران پسر خوانده را «آخرت اوغلی» یعنی پسر آخرت گویند (D).
ص ۶۸ س ۵: «و در تورات جهودان... بیرونی در کتاب الهند بعد از ذکر عادات هند و عرب در انواع نکاح گوید که «ولا یبعد عن الیهود»

فَقَدْ فَرَضَ عَلَيْهِمْ أَنْ يَنْكِحَ الرَّجُلُ امْرَأَةَ أَخِيهِ إِذَا مَاتَ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا لِأَخِيهِ الْمَيُتِّ نَسْلًا مَنُوبًا إِلَيْهِ دُونَهُ لِيَتَلَّ بِبَيْدَةٍ مِنَ الْعَالَمِ ذِكْرَهُ ، وَيَسْمُونَ فَاعِلَ ذَلِكَ بِالْعِبْرِيَّةِ يِم . دار مستتر گوید که این ترتیب مخصوص یهود را به زبان فرانسه I.e. leviral گویند. لویرا از کلمه 'لیوی' و لاوی مأخوذ است که نام یکی از اسباط دوازده گانه اسرائیل است و منصب ملائی یهود به اهل آن قبیله تعلق داشت .

ص ۶۸ س ۸ : بکشت = خاموش کرد .

ص ۶۸ س ۱۰ : «هریکت برای خویش ۴۰۰۰ : وحدت سلطنت مستلزم یگانه بودن آتشگاه شاهی است . آتش شهنشاهی «نوردرخشان» شیز بود که پادشاهان در هنگام جلوس پیاده به زیارت آن می‌رفتند (D). برای تفصیل رجوع شود به کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» پروفور کریستنسن باب سوم در فصل دین و داد مبحث ۱۵۳ تا ۱۵۵ از ترجمه مجتبی مینوی . دار مستتر گوید که این امر در بمبئی به صورت حفیری درآمده و حق افتتاح جشن آتشکده بهرام میان دو دستور طبقه رسمی موضوع مشاجره شده زیرا آتش بهرام چون آتش مملکتی است جز یک دستور نمی‌تواند داشته باشد .

ص ۶۸ س ۱۶ : مواسا = کسی را در چیزی هم چون خویشتن

داشتن .

ص ۶۸ س ۱۶ : مامحه = با کسی کاری سهل گرفتن .

ص ۶۸ س ۱۷ : نمود = نشان داد .

ص ۶۸ س ۱۸ : جراحنهای باغور = زخمهای عمیق .

ص ۶۸ س ۱۸ : مُنْجِع ، از مصدر انْجَاع = فبروزی یافتن .
 ص ۶۹ س ۲ : مداوات = معالجه ، کسی را دارو کردن (زوزنی) .
 بعضی از این نوع مصادر در فارسی با حذف ت استعمال می شود
 مانند مدارا و مواسا و همین مصدر مداوات که مداوا گویند و در بعضی ت
 بجا مانده ، مانند موالات .

ص ۶۹ س ۳ : «مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوندجان
 است طیب طلبد ...» عباراتی شبیه به این در بلوهر و بوذاسف آمده است :
 «قال بلوهر : ان الطیب الرفیق اذا رای جسداً قد انهکته الاخلاط الفاسدة
 فأراد ان یقوّه ویسمّنه لَمْ یبدأ بالطعام الذی یکون منه اللحم والقوة ،
 لعلمه ان ادخال الطعام علی الاخلاط الفاسدة غیر کابین لها نفعاً ولا قوة ،
 ولكنه یبدأ بالأدوية التی ینقص بها عنه الاخلاط الفاسدة ینقّی بها اوعیه
 جسده و عروقه ، فاذا فرغ من ذلك أقبل علیه بما یصلحه من الطعام
 والشراب ، حیث یجد منفعة الطعام ویحمل اللحم والسمن ویزید فی قوته»
 (چاپ بمبئی ص ۴۵ تا ۴۶) .

ص ۶۹ س ۵ : فَلَئِنْ = برانگیخته شدن و بی آرام گردیدن (ترجمان
 اللغة) . بی آرام شدن و تنگ دل شدن (زوزنی) .

ص ۶۹ س ۶ : التیام = نیکو شدن و بهبود یافتن .

ص ۶۹ س ۹ : «وگاو دیگری بود بر صورت گاو ساخته» : یعنی
 گاوی که قبلاً ذکر شده عبارت از دیگری بود که به شکل گاو ساخته بودند.
 ص ۶۹ س ۱۵ : توسّع = وسعت دادن .

ص ۶۹ س ۱۵ : اتفاق = خرج کردن ؛ توسّع در اتفاق ، یعنی
 وسعت دادن در خرج .

ص ۶۹ س ۱۵: این معنی سنت وضع کرده . این معنی روش
سابقین بوده است که بنا نهاده اند؛ و یا اینکه اردشیر این امر را سنت کرد (?)
ص ۶۹ س ۱۵: و نقد اوساط و تقدیر در میان خلایق بادید آورد
تا تهیه هر طبقه پدید آید... : قصد، آهنگ کردن، تقدیر، اندازه
کردن، اوساط، جمع رط. اردشیر آهنگ این کرد که در مخارج
زندگی مردمان تعادلی پدید آید و اندازه مخارج آنان روشن شود تا تدارک
هر طبقه معین باشد.

ص ۶۹ س ۱۷: مخرفه = پیشه‌وران، صاحبان حرف.

ص ۶۹ س ۱۸: بنیف = مرتفع و بلند.

ص ۶۹ س ۱۸: رانین = به معنی شلوار باشد، زرهی را نیز
گفته اند که در روز جنگ رانها را می پوشانند (برهان قاطع). در این جا
ظاهر آ معنی اوّل که شلوار باشد مراد است.

ص ۷۰ س ۴: ردّامیت: تن آسانی و در آسایش بودن و پر نعمت
بودن در فراخ سال و نریزندگانی است (ترجمان اللغة). این لغت در
زبان مکاتبه و محاوره روز، رفاهیت به تشدید (ی) استعمال می شود و
این استعمال غلط است.

ص ۷۰ س ۸: هوا مراد = میل و خواهش نفس، و این ترکیب
در سایر متون نیز به همین صورت و هوا مراد استعمال شده نه به صورت
هوا مراد یا هوای مراد.

ای به هوا مراد این نژاد آر مانده به چنگال باز آزر گرفتار

(ناصر خسرو).

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد

بانفس خود کند به مراد و هوای خویش

(سعدی) .

زنان «بر موجب هوا و مراد خویش روند و بد آمد خویش خواهند»

(سندبادنامه ص ۲۱۵) .

دین نباشد با مراد و با هوا در ساختن

دین چه باشد خویشتن در حکم یزدان داشتن .

(دیوان سنائی چاپ مدرّس رضوی ص ۳۶۲) .

این ترکیب در همین رساله نیز آمده است (ص ۹۰ م ۱۷) .

ص ۷۰ م ۱۶ : «وا از زنان برای خویش یکی اِمّا دو اقتصار

کرد ، اِمّا = با ، اقتصار = بر چیزی فرو بستادن (زوزنی) ، بس کردن یعنی در مورد زن گرفتن برای خود به گرفتن بک یا دو زن بس کرد .

ص ۷۱ م ۱ : بِغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فَرَاخًا وَأُمُّ الصَّقَرِ

مِثْلَاتُ نَزْوَرُ . بغاث از مرغان بیشترین جوجه دارند و مادر مرغ شکاری

کمتر از و کم بچه است . از جمله ابیاتی است از «عبّاس بن مرداس» که در

«کتاب الحماسة» ابی تمام حبیب بن اوس الطنائی آمده (چاپ کلکته

ص ۱۱۳) ، و در شرح الحماسة خطیب تبریزی (چاپ مصر ۱۲۹۰ هجری

قمری جلد ۳ ص ۹۰) . مرحوم دهخدا در کتاب امثال و حکم خویش

ص ۱۳۸۱ نظیر آن را از رودکی آورده است که «مادر آزادگان کم آرد

فرزند» و به تردید به ابن المعتز نسبت داده اند که «امّ الکرام قلیلة الاولاد» .

در معنی «بغاث الطیر» در کتاب ثمار القلوب ابو منصور ثعالبی چنین آمده

است : «قال بعض اللغویین : بغاث الطیر ما لا میخلب له ، كما أن البزاة

والصقور واليعقبان من عتاقها وسباعيها ، فالرّخم والحيدأ والغربان من بغائها . قال الجاحظ : بغاث الطير ضيعافها وسفيلتها من المعظام الأبدان ، والخشاش مثلها الا أنّها من صيغار الطير ، قال الشاعر : « بغاث الطير اكثرها ... » (چاپ مصر ۱۹۶۰ میلادی ص ۴۴۷) . در همین کتاب در چاپ ۱۹۰۸ در قاهره مصره مصراع دوم به این صورت آمده است : « وام الصقر مقلّة ترود » و در حاشیه یادآوری شده که : « مقلّة مهجورة : ای قلبلة الولد ، و ترود ، تدور باحثة » که ظاهراً این وجه صحیح نیست (ص ۳۵۴) . در محاضرات راغب اصفهانی جلد دوم نیز شرحی در این باب دیده می شود « الطيور ثلاثة ... کرامها نسمی الجوارح و ضيعافها البغاث و صغارها الخشاش قال : خشاش الطير اكثرها فراخا ... » (چاپ مصر ص ۲۹۷) . در ترجمان اللغة بغاث چنین معنی شده است : به حرکات ثلاث در اوّل پرنده ایست گرد رنگت و جمع آن بغثان به کسر اوّل می آید و بغاث از بدهای پرنده است ، مردار خور می باشد ... و در مثل است « ان البغاث بأرضنا يستمر » یعنی کسی که همسایه ما باشد به سبب ما عزیز و گرامی است و بغاث که از سست پرنده هاست در زمین ما کرگس می گردد .

ص ۷۱ س ۳ : إنها = رسانیدن خبر ، و خبر دادن ، منهي = خبر رساننده . در اصطلاح اهل دیوان به جای اخبار « اِنها » و به عوض مخبر و خبر گزار « منهي » گفته می شده است .

ص ۷۱ س ۵ : اهل برات = تبرئه شدگان ، آنکه گناهی ندارد .

ص ۷۱ س ۵ : عيون ، جمع عین ، و یکی از معانی عین دیدبان

و جاسوس است .

ص ۷۱ س ۶ : تنقی : پرهیزگار .

ص ۷۱ س ۶ : دین : دین دار .

ص ۷۱ س ۷ : تثبت = درنگ کردن و بجای آوردن (زوزنی).

از روی ثانی و آهستگی و اندیشه کار کردن .

ص ۷۱ س ۹ : « در وصیتی که فرمود... » مرادگویا عهد اردشیر است که دستور مملکتداری اوست که برای جانشینان و شاهان بعد از خود نوشته ، ترجمه عربی آن در تجارب الأمم مضبوط است و از فصول و فقراتی از آن عهد که در ضمن این حواشی و توضیحات برای مطابقت نقل و ترجمه تحت اللفظ شده است روشن می شود که محرر و منشی « نامه » تنسر ، در زمان خسرو انوشروان متن پهلوی آن عهد اردشیر را در دست داشته و ازان برای تلفیق رساله خویش استفاده بسیار کرده است . ابن ابی الحدید قسمتی از عهد اردشیر را در شرح نهج البلاغه به مناسبت عهد علی بن ابی طالب به مالک اشتر نقل کرده است تا خوانندگان گفته های شاه ایران را با سخنان امیر عرب مقایسه نمایند . در این عهد اردشیر که در دست است مضمونی را که در این مبحث از « نامه تنسر » بدان اشاره شده نمی یابیم . مسعودی نیز در مروج الذهب ذکر وصیت نامه ای می کند که اردشیر در هنگامی که به ترك تخت و دیهیم گفت برای فرزندش شاپور نوشت . عهد اردشیر مذکور در ۱۹۶۷ در بیروت جداگانه چاپ شد .

ص ۷۱ س ۱۰ : استقصا ، باب استفعال از قصوی ، و قصوی

به معنی پایان و غایت دوری ، و استقصا یعنی ژرف بینی ، دورنگری ، در هر کاری کوشش را به حد نهایت رسانیدن .

ص ۷۱ س ۱۲ : ثقت = اعتماد کردن و استوار داشتن .

ص ۷۱ س ۱۳ : افتدا = پیروی کردن .

ص ۷۱ س ۱۳ : « که من روزگاری فرمودم بی ضبط » = این دستور را در روزگاری دادم که روزگار ضابطه نداشت.

ص ۷۲ س ۳ : بر طریق اینها : در اینجا به معنی « به عنوان و به نام منهی و خبرگزار » .

ص ۷۲ س ۵ : وثوق = خاطر جمعی .

ص ۷۲ س ۶ : « هر وقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد » : یعنی هر وقت کار پادشاهی بجائی رسد که اشرار بر طریق آنها خبری به مسامع پادشاهان رسانند زود انقلاب پذیرد .

ص ۷۲ س ۷ : « تا آن شاهزاده صورت نکند... » : تا آن شاهزاده تصور نکند و گمان نبرد ، در این رساله صورت به معنی تصور و گمان استعمال شده رجوع شود به ص ۱۳۰ س ۵ .

ص ۷۲ س ۸ : لاف = گراف ، ادعاهای بی پایه .

ص ۷۲ س ۹ : « اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد . و اگر نه از برهان توانگری آنست که به کفر و مالا بطلاق چیزی نهند الا به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند » : یعنی اگر تو آنان را توانگر خوانده ای و توانگر نبودند حکم باطلی فرموده ای والا یکی از علامات توانگری آنست که توانگران بمیل بدهند نه به زور و اجبار . و این توانگران هم هر چه دادند به صورت هدیه و پیشکشی دادند .

ص ۷۲ س ۱۲ : « اگر خواهد ایشان را توانگر نام نهد ، و لیام و گناهکار نام کند ، از آنکه به رباولوم و دناات ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند » :

یعنی اگر مایلی آنان را توانگر نام مکن و پست و گناهکار نام کن ،

زیرا اینان ثروت خود را از طریق ربا و پستی و دناات بدست آورده‌اند
نه از طریق شرع و قانون .

ص ۷۲ س ۱۳ : لؤم = پستی ، دناات .

ص ۷۲ س ۱۴ : « و این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل

استعانت کند :

و این معنی که سلطان وقت استعانت بجوید به مازاد ثروتی که
ثروتمندان دارند . فضل به فتح اول به معنی فرونی (ضد کمی) است
و جمع آن فضول بر وزن سروری آید (ترجمان‌اللفظه) . و بنابراین معنای
اصلی عبارت اینست که : پادشاه وقت استعانت بجوید به هر چیزی که
افراد از حد معمول و میزان بیشتر دارند . ولی چون در این جا صحبت
از مال توانگران است به صورت فوق معنی کردیم .

ص ۷۳ س ۳ : بدان که درین از مفسده ... در عهد اردشیر

فصلی در این خصوص هست خطاب به شاهان مابعد او که ترجمه تحت
اللفظ آن را این جا نقل می‌کنیم ، می‌گوید : « کسی باشد از شما شاهان
که نام شخصی را که پس از او به شاهی می‌نشیند بسیار یاد می‌کند ، و یکی از
اسباب تباهی رعیت معلوم شدن نام ولیعهد است : چه نخستین فساد
که ازین یرمی‌خیزد پدید آمدن دشمنی برزنده میان شاه و ولیعهد است
و هیچ گاه دشمنایی میان دوتن : آن هنگام سخت‌تر نخواهد شد که هر
یک از دوتن بکوشد که حریف او به مراد خویش نرسد ، همچنین است
کار شاه و ولیعهدش که آنکه برتر است نشنود نخواهد بود که خواهش
کوچکتر را که فتنای خود اوست برآورد کند ، و این کوچکتر نیز خشنود
نخواهد بود که مراد آن برتر که فتنای شخص اوست برآورده شود ، و چون

شادی هریک از ایشان در رها شدن از دیگری است هریک از ایشان هر زمان که چیزی خواهد خوردن با آشامیدن اندیشناک است که مبادا دیگری به او زهر خوراند، و چون با بدگمانی و بدبینی نزدیک یکدیگر شوند هریک را کینه‌ای بر زنده ماندن دیگری هست، و انجام این کار به سبب فنای ناگزیر به لباه شدن یکی می‌کشد، و مقالید امور به دست دیگری واگذار می‌شود در حالی که او بر گروهی از مردم کینه‌ور است، و می‌پندارد که اگر ایشان را محروم نکند و پست نسازد، و آنچه ایشان قصد داشتند که اگر بر سر کار نشینند بر او فرود آورند او درباره ایشان اجرا نکند، خویشان ستم‌دیده خواهد شد. و چون گروهی از رعیت را بدین جهت پست ساخت و برخی را مغضوب کرد از این راه رعیت را بر او خشم و کین پدید آید. و این شمارا به بعضی از سختیها که بیم دارم پس از من بر شما وارد آید خواهد افگند. پس چاره آنست که هریک از شما که به شاهی می‌نشیند، اول برای خدا و سپس برای رعیت و آنگاه برای خویش، کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بسته مهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد، و از او در سرّ و علانیه کاری حادث نشود که از آن استدلال توان کرد که چه کسی را به ولایت عهد انتخاب کرده است و نه آن کس را که درباره او وصیت شده است زیاده به خویشان نزدیک سازد و عزیز کند که از آن راه شناخته شود، و نه دور سازد و اظهار نفرت از او کند که بدان سبب درباره وی به شک افتند، و حتی در هر سخن گفتن و هر نگاه کردنی نیز از این اظهار میل یا بی میلی پرهیز داشته باشد، و چون شاه درگذرد آن نامه‌ها را که نزد آن چهارتن است با نسخه‌ای که نزد خود شاه بوده است گرد آورند و

مهر از آنها برگیرند و نام کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکارا بگویند، و چون چنان باشد آن ولی عهد که تازه بدان مقام می‌رسد شهنشاهی را همچنان تلقی خواهد کرد که یک نفر بازاری، و چون جامه ملک به تن پوشد به همان چشم و همان گوش و همان رای خواهد بود که آن بازارگان هنگام پوشیدن خلعت شاهی، و آن مستی که از یافتن سلطه و قدرت او را حاصل خواهد آمد کافیهست، و حاجت نیست که مکر ولایت عهد نیز بامستی و بی باکی پادشاهی گرد آید تا او را پیش از نشستن بر تخت مانند شاهان کور و کر سازد.

ص ۷۳ س ۳ : مفسده = مایه فساد .

ص ۷۳ س ۴ : مُسَمَّی = نام نهاده شده، که در این جا منظور «آن ولی عهد» است .

ص ۷۳ س ۵ : «آن کسی با همه اهل جهان به اندیشه و فکر باشد» . یعنی آن ولی عهد در اندیشه و فکر یکا یک اهل دنیا است .

ص ۷۳ س ۵ : قُرْبَت = نزدیکی .

ص ۷۳ س ۷ : مَرَصَد = چشم پراه .

ص ۷۳ س ۸ : «چون صلاحی شاه را و رعیت را متضمن نیست» چون فایده‌ای برای شاه و رعیت در این باره (در تعیین ولی عهد) نیست .

ص ۷۳ س ۸ : مستور = پوشیده .

ص ۷۳ س ۱۰ : «مَرَدُ شِیاطِیْن و اَعْبُنُ حَمْدَه» : دیوان

گردنکش (مارد) و چشمان حسدورزان .

ص ۷۳ س ۱۲ : مَرَوْت = مردانگی (مرء یعنی مرد، و در نسبت

و حالت مصدری مَرَوَتْ و سپس مَرَوْتُ می‌شود مانند فتی یعنی جوان که فتوت می‌گردد).

ص ۷۳ س ۱۵ : لِغَام = همان لگام به معنی عنان است .

در ترجمه سیرت جلال الدین منکبرنی چنین آمده :

«بامردانی که در وُغور وُغول و در سُهول سُبُول بودند روان شد، لغام ریزان کرده به لشکرگاه او فرود آمدند (نسخه مکرمین خلیل ص ۱۱۱) . در مجمل التواریخ والقصص می‌خوانیم «همان ساعت آواز لغام و جرس اشتران برآمده» (تصحیح بهار ص ۳۵۵ س ۱۶) . و نیز در «ظفر نامه» شامی آمده است : «لشکر منصور در عقب ایشان لغام ریزان شده تاخت کردند» (چاپ فلیکس ناور ص ۲۲۷) .

ص ۷۳ س ۱۵ : «پادشاه آن باید که لغام جهانداری به طاعت داری بدست آورده باشد و خلاف اهواء دیده و مرارت ناکامی چشیده، و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قلع و توپیخ و تعریک یافته، مرارت = تلخ شدن و تلخی، تعریک = گوشمالی. معنی عبارات این است که پادشاه کسی باید باشد که عنان مملکت داری را به اطاعت کردن بدست آورده باشد یعنی قبل از رسیدن به فرمانروایی فرمان بری کرده باشد و برخلاف هوا و هوس چیزهایی دیده و شنیده و از هر کس و ناکس سرزنش و توپیخ و گوشمالی یافته باشد .

ص ۷۴ س ۲ : «بداند که ما را معشر قریش قریش خوانند» . هیچ

معلوم نیست که مراد از این عبارت چیست. از حضرت رسول روایتی است که در کتب احادیث و اخبار با عبارات گوناگون اما به یک معنی و مفهوم

نقل شده ، از جمله در فارسنامه ابن بلخی آمده است :

« و پیغمبر علیه السلام گفتست : إِنْ لِلَّهِ خَيْرَتَيْنِ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنْ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَ مِنْ الْعَجَمِ فَارِسٌ . یعنی که خدای را دو گروه گزیناند از جمله خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس ، و پارسیان را قریش العجم گویند ، یعنی در عجم شرف ایشان همچنانست که شرف قریش در میان عرب ، و علی بن الحسین را کرم الله وجهه که معروفست به زین العابدین ابن الخیرتین گویند یعنی پسر دو گزیده ، به حکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی . (تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلتن نیکلسون ص ۴) .

ابن حدیث در کتاب نفَسُ الرَّحْمَنِ به این صورت نقل شده است :

« وَفِي ربيعِ الأبرارِ للزَّمَخْشَرِيِّ ، عَنْ النَّبِيِّ ص ، لِلَّهِ مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَتَانِ ، فَخَيْرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَ مِنَ الْعَجَمِ فَارِسٌ وَ كَانَ يَقُولُ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع ابْنِ الْخَيْرَتَيْنِ لِأَنَّ أُمَّهُ سَلَاةٌ كَانَتْ مِنْ وَلَدِ يَزْدَجَرْدَ (چاپ ۱۲۸۵ هجری قمری ، باب دوم در قسمت « فی فضائل العجم ») . این روایت در جغرافیای حافظ ابرو به این صورت آمده :

« از پیغمبر نقل کنند که فرمود : إِنْ لِلَّهِ خَيْرَانِ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَ مِنَ الْعَجَمِ فَارِسٌ ، یعنی خدای را دو گروه گزینند از خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس . فارسیان را به حکم این حدیث قریش العجم خوانند . بشأربن بُرْد در تفاخر به نسب خود چنین گوید :

نَمَتْنِي الْجِيَادُ : بَنُو عَامِرٍ فَرُوعِي ، وَأَصْلِي قُرَيْشُ الْعَجَمِ

(طبقات الشعراء لابن المعتز چاپ مصر ۱۹۵۶ ص ۳۱ ، و مروج

الذهب جلد دوم چاپ پاریس ص ۱۴۴) .

بنابرین علی الظاهر این مقفع یا ابن اسفندیار این روایت را در نظر داشته‌اند و در نامه‌ای که از زبان تنسر انشاء شده گفته‌اند «ما را معشر قریش فرس خوانند.» گویانکه این عبارت به این صورت هم به دل نمی‌چسبد و امیدواریم به صورت بهتری حل شود.

ص ۷۴ م ۲ : خَلَّتْ ، بالفتح = خو ، بالضم = علف شیرین ، بالكسر = پوشش نیام شمشر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان‌مانند (الصراح) . در اینجا به فتح (خا) به معنی خوی و عادت است .

ص ۷۴ م ۲ : خَصَلَتْ ، بالفتح = خو و بالضم یکدسته موی و پشم و جز آن (الصراح) . اینجا به فتح (خا) به معنی خو و عادت و رفتار است .
ص ۷۴ م ۴ : ذُلٌ = خواری ، خاکساری .

ص ۷۴ م ۶ : خاضعین = فروتنان ترجمه‌ایست از ایریا (به پارسی ایریاء مجهول = **پارسا**) که نام قوم ایرانی است . آرمیتی ربّ النوع و مظهر کمال ، ایریا به معنی مرد پارسا و فرمانبردار و فروتن است و قرینه او دیوی است به نام ترومیستی که مظهر سرکشی و نافرمانی و برتنی و بی‌شرمی است ، رجوع شود به زند اوستا ، ج ۱ ص ۲۴ (D.) .
ص ۷۴ م ۷ : مناقب : جمع منقبت ، هنر و ستودگی مردم (الصراح) .

ص ۷۴ م ۸ : مُذَكَّرٌ = پیادآورنده .

ص ۷۴ م ۸ : واعظٌ = پند دهنده .

ص ۷۴ م ۹ : مَكْرُمَةٌ = بزرگواری .

ص ۷۴ م ۱۰ : تَفَرُّزٌ = عزیز شدن (الصراح) .

ص ۷۴ م ۱۰ : تَجَبَّرٌ = تکبر کردن (الصراح) .

ص ۷۴ م ۱۲ : مطاوعت = فرمان برداری کردن و سازواری

نمودن باکس (الصراح) .

ص ۷۴ ص ۱۲ : موالات = دوستی و پیوستگی باهم نمودن
(الصراح) .

ص ۷۴ ص ۱۵ : دارابن چهارزاد : دربتدهشن (۳۴ : ۸) گوید
«داراپس بهمن درازدست و همای چهارآزاد ، (D.) . طبری قسمت
تاریخی این داستان را باختصار آورده که ترجمه آن چنین است: و دارا
پسر بهمن ، پسر اسفندیار ، پسر بشناس که او را چهارآزاد یعنی آزاده
نژاد (ه کریم الطبع) خواندندی شاه شد ، و فرزندی خویش را بسیار
دوست داشت به اندازهای که وی را به اسم خویش دارا نام نهاد، و وزیری
داشت رسبین نام ، صاحب خرد ، و میان او با پسر بیبری نام که با دارای
اصغر پرورش یافته بود دشمنی پدید شد، رسبین پیش شاه از بیبری شکایت
برد و گویند که شاه بیبری را زهر نوشاند ، دارای اصغر از این رهگذر
کینه رسبین و وزیر و گروهی از سران لشکر را که با او در کشتن بیبری همراهی
کرده بودند در دل گرفت ... و چون به شاهی نشست برادر بیبری را به
دبیری و وزیری خویش برگماشت، زیرا که به او و برادرش اُنسی داشت ،
برادر بیبری دل دارا را بریاران و درباریان بگردانید و او را به کشتن برخی
از ایشان واداشت ، بدین سبب خاصه و عامه اندیشناک گشتند و از دارا
روی گردان شدند ... الی آخره .

ص ۷۴ ص ۱۸ : تغول شاه : بانمام کوششی که بعمل آمد نه تنها
ماهیت این اسم روشن نشد بلکه سرگردانی و حیرانی بیشتر گردید . در
تاریخ طبرستان قسم دوم جایی که اصفهید ، قلعه گردکوه را در محاصره
گرفته است کلمه تغول به این صورت بکار رفته ، ملاحظه گردکوه آواز دادند
که شما دیر آمدید زودتر و بهنگام تر بایست آمد ، اصفهید کارمارادریافت که
ما تغول خوردیم ، گفت ایشان را جواب کنید که اگر امسال را دیر آمدیم

سال آینده را زود آمدم، (ص ۱۰۳ از سطر ۴ به بعد). بنابراین اظهار
 هیننگ کلمه‌ای در پهلوی به صورت **𐭮𐭲𐭮𐭲** هست که تلفظ آن معلوم
 نیست و به معنی شجاع و دلیر استعمال شده و شاید همین کلمه به صورت
𐭮𐭲𐭮𐭲 با **𐭮𐭲𐭮𐭲** در آمده است. کلمه **𐭮𐭲𐭮𐭲** به معنای گرز
 است. در مثنوی کلمه **𐭮𐭲𐭮𐭲** نفول بکار رفته است.

صوفی در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد
 پس فرورفت او بخود اندر نفول شدملول از صورت خوابش فصول
 (مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۴ ب ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹).
 و شارحین نفول را « تعمق در فکر و تعمق در عمق خیال » معنی
 کرده‌اند (مثنوی چاپ علاءالدوله حاشیه ص ۳۵۹ و شرح مثنوی از
 سبزواری ص ۲۸۹). دارمستر حدس می‌زند که شاید در قرن ششم هجری
 یا قبل از آن امیری ترك بوده که به دو اسم دارا و طغرل موسوم بوده و ابن
 اسفندیار دارای یاستان را مانند این دارای دوره اسلامی طغرل شاه لقب
 داده است. آنچه مسلم است این کلمه تغرل یا طغرل که نامی است ترکی
 نمی‌باشد و به هر حال مشکل همچنان باقی است.

ص ۷۵ س ۶: اذاتر عرع آلود تزعزع آلود، ترعرع =
 جنبیدن و بالیدن (ترجمان اللغة)، و ربالیدن كودك (زوزنی). « واز او
 روایت است (حسن صباح) که از زمان هفت سالگی مرا محبت علوم و
 مودت علماء و فضلاء بوده است و خواستمی که عالم و زاهد و متقی
 باشم و ایام ترعرع و هفده سالگی جوین دانش بودم. (بخشی از زبده
 التواریخ، تصحیح دانش‌پژوه ص ۱۲۰). تزعزع = جنبیدن (ترجمان

اللَّغَه وَزَوْزَنِي). یعنی هنگامی که بچه بال می گیرد پدر به جنب و جوش و نشاط می آید.

ص ۷۵ س ۹ :

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً

وَالْمَرْءُ مُخْتَدِعٌ بِالزَّجْرِ وَالْفَالِ

يَخَالُ بِإِلْفَالِ بَابِ الْغَيْبِ مُفْتَحاً

وَالْغَيْبُ مُسْتَوْثِقٌ مِنْهُ بِأَقْفَالِ

التكوص والنكيس = برگشتن (الصراح). زَجْر به معنی فال گرفتن به نام مرغ یا به آواز یا به صنعت، فال گوئی کردن به نجوم یا به رمل یا چیزی دیگر (ترجمان اللغة). در پرده غیب چیزی است که بری گرداند خیالات را وارونه. و انسان فریب خورده است با فال بد و خوب زدن. می پندارد که با فال در غیب بر روی او گشوده می شود. و حال اینکه غیب بسته شده است بر روی او با قفلهایی.

وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو (سوره ششم الانعام آیه ۵۹).
دویت کاملاً شبیه به این دروالمحاسن والاضداد، منسوب به جاحظ بدون نام گوینده آن آمده است (چاپ G. Van Vloten ص ۶۹).

لَا يَعْلَمُ الْمَرْءُ لَيْلًا مَا يُصْبِحُهُ

إِلَّا كَوَازِبُ مِمَّا يَخْبِرُ الْفَالُ

وَالْفَالُ وَالزَّجْرُ الْكُفْهَانُ كُلُّهُمُ

مُضَلَّلُونَ وَدُونَ الْغَيْبِ أَقْفَالُ

و همین دویت باز بدون ذکر نام گوینده درو الکامل مبرر چاپ

مصر ۱۳۵۵ هـ . ق . ص ۱۸۹ ، وجود دارد و باز به همین صورت در «مواسم الادب» چاپ اول ۱۳۲۶ هـ . ق . ذکر شده . صاحب کتاب بدائع الملح نسخه کتابخانه لاله‌لی شماره ۱۷۵۰ در باب اول دو بیت نامه تنس را به زمخشری نسبت داده و ترجمه هم شده است، این است ترجمه آن :

درغیب هست آن چه که بازمی گرداند و همها را بازگردانیده ، و مردم فریفته است به فال زدن به مرغ و به فال . می‌پندارد به فال در غیب گشاده ، و غیب بسته است از وی به قفلها .
قطران تبریزی قصیده‌ای درباره زلزله تبریز گفته است که یک بیت آن این است :

محال باشد فال و محال باشد زجر

مدار بیهوده مشغول دل به زجر و به فال

(دیوان قطران چاپ نخجوانی ص ۳۰۸)

این بیت در تاریخ تبریز نادر میرزا به این صورت آمده :

محال باشد فال و محال باشد رمز

مدار بیهوده مشغول دل به رمز و به فال

که کلمه «رمز» قطعاً غلط است (تاریخ تبریز ص ۱۶)

ص ۷۵ س ۱۳ : قِباط = رمن که قوائم گوسپند بندند به وی ،

دست‌بند و پابند کودک گهوارگی (الصراح) ، قنّاق .

ص ۷۵ س ۱۴ : تعییت ، در اینجا به معنی آراستن و آماده ساختن

است :

ص ۷۵ س ۱۵ : خلفا پدید آورد : پدید آوردن به معنی نصب

کردن و گماردن است (رجوع شود به ص ۱۱۶ س ۱۸).

و خلفا پدید آورد ظاهر آیینی نفولشاه از مأمورین عالی مقامی که در دستگاه خود او بودند قائم مقامهایی در دستگاه پسر نیز گماشت.

این ندارد کران، ولد خلفا کرد در روم هر کجا پیدا (ولنامه، تصحیح همایی ص ۱۵۸).

ص ۷۵ س ۱۶: «صورت بست که شاهی نه از کار الهی است، به خاصیت صفت ذاتی اوست، بنی گمان برد که شاهی عطیه‌ای الهی نیست صفت خاصه‌ای است برای شخص او.

ص ۷۵ س ۱۷: استضاءت = نور بر گرفتن.

ص ۷۶ س ۲: خور و خوشه = خورشید و ستاره پروین.

در شاهنامه (چاپ بروخیم شاهی بزدگرد سوم ب ۱۵) آمده است:

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و برج ماهی مراست،
و در شاهی بزدگرد اول ب ۵۲۵ آمده:

پدر بر پدر پادشاهی مراست چرا بخشش اکنون برای شماست؟
ص ۷۶ س ۳: «اگر قدر بیدار فرا آید از هم بدرم، و اگر قضا در قضای
صلای من نگردد دیده بدوزم» = اگر نقدیر به خانه من در آید او را از هم
می‌درم و اگر قضا به محیط عظمت و اقتدار من چشم اندازد چشمش را
بر دوزم (که نگاه به مقام عالی من نکند).

ص ۷۶ س ۵: مؤاکله و مشاربه = با هم خوردن و نوشیدن.

ص ۷۶ س ۵: کاس = جام.

ص ۷۶ س ۶: طافع = پر، لبالب، مصدر آن طُفوح، لبالب

شدن.

ص ۷۶ س ۷ : «از یسیری خیرَد» یسر به معنی آسانی است
نقیض عسر، یسیر به فتح (یا) به معنی سوی چپ آمدن . در اینجا مراد
معنای دوم است «یسیری خیرَد» یعنی کجی عقل. اما در اینکه بطور قطع
ابن اسفندیار کلمه «یسیری» را بکار برده است مردّدیم .

ص ۷۶ س ۹ : مُحَنِّكٌ = آزموده وبا تجربه واستوار خرد ،
«تحنیک» استوار خرد گردانیدن (زوزنی) .

ص ۷۶ س ۹ : مُحَكِّكٌ = در کتب لغت به معنای «چوبی که
در عَطَنِ شتر نهاده باشند تا شتر گرگین خود را به وی در مالد (الصّراح،
منتهی الارب ، فرهنگ نفیسی...) . اما در این رساله به معنای آزموده و
مجرّب و کار کشته استعمال شده است و ظاهراً این معانی که ارباب لغت
متذکّر آن نشده اند در این رساله از این مثل گرفته شده است : اُنَا جُذِيَ لَهَا
الْمُحَكِّكُ وَعُذِيقُهَا الْمَرْجَبُ ، و این عبارتی است که «الحُبَاب بن
المنذر بن الجموح الانصاری» در روز سقیفه هنگامی که مسلمانان با ابوبکر
بیعت می کرده اند بر زبان رانده است و مرادش این بوده که امور او را مجرب
ساختم و او را اندیشه و دانشی است که به آن جامعه شفا می یابد همچنانکه
شتر گر با سائیدن خود به درخت تشفی حاصل می کند (رجوع شود به فرائد
اللسال فی مجمع الامثال) .

ص ۷۶ س ۱۰ : حصانت = استواری واستوار شدن (الصّراح) .

ص ۷۶ س ۱۱ : محمود خُلِقَ = پسندیده اخلاق .

ص ۷۶ س ۱۲ : لَقَدْ طَنَ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ الَّتِي

بَامْثَالِهَا كُتِبَ الْأَنَامُ تُؤرَخُ

طنین انداز شد در دنیا مناقب او، آن مناقبی که به امثال آن نوشته های

مردم را تاریخ می گذارند:

«تاریخ» به معنی (مبدأ تاریخ) و (مبدأ تاریخ قراردادن) در متون عربی و فارسی زیاد استعمال شده است.
«وصل کتابک، فجعلت يوم وصوله عيداً أودّخ به ایام بهجتی (از صاحب ابن عبّاد، دیوان المعانی چاپ قاهره ۱۳۵۲ هـ. ق. جلد ۲ ص ۸۱)»

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ
به تو نویسند تاریخ خویشان مه و سال
(عنصری چاپ دبیرسیاقی ص ۱۶۹).

اگر چه مایه تاریخ عالم ایام است
فروح اوست تواریخ گردش ایام
(عنصری چاپ دبیرسیاقی ص ۱۸۵) :

«لشکر اسلام را فتحی و نصرنی ارزانی داشت که بر روی روزگار
بادگار ماند و تاریخ اهل عالم گشت» (تاریخ فخرالدین مبارکشاه چاپ
لندن ص ۲۸) .

«در زمین هندوچین و ماچین بدیدند ماه را به دو پاره شده (در
شق القمر) و آن را تاریخی کردند» (عجایب المخلوقات طوسی چاپ
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۵۷) :

زحل و مشتری سیمُ مریخ کرده خاک در ترا تاریخ
(حدیقه سنائی چاپ بمبئی ص ۱۰۷)

«و چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که این روزگار تاریخ روزگارهای
گلشته گردد» (سیاستنامه چاپ دارک ص ۱۵) .

«مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامه» عدل و انصاف گردانند» (سندبادنامه چاپ آتش ص ۲۲۵).
همچنین «مؤرخ بودن» و «مؤرخ گشتن» به معنای (مبداء تاریخ واقع شدن) آمده است :
«امروز که نامه تمام‌بندگان بدو مؤرخ است» (بیهقی چاپ فباص ص ۳).

«رسوم لشکر کشی و آداب سپاه آرائی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت به اسم وصیت آن مؤرخ گشت».
(کلیله و دمنه چاپ مبنوی ص ۱۰)
ص ۷۶ س ۱۴ : این بیری با او در نقصت مرتبه آمد = بیری بر آن شد که مرتبه او را نقص کند. کلمه نقصت بدین صورت در کتب لغت یافت نشد.

ص ۷۶ س ۱۵ : استعجال = تندروی.

ص ۷۶ س ۱۶ : قنات = نیزه.

ص ۷۶ س ۱۶ : تَعَنَّتْ = ذلت ورنج کسی جستن.

ص ۷۷ س ۱ : وقع = غیبت کردن (الصراح) وقع فلان فی

فلان : سبه و ثلبه و عابه و اغتابه (اقرب الموارد).

ص ۷۷ س ۳ : «و از جوانی پیری نیارامید» از تندرویهالی که

جوانان می‌کنند پیری نیارامید.

ص ۷۷ س ۵ :

الکلبُ أحسنُ حالةً وهو النّهابة فی الخیامة
مِمَّنْ یُنَازِعُ فی الرّبا سة قبل إبان الرّیاسة

اِبَّان = هنگام ، حین

سگت بهنرو از حیث حال نیکوتر است، در حالی که در نهایت پستی است، از آدمی که کشمکش می کند برای ریاست و آقائی قبل از رسیدن وقت ریاست.

این ابیات از ابوالحسن منصور بن اسماعیل فقیه ضریر بصری است که در سال ۳۰۶ در گذشته است.

در تاریخ یمنی گفته ای به مفهوم ابیات فوق از امام ابوالطیب سهل بن سلیمان الصعلوکی امام اهل الحدیث به این صورت نقل شده :
« این کلمات منشور از حکم و بدایع سخن امام ابوالطیب است :
من تصدّر قبل أوانه ، فقد تصدّى لهوانه ، این معنی از قول
ابو منصور فقه گرفته است :

الكلب اعلیٰ همةً وهو النهاية في الخسارة

مِمَّنْ ينافس في الرئاسة قبل اوقات الرئاسة (ترجمه تاریخ یمنی ،
چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۵۱ ؛ الفتح الوهبی ج ۲ ص ۳۲) .
در مسامرة الاخبار نیز به صورت ذیل آمده :

الكلب اعلیٰ همةً وهی النهاية فی الخسارة

فمن (کذا) ينافس فی الریاسة قبل اسباب الریاسة

(چاپ عثمان توران ص ۱۵۷).

المنافسة والنُّفاس = با کسی مزاحمت کردن در رَغبت کردن

در چیزی (زوزنی) .

ص ۷۷ ص ۷ : و در آن تاریخ سخنها را که صریح در روی

شهنشاه نتوانستندی گفت از خویشان امثال و حکایات به دروغ فرو نهادندی

و عرض داشتندی تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی...»

در کلیله و دمنه اشاره‌ای به این عادت پادشاهان قدیم آمده است :
(در باب البوم و الغربان) جایی که وزیر با تدبیر پادشاه زاغان یکی از وزرای
پادشاه بومان را وصف می‌کند می‌گوید :

«... سخن نرم و حدیث برسم می‌گفتی ، و جانب تعظیم مخدوم
را هر چه بسزاتر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در
عبارتی بازراندی که در خشم بروی گشاده نگشتی ، زیرا که سراسر بر
بیان امثال و تعریضات شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای
حکایت مقرر می‌گردانیدی و خود سهوهای خویشتن در ضمن آن می‌شناختی
و بهانه‌ای نیافتی که او را بدان مؤاخذه نمودی...»

ص ۷۷ م ۹ : «در آن میانه» : هیننگ معتقد است که کلمه «این»
یا «آن» در ترکیباتی مانند در این باب ، در این باره ، در این یا در آن
خصوص ، در این یا در آن میانه ، در اصل مضاف‌الیه بوده و جای آنها
عوض شده است : درباره این ، در باب این ، در خصوص آن ، و غیره.
ص ۷۷ م ۱۱ و مابعد : حکایت پادشاه بوزینگان یکی از حکایات
پَنجَ تَنَتَر است که اصل سنسکریت کلیله و دمنه است و در بعضی از
تحریرهای پنج تتر (چنانکه بنفی سراغ داده است) موجود است . در
دیباچه بیان کرده‌ام که در ترجمه سربانی کلیله و دمنه و ترجمه عربی آن
(که هر دو از پهلوی شده است) این حکایت نیست و ازین می‌توان استنباط
کرد که در اصل پهلوی برزویه طیب نیز نبوده است ولی در سندبادنامه
بهامالدین محمد ظهیری سمرقندی (که مرحوم احمد آتش آن را منتشر
ساخت) آمده است.

اصل این ستبدادنامه نیز به پهلوی در ایران نوشته شده بوده است و شاید مؤلف آن نیز همان برزویه^۱ طبیب بوده است و بدین تقریب می توان حدس زد (چنانکه در دیباجه بیان کرده ام) که شاید منشی نامه^۲ تنسر نیز همین برزویه^۳ طبیب بوده باشد. از قرار معلوم ستبدادنامه به عربی ترجمه شده بوده است و خواجه عبداللّٰه بن ابوالقوارس القنارزی (نه القناوزی، و نه القناروزی؟) به امر امیر ناصرالدین ابو محمد نوح بن نصر سامانی آن را از عربی به پارسی ترجمه^۴ ساده و بی پیرایه ای کرده بوده است و ظهیری سمرقندی در قرن ششم هجری (در حدود ۵۶۰) آن را به انشای مصنوع فنی به سبک کلیله و دمنه^۵ تحریر کرد. قصه^۶ زن و گوسفند و پیلان و حمل و ننگان که در ستبداد نامه (ص ۸۰ و مابعد، در چاپ احمد آتش) آمده است همین قصه^۷ است که در نامه^۸ تنسر نقل شده است. اختلافانی بین دو تحریر دیده می شود که بیشتر مربوط به سبک انشای دو نویسنده (ظهیری سمرقندی و ابن اسفندیار) است و چون آن کتاب در دسترس خوانندگان هست لازم ندانسم آن قصه^۹ را اینجا نقل کنم.

ص ۷۷ س ۱۲: شهری با خِصَب. خِصَب به کسر اول بسیاری گیاه ترو فراخی عِش را می گویند، بَلَدُ خِصَب یعنی شهری است که در آن شهرارزانی است (ترجمان اللغة).

ص ۷۷ س ۱۴: «بوزینه» در ترکی بیچین گویند و هر دو باید از یک اصل آمده باشد (هینگ).

ص ۷۷ س ۱۴: «خَفَضِ عِش» = آرامش زندگی، خوش و آسان زیستن و خَفَض = نن آسانی، عِش خافض - نَعْتُ منه، و هم فی خَفَضِ من العِش، نرم رفتن، (الصراح).

ص ۷۷ س ۱۴ : مِیْت = فراخی و توانگری (الصّراح).
 ص ۷۷ س ۱۵ : خاطر، بروزن کامل = آنچه در دل آید (ترجمان
 اللّغه). الخاطر = القلب (الرّائد). در اینجا مراد معنی دوم است.
 ص ۷۸ س ۱ : «بی استنشارت او نفّس از خاطر به لب نرسانیدند».
 بدون مشورت اودم بر نمی آوردند ، نفّس جز به میل اونی کشیدند.
 ص ۷۸ س ۱ : «روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید» = روزی
 از روزها از ایشان خواست که جمع شوند.

ص ۷۸ س ۵ :

أری تحت الرّمادِ ومیفّس جَمَرِ
 وبوشککُ أن یکونَ لهاضیرامُ

می بینم زیر خاکستر فروختن اخگری را ، و نزد بکست که آن را
 شعله ای باشد. جزء ایانیست که از قول نصیرین سیّار نقل کرده اند و آن
 ایات (به استثنای بیت اخیرش که از خود اوست) از ابومریم النجلی است
 (مجموعه المعانی ص ۱۱۲):

ص ۷۸ س ۷ : «موجب این واقعه باز باید گفت و صورت صلاح
 این اندیشه به ما نمود» کلمه «باید» در جمله دوم نیز مستتر است به این
 صورت «و صورت صلاح این اندیشه به ما باید نمود» .
 ص ۷۸ س ۸ : نُجّج : نُجّج ، بالضم ونجاح ، بالفتح = پیروزی
 و بر آمدن حاجت (الصّراح) .

ص ۷۸ س ۹ : عُلُول = برگشتن از راه ، سرپیچی .

ص ۷۸ س ۱۵ :

و ما الحزم إلا أنْ يَخِفْ رُكَّابِي

اذا مَوْلِيْ لَمْ اسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدِي

رکائب : رکاب بالکسر اسم جمع است به معنی گروه شتر، واحد ندارد، یا مفرد آن راحله است، رُكْبُ کَتَكْتُبُ و رکابات و رکائب جمع رکاب است (منتهی الارب).

استیطابه = پاکی جستن و پاک بافتن (الصراح).

مورد = آبگاه (مقدمة الادب زمخشری)، آبشخور.

دوراندیشی نیست مگر اینکه سبک شود شتران سفرم (سبک سفر کنم) هر آنگاه که آبشخورزایشگاه خود را پاکیزه نمایم. منظور اینست که وقتی صفای زندگی آدمی در وطن درد آلود شود طریق احتیاط آنست که عنان سبک کند و بجای دیگر رود. انوری گوید :

در آن دیار که در چشم خلق خوار شوی

سبک سفر کن از آن جا، برو به جای دیگر

ص ۷۹ س ۱ : تباشیر = مزده و اوایل صبح و اوایل هر چیز (منتهی الارب).

ص ۷۹ س ۱ : مناکیر، جمع منکر، یعنی ناشناخته و کار زشت، و مناکیر ضرّ یعنی زشتیهای زیان، یا زیانهای زشت.

ص ۷۹ س ۲ : «زاد و بود» یعنی آنجا که شخص دران زاد و در آن بود، و به عبارت دیگر «مولد» و «موطن».

در این شعر جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی که مرحوم دهخدا به آن برخورده کلمه «زاد و بود» استعمال شده است :

چونام و ننگ فزاید وفا، نه نام و نه ننگ

چو زاد و بود نماید جفا، نه زاد و نه بود

شاید محتاج به ذکر نباشد که «زاد و بود» غیر از این لفظ و عبارت از مسقط الرأس و مولد است.

ص ۷۹ س ۳: کَسَل، به فتح نین = کاهلی (الصراح).

ص ۷۹ س ۴: به غمری: غُمَر، مرد کار ناآزموده (مقدمة الادب زمخشری). به غُمَری یعنی به ناآزمودگی و نادانی.

ص ۷۹ س ۶:

فما كوفةٌ اُمنى ولا بَصرةٌ اُبی

ولا انا بَشْنَبی عن الرِّحْلةِ الكَسَلِ

وفي العیشِ لذاتٌ وللموتِ راحةٌ

وفي الارضِ منای للکریم ومُرْتَحَلِ

ثَنَى الشَّيْءَ ثَنَبًا = دوتا کرد آن را و بازگردانید، و نیز ثَنَى =

در شکستن لبهای دامن و آستین، و بازداشتن از حاجت (ترجمان اللغة).

ثَنَى = دوتا کردن و در شکستن لبهای دامن و آستین و بازگردانیدن

(الصراح). (در این شعر مراد بازگرداندن است).

نای = دور شدن (الصراح).

نه کوفه ماحرمن است و نه بصره پلرمن، و نه کسی همنم که کسالت

و تنبلی مرا از کوچیدن باز دارد؛ درزندگی لذتهائی است، و گرنه مرگ

راحت است، و در زمین هم برای کریم، مکان دور و محل کوچک هست.

ص ۷۹ س ۱۱: هُنَات = گوارائی هُنُو الطَّعام هِنَاءَةٌ.

ککرامه ، وَهَنَاءَ ، مُحَرَّكَةٌ ، وَهَنَاءٌ ، بِالْفَتْحِ = گوارنده گردید بعد ناگواری (متهی الارب).

ص ۷۹ س ۱۱ : سماحت = سخاوت کردن ، جود و بخشش.

ص ۷۹ س ۱۲ : نجات = پیروزی و برآمدن حاجت .

ص ۷۹ س ۱۲ : صباحت = شناوری .

ص ۷۹ س ۱۲ : « و اگر عزت و منقبت و مخصوص بودی به

مقامی دون مقامی ، »

منقبت = مابه ناز و بزرگی و آنچه بدان نازند و هنر و ستودگی مردم

(متهی الارب) :

دون = غیر از ، جز .

یعنی « اگر عزت و بزرگی و روزی و مرتبه به جایگاه معینی اختصاص

داشتی ، » .

ص ۷۹ س ۱۴ :

لوحاز فخرأ مقام المرء فی وطن

ماجازت الشمس یوماً بینها الاسد

اگر حائز فخری می شد درنگ کردن انسان در وطن معینی خورشید

حتی یکروز از خانه اش که برج اسد باشد تجاوز نمی کرد . منظور اینست

که اگر آفتابی و بزرگی در مکان می بود خورشید از برج اسد نمی جنبید .

ص ۷۹ س ۱۷ : تمهید = هموار و نیکو کردن کار .

ص ۷۹ س ۱۷ : قواعد = جمع قاعده ، پایه و اساس و بنیاد .

ص ۸۰ س ۲ : خفقان = تپش .

ص ۸۰ س ۳ : انقیاد = اطاعت کردن ، تن بدادن .

ص ۸۰ س ۳ : اجتناب = دوری گزیدن .

ص ۸۰ س ۴ : امداد، جمع مدد، و مدد = افواجی که پی در پی
برسند :

ص ۸۰ س ۸ : سرمیزد = سرو یعنی شاخ مزید، و ظاهر ادر اصل هم سرو
بوده است.

ص ۸۰ س ۸ : مجاورت متعادبان = همسایگی تجاوز کاران.

ص ۸۰ س ۱۰ : تبسم تعجب = لبخند به نشان شگفتی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تبسم = میربر آمدن (زوزنی)، دل زدگی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تبسم = ناخوش آمدن (زوزنی)، ترش روئی.

ص ۸۰ س ۱۱ : تحکم = حکم کردن.

ص ۸۰ س ۱۱ : نهکم = خندستانی کردن (زوزنی)، مسخره
کردن، استهزاء .

ص ۸۰ س ۱۲ :

وان لاح برق من لیوی الجزع خافق

رجعت وجفن العین ملآن دافق

جزع ، بالكسر = گشت و خم وادی (الصراح) ، من الوادی ،
منطقه (الراشد) .

اللی = ریگ گوز پیچیده .

جفن = پلک چشم .

دافق = ریختن آب ، ریزانیدن آب ، ماء دافق = آب جهیده
(الصراح) . ابو الفتح هم می گوید که در این آیت قول کوفیان اینست که
اسم فاعل از فعل متعدی بجای مدفوع یعنی ریخته بکار می رود :

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ. خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ؛ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ. پس باید نظر کند آدمی که از چه چیز آفریده شده. آفریده شده از آب جهنده؛ که بیرونمی آید از میان پشت مردان و استخوان سینه زنان (سوره ۸۶ الطارق آیه ۶).

دَفِقٌ = ریختن باشد بِقُوَّةٍ، بِقَوْلِ الْعَرَبِ لِلْمَوْجِ، إِذَا عُلَا وَارْتَفَعَ، تَدَفَّقَ وَانْدَفَقَ (تفسیر ابوالفتح جلد ۵ ص ۵۰۷، ۵۰۹)

خَافِقٌ: از خَفِقَ الْبَرْقُ خَفِقًا وَخَفِقًا وَخَفِقًا به معنی اضطراب. اگر برقی جهنده و مضطرب آشکار شد از پیچ و خم تپه های کوز پشت پیچیده باز می گردم در حالی که پلک چشم پر است از اشک فواره مانند. منظور این است که من مایلم پیش شما بیایم اما اگر رعد و برقی بینم و آمدن دشوار شود اشک ریزان باز می گردم.

ص ۸۰ س ۱۵: مناطحه = شاخ زدن.

ص ۸۰ س ۱۵: معادات = با کسی دشمنی کردن، تجاوز به حقوق یک دیگر کردن.

ص ۸۰ س ۱۶: «واین خود آسان و کوچک است»، یعنی هلاک شما مسأله مهمتی نیست (چون یک مشت بوزینه هستید) ! اما آیا تواند بود که بوزینه هلاک خود و قوم خویش را کوچکتر و سهلتر از هلاک مردمان شهر داند؟!؟

ص ۸۱ س ۲: استبداع = بلیع و تازه شمردن.

ص ۸۱ س ۲: استرجاع = پیشتر به معنی بر زبان راندن آیه و انا لله و انا الیه راجعون آمده، استرجع المصاب، انا لله و انا الیه راجعون گفت مصیبت رسیده، (مقدمه الادب زمخشری). ولی در اینجا به معنی رجوع

کردن به مطلب اوّل و بازگشت به سؤال و جواب اوّل آمده است .

ص ۸۱ س ۳ : غشاه = پرده .

ص ۸۱ س ۴ : احتماء صادق : احتما یعنی خویشتن را از چیزی نگاه داشتن ، و احتماء صادق = پرهیز کامل طبیی .

ص ۸۱ س ۱۱ : فقیه = دانا ، دانشمند (مقدمة الادب زمخشری) .

ص ۸۱ س ۱۴ : قاروره = ظرف : شیشه .

ص ۸۲ س ۶ : «گفتند سهلی سلبست» = گفتند کار آسان و

ساده ای است .

ص ۸۲ س ۱۱ : حَشَمٌ ، بر حول و حوش و اطراف یابی اطلاق می شود که اسباب حشمت طرف می شوند .

ص ۸۲ س ۱۳ : سِترِ مستر = پرده ای که بپوشاند .

ص ۸۲ س ۱۴ : استیصال = از بین بر کردن (زوزنی) .

ص ۸۲ س ۱۴ : «تا دیده» مروت را بخار افگار کردید ، در این جا

«به» به صورت حرف اضافه به معنی «با» آمده یعنی دیده مروت را با خار خسته و مجروح کردید .

ص ۸۳ س ۱ : «استهانت رخصت یافته» : استهانت به معنی

استخفاف کردن و خوار شمردن و «استهانت رخصت یافته» یعنی هوان و خوار شمردن را اجازه یافته .

ص ۸۳ س ۲ :

یا جائزینَ علینا فی حکومتهم

والجورُ اعظمُ مایؤتی و یرتکبُ

ای ستم کنندگان بر ما در فرمانروائی خودشان ، و حال اینکه (می دانند

که) ستم سهمناک‌ترین چیزی است که آورده و ارتکاب شود.
 ص ۸۳ س ۷: أَلَا وَاِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجْتَرِبِ
 تَوْرِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ. ایراث = میراث دادن، باعث شدن.
 هان آگاه باشید که نافرمانی از پند دهنده، مهربان دانشمند کار آزموده
 موجب حسرت و نومیدی است و در پی می آورد پشیمانی را.

ص ۸۳ س ۱۱ :

أَمْرُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ

فَلَمْ نَسْتَبِينُوا النَّصِيحَ الْأَضْحَى الْقَدِ

این بینی است از اشعاری که دُرید بن الصمه در رثای برادرش
 عبدالله بن الصمه سروده است. دُرید یکی از پهلوانان و جنگاوران مشهور
 و یکی از سخنوران و شاعران نامدار عرب است که در سالهای مرزبین عهد
 جاهلیت و ظهور اسلام می زیسته اند. در یکی از جنگهای مشهور قبیله ای که
 در تاریخ عرب به نام «يوم اللوی» ضبط شده و تاریخچه آن در اغانی جلد
 دهم در صفحات اول آمده است، درید به برادرش عبدالله پندی داد که
 نپذیرفت و در نتیجه شکست خورد و کشته شد، و خود درید نیز بشدت
 زخمی گردید. درید پس از بهبود در رثاء برادر اشعار شورانگیزی سرود و
 به خونخواهی او جنگها کرد.

در این میان، بیت مورد نظر در میان عرب ضرب المثل شد و
 شخصیت های بزرگ در دقایق حساس تاریخ به آن مثل جستند. به
 روایت ابن ابی الحدید پس از فوت حضرت رسول (ص) در همان ساعاتی
 که مقدمات کفن و دفن پیغمبر بوسیله سران بنی هاشم فراهم می شد عباس بن
 عبدالمطلب به علی گفت که دست دراز کن تا با تو بیعت کنم. وقتی مردم

بشنوند عمومی رسول خدا با پسر عمومی او بیعت کرده است کسی را ادعائی نخواهد رسید و حتی دو نفر هم در باب تو اختلاف نخواهند کرد. علی فرمود آیا جز من کسی به این مقام طمع خواهد کرد؟ عباس گفت بزودی خواهی دانست. طولی نکشید که خبر رسید عمر دست بیعت به ابوبکر داده و انصار نیز از او پیروی کرده اند. علی از تأخیری که در این کار روا داشته بود پشیمان شد در آن حال عباس شعر درید را برای علی خواند:

امرئهم امری بمنعرج اللوی^۱ فلم یستبینوا النصیح الا ضحی الغد
(شرح نهج البلاغه چاپ مصطفی البابی به مصر جلد اول ص ۵۴).
بنابر گفته^۲ صاحب اغانی خود حضرت علی نیز هنگام بازگشت از صفین به این بیت تمثیل جسته است، و آن هنگامی بوده که آن بزرگوار خوارج را به بازگشت از راهی که در پیش گرفته بودند پند می داد. اما آنان نپذیرفتند و آن حضرت را رها کردند. و خالفوه و فارقه تمثیل بقول درید:
امرئهم امری.....^۳

(الاغانی جلد دهم چاپ ۱۹۳۸ میلادی بمصر ص ۱۰).

مطلع مرثیه^۴ ابن درید این است:

أرث^۵ جدید الحبل من أمّ معبد

بعاقبة وأخلفت^۶ کُلّ موعد

بعدها برای سه بیت از این مرثیه^۷ مشهور آهنگی ساختند و در محافل

می خواندند.

مُنْعَرَج در لغت به معنی خمیده، و خم وادی بر راست و چپ آمده

است (ترجمان اللغة)، در این بیت منعرج لوی ظاهراً نام محلی است.

در اغانی در آنجا که نبرد «یوم اللّوی» بیان شده می‌گوید :

«قَتَلَا حَقْوًا بِالْمَنْعَرَجِ مِنْ رُمَيْلَةِ اللَّوَى فَاَقْتَتَلُوا...»

بنابرین شعر را چنین معنی می‌کنیم :

من فرمانم را در منعرج اللّوی به شما دادم ، وصحت این فرمان بر شما آشکار نشد مگر چاشنگاه روز بعد .

چنین بنظر می‌رسد که به علت شهرنی که این بیت در جامعه عرب زبان یافته عبات منعرج اللّوی همه جاگیر و همه کس گوی شده است .

الکَلْحَبَةُ العَرْنِي در یکی از اشعار خود این بیت را آورده است :

امرنکم امری بمنعرج اللّوی ولا امر للمعصی الا مضیعا

(المفضلات چاپ مصر ، ص ۴۴ ، حماسه بحتری چاپ بیروت ،

ص ۱۷۳) .

در دیوان الواوآء دمشقی چاپ دمشق ص ۲۴ آمده است :

كَانَ جُفُونِي يَوْمَ مَنْعَرَجِ اللَّوَى

ملاعِبهم مابین تلك المَلَاعِبِ

دوشد آزار ص ۴۵۳ :

على شاطئ الوادی بمنعرج اللّوی

أضَعْتُ فَوَادِي فاطليه هنالك

در کشکول چاپ قاهره ۱۲۸۸ ص ۳۴۳ :

ولما توافينا بمنعرج اللّوی

بکبت الی أن کدت بالدمع اشرق

همچنین رجوع شود به تاریخ طبری چاپ قاهره ص ۵۷ جلد ۴ .

ص ۸۳ س ۱۴ : و تا هلاك شما را روزگار چه خاشاك بر راه می‌نهد »

یعنی تا روزگاریچه خاشاکی دوراه از برای هلاک شما می باشد.

ص ۸۳ س ۱۵ : بَیِّنَه = دلیل روشن.

ص ۸۳ س ۱۵ : سلطان = سلطان بروزن غُفران به معنی حُجَّت

و توانائی پادشاه است (ترجمان اللغة) ، دلیل (الصراح).

ص ۸۴ س ۱ : کِیاست = زیرک شدن (زوزنی) .

ص ۸۴ س ۲ : دراست = آزموده شدن از راه درس و تحقیق و

مطالعه .

ص ۸۴ س ۳ : سُنْبِه ، بالفِصَم (وقیل بالفتح) ، فریفته و سخره ،

سعدی گوید :

تَن خدوِشتن سُنْبِه دُونان کنند

ز دشمن تَحْمَل ز بُونان کنند

و ظهیر گوید : دلی که سُنْبِه این زال عشوه گر باشد (فرهنگ رشیدی)

و جهانیان را به اظهار این تورّع و امثال این تصنع سُنْبِه زرق و

بسته فریب خویش می کنی (مرزبان نامه چاپ لیدن ص ۹۴ س ۱۱) .

و دیو و پری سُنْبِه اخلاق مشک آمیز او شده (راحة الصدور ،

چاپ لیدن ص ۲۱ س ۱۸) .

مرد را عقل رای زن باشد سُنْبِه قال گوی زن باشد

(حدیقه چاپ بمبئی ص ۱۳۵ س ۱۳) .

و نیز رجوع شود به صفحات ۱۳۶ و ۴۲۶ و ۴۲۹ و ۴۴۳ حدیقه .

ص ۸۴ س ۵ :

فَالَّذِينَ وَالْمُلُكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً

راضونَ عَنْ سَعْبِهِ وَاللَّهُ ، والله

دین و ملک و مردمان همگی راضی اند از سعی او، و همچنین خدا هم راضی است، به خدا سوگند.

ص ۸۴ س ۹: «به سبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران در دل و منایح او»: دل به فتح (د) و تشدید لام، به معانی ناز و ناز نمودن بر شوهر و همچنین روش نیکو و سیرت آمده است (ترجمان اللغة) که در این جا مراد معنی دوم است. منایح، جمع منیحه، و منیحه انعام و بخشش، از منحة به معنی دهش.

گرچه معنی عبارت روشن است اما کلمه دل یا دل در این جا معنی دلپذیری ندارد شاید تحریفی رخ داده باشد و شاید چنانکه حدس زدیم در اصل به جای «دل و منایح» «قبول منایح» بوده است که این حمل هم بی چون و چرا نیست.

ص ۸۴ س ۱۰: «برگ چنین مرگ نبود»؛ برگ به معنی تاب و توان و طاقت.

بنده برگ نداشت پیرانه سر که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت با خلق کند (بیهقی چاپ فیاض ص ۱۶۳).

نیست اینجا چو مر خرد را برگ

مرگ به با چنین حریفان، مرگ

(حدیقه چاپ بمبئی ص ۱۶۷).

گر بریزد برگهای این چنار برگ می برگیش بخشد کردگار.

(مثنوی دفتر اول بیت ۲۲۳۷).

بی برگی به معنای نهی دستی و فروبی چیزی است.

- مرگت بی مرگی بود ما را حلال برگت بی برگی بود ما را نوال .
 (دفتر دوم بیت ۱۳۷۸) .
- برگت بی برگی ترا چون برگ شد جان باقی باقی و مرگ شد .
 (دفتر سوم بیت ۹۸۹) .
- برگت تن بی برگی جانست رود این بیابد کاستن آن را نرود .
 (دفتر پنجم بیت ۱۴۵) .

در نقش بی نقشی بین هر نقش را صد رنگ و بر

- در برگت بی برگی نگر هر شاخ چون باغ ارم
 (دیوان شمس تبریزی چاپ تبریز ۱۲۸۱ ص ۴۲) .

پای این مرداننداری جامه^۱ ایشان میوش

برگت بی برگی تناری لاف درویشی زن.

- (دیوان سنائی ص ۳۸۱) .

ص ۸۴ س ۱۱ : ولابد ، چون بدانچه ارگفت نوبت ماگشت ،
 به دولت شما هم برسد ، یعنی چون آنچه او پیشینی کرده بود بر ما وارد
 شد ناچار نوبت به شما هم خواهد رسید.

ص ۸۴ س ۱۳ : أرجاف به معنی خبر ، کلمه مفرد است جمع آن
 اراجیف ، خبرها (الصراح) . ارجاف علی الجمع خبر که به گمان
 خودگویند ، اراجیف جمع (متهی الارب) .

در این جا به معنی خبرتکان دهنده و هاپور و جنجال و انقلاب.

در تفسیر ابوالفتح رازی درباره^۲ معنای المرجفون فی المدینه

چنین آمده :

« واصل إرجاف أفعال بُود ، من الرُجف ، وهو الاضطراب

والحرکه . یعنی چیزی گویند که مردمان به آن مضطرب شوند. وارجاف کنندگان در شهر جماعتی بودند که چون سربیتی از صحابه رسول علیه السلام به غزائی رفتندی ایشان خبر در افگندندی که آن قوم را بکشتند و برگرفتند و منهزم کردند، دشمن قوت دارد، مانند این خبرها (جلد ۴ ص ۳۴۶).
 ص ۸۵ س ۱ : «قضاء دود آتش غضب پادشاه از نهنبین دماغ ترشح به عبتوق می رسانید» گرچه معنی این جمله روشن است و خلاصه آن این است که «دود آتش غضب پادشاه به عبتوق رسیده». اشکال بر سر کلمه «قضاء» است که در بعضی از نسخه ها «قضا» آمده که مناسب تر است و در برخی «فضاء» و یکی از معانی فضاء که مناسبت با این عبارت دارد، این است «فضاء ککساء، آب روان بر روی زمین» (متهی الارب).

و به هر صورت مشکل هم چنان باقی است.

نهنبین = سرپوش دبگت و تنور و غیره.

عبتوق = ستاره ای است خرد و روشن، سرخ رنگ، به طرف

راست کیهکشان، که پیرو ثریا باشد (متهی الارب).

ص ۸۵ س ۱۱ : قفیز = پیمانه، فردوسی گوید :

که کاریست این خوار و دشوار نیز

که بر نخم ساسان پر آمد قفیز

(نقل از فرهنگ سروری). قفیز پر آمدن بر کسی، کنایه است از اجل

بسر آمدن.

ص ۸۵ س ۱۱ : «ترکیب طبیعت به طینت رسید». طبیعت به

عقیده: قدما از چهار عنصر خاک، باد، آب و آتش ترکیب یافته است.

طینت از طین و «طین بالکسر گل، طینت بالناء اخص است از ان»

(متهی الارب) . بنابراین معنی عبارت این است : چون از ترکیب طبیعت
تغولشاه باد و آب و آتش از میان رفتند و خاك باقی ماند باز اجل پیرواز
آمد (؟)

ص ۸۵ س ۱۲ : چندان آرز = آن همه حرص .

ص ۸۵ س ۱۳ :

ذوالنّاج بجمع عُدّة و عدید

والموت 'بَبَطُشْ بِالْأُلوْف وحیدا

عُدّة = ساز و ساخت، ابزار. در این جا به معنی ساخت و ساز و ابزار

جنگ .

عَدید ، کامبر، = همتا و حریف و همدست در شجاعت، در این جا

به معنی نفرات .

بَطُشْ = حمله کردن و سخت گرفتن .

صاحب نّاج ، یعنی پادشاه ، گردی کند ابزار جنگ و نفرات را ،

و مرگ حمله می برد به هزاران نفر ، تنها (و مرگ می کوبد هزاران را به

تنهایی) .

ص ۸۵ س ۱۵ : «دارا» این همان «دارای دارایان» کتب پهلوی

یعنی دارای سوم است که یوستینوس مورخ او را داربوس کُدْ مانوس می نامد

و از آن جا اروپائیان داربوس کدمان ساخته اند (D.)

ص ۸۵ س ۱۵ : تهنیه = مبارکباد گفتن .

ص ۸۵ س ۱۶ : سراپا ، جمع سَرِیْه = نفیس از هر چیزی، سراپا

یعنی نفایس (از ماده س ر و) . و سربّه به معنی پاره ای از لشکر از پنج نفر

نا سیصد یا چهارصد نفر، (از مادهٔ ۹ سری)، جمع این هم سرایا است .
و در تاریخ اسلام به معنی جنگهایی است که حضرت رسول خود در آنها
حضور نداشت و دسته‌ای را مأمور می کرد .

ص ۸۶ س ۱ :

دُوَلُ الزَّمانِ مُتَاحِسٌ وَسَعُودُ

عُودٌ ذَوَى فیهِ وَأُورَفَ هُودُ

الدُّوی : پژمردن (زوزنی) . ذاوی : پژمرید (متهی الأرب) .

هود = چوب . ورف = درخشیدن نبات از نازگی (زوزنی) .

قدرتها و ثروت‌های زمان‌گاهی نامبارک است و گاهی مبارک .

فحالی است که پژمرده شده است ، با نهالی است که از تروتازگی

می درخشد .

ص ۸۶ س ۵ :

اِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ اَهلًا سِیاسةً

فَسَوْا اِکرام النَّاسِ بِالرِّفقِ وَالْبَذَلِ

وَسَوْا اِلِثام النَّاسِ بِالذَّلِّ، بِصَلَحُوا

عَلَى الذَّلِّ، اِنْ الذَّلُّ اَصْلَحَ لِلنَّذَلِ

سیاست = رعیت داری کردن و نگاه داشتن حدّ هر چیزی را

(متهی الارب) .

نذَل = بالفنح فرومایه و ناکس .

اگر شما برای مردم اهل سیاست و رعیت تگهداری هستید با خود

داشته باشید بزرگان مردمان را با مدارا و بخشش ، و مردمان پست و فرومایه را

با ذلت دادن نگاه بدارید، آنها با ذلت دادن شایسته و صالح می‌شوند، همانا خاکساری دادن شایسته‌تر است برای فرومایه.

در محاضرات راغب، ذیل عنوان «السیاسة بالرغبة والهيبة» می‌نویسد: وقال أنوشروان هذا الأمر لا يصلح له إلا لبين في غير ضعف و شدة في غير عنف. ودخل أبو معاذ على المتوكل حين استخلف فأنشده:

إذا كنتم للناس أهل سياسة فسوسوا كرام الناس بالرفق والبذل
وسوسوا لثام الناس بالذل يصلحوا على الذل، ان الذل يصلح للذل

که در این جا در مصراع چهارم به جای «اصلح» يصلح می‌باشد.

ص ۸۶ س ۹: «چون بر ملک دارا نفاذ حکم یافت»، یعنی چون بر پادشاهی و سلطنت دارا نفوذ کلمه پیدا کرد (مسلط شد).

ص ۸۶ س ۱۰: «نقلهای مزور به دارا می‌رسانید»: زور، بالضم =

دروغ؛ تزویر = دروغ آراستن؛ نقلهای مزور = حکایت‌های دروغ.

ص ۸۶ س ۱۲: «نقد قلوب خلائق با او قلب شد»: سکه دلهای

جهانیان با او ناسره و ناپاک شد، یعنی دلها از او برگشت.

ص ۸۶ س ۱۴: «سنت = روش مستقیم پیشینیان».

ص ۸۶ س ۱۴: بدعت = راه تازه که پس از کمال دین آورند.

ص ۸۶ س ۱۵: ابلق تهور: ابلق = اسب سیاه و سفید. در این جا

به معنی مطلق اسب است. تهور = شجاعت با فراط و غیر عاقلانه.

ص ۸۶ س ۱۶: تقاعد = باز ایستادن.

ص ۸۶ س ۱۷: تعاهد = پیمان بستن.

ص ۸۷ س ۲: «فأصبح يُقَلَّبُ كَتِفَيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا»

(قرآن سوره ۱۸. سورة الكهف، آیه ۴۲) یعنی صبح کرد در حالی که

قەدەمەسەم خواندە شەدە وەنوان رەسمی اوقطەأ ابران دپیرپد
 بوده است، زیرا معادل این کلمه در زبان ارمنی Dpirapet Ariats می باشد
 . (D.)

مِهشت و مِهست یعنی مهنرین ، در پهلوی اشکانی مَیشت است.
 پرفسر کربستنن دربارهٔ صنف دیران و بزرگتر ایشان در کتاب
 «شاهنشاهی ساسانیان» باب اوّل (مبحث ۸۵ تا ۸۸ از ترجمهٔ مبنوی)
 بتفصیل بحث کرده است .

ص ۸۸ س ۲ :

یروح ویغدُ و کُلُّ یومٍ و لیلةٍ و عما فرب لا یروح ولا یغدو
 رواح ، بالفتح = شبانگاه ، و هو نظیر ماء ؛ و هو اسمٌ للوقت من
 زوال الشمس الی اللیل ، و شبانگاه شدن ، و هو قبض غُدُو (الصراح).
 می‌رود می‌آید هر شب و روز ، و بزودی نه خواهد رفت شبانگاه
 و نه خواهد آمد صبحگاه .

ص ۸۸ س ۵ : «نا این سه کسی را به کلام فرزند برای قرار گیرد» .
 این اجتماع شورای سه نفری فقط برای ملاحظات عمومی و دقت دربارهٔ
 اخلاق و استعداد خصوصی نامزدان مختلف شهنشاهی و دربارهٔ احتیاجات
 مملکت بوده است نه دربارهٔ شخصی که صریحاً شهنشاه او را جانشین
 خویش تعیین کرده ، زیرا در این صورت اخیر دیگر جای شوری و انتخاب
 و اظهار رأی سه نفر از بزرگانِ خداوندانِ مَناصِب نیست (D).

ص ۸۸ س ۹ : «بطاعت و زمزم نشیند» : یعنی به نماز و دعا نشیند ،
 و منظور از زمزم دعاها و وردهای خاصی زردشتیان است .

در التّنبیه والاشراف آمده که ایرانیان در روز گاران بسیار قدیم با
 هدایا و نذرهای گران بها روبرو می‌نهادند و در این روایت به گفتهٔ
 یکی از شعرای جاهلیت استناد جسته :

زَمَزَمَتِ الْفُرسِ عَلٰی زَمَزَمَ وَ ذَاكَ فِی سَالِفِهَا الْاَقَدَمِ

(ص ۱۰۹) ، ولی این شعر دلیل بر صحت گفته او نمی شود.
 ص ۸۸ س ۱۰ : ابتهاج = بزاری دعا کردن (زوزنی).
 ص ۸۸ س ۱۱ : «خدای دردل موبد افگند» : حاصل مطلب آنکه
 غالباً انتخاب شهنشاه به دست اهل دین بوده است (D.).
 ص ۸۸ س ۱۵ : « ما را رشاد الهام فرمود » ما را به راه راست
 الهام کرد.

ص ۸۸ س ۱۶ : ملایکه : ترجمه ایزدان و امهر اسپندان است
 (D.) ، فرشتگان.

ص ۸۹ س ۱ : «دین زرنشت که شهنشاه گشتاسب.....» : رجوع
 شود به آخریتت ایرانی در زنداوستا ، ج ۳ ص ۱۷۷ (D.).
 ص ۸۹ س ۴ : ذکرى ازین طرز نیمه انتخابی شهنشاه در تواریخ
 ایران نیست ولیکن رای زدن بزرگان در جلوس پادشاهان که مکرراً در
 شاهنامه و تاریخ طبری بدان اشاره شده اثری از همین ترتیب است و به
 واسطه سکوتی که در این موضوع در متون تواریخ هست معلوم کردن اینکه
 این حق انتخاب تا چه زمان صورت یافته یا فی الواقع باقی مانده سخت است ،
 و اینکه غالباً پادشاه برادر یا عمش را به جانشینی خود برمیگزیند نه پسرش
 را ، ثابت می کند که جانشینی مستقیم نسل اندر نسل قاعده ثابت و مطلق
 نبوده است (D.) .

ص ۸۹ س ۷ : « زمین چهار قسمت دارد » . متن عربی این فصل
 را « یعنی از زمین چهار قسمت دارد » تا « علمهای جمله روی زمین ما را
 روزی گردانید » مرحوم دهخدا بر خورده بود که در کتاب (البلدان ابن الفقیه
 همدانی ص ۱۹۷) از قول اردشیر بابکان روایت شده و ما عین آن را اینجا

نقل مي كنيم :

وقال اردشير، الأرض اربعة اجزاء فجزء منها ارض الترك ما بين مغارب الهند الى مشارق الروم، وجزء منها ارض المغرب ما بين مغارب الروم الى القبط والبرابر، وجزء منها الى ارض كورالسواد ما بين البرابر الى الهند، والجزء الرابع الأرض التي تنسب الى فارس ما بين نهر بلخ الى مقطع آذربيجان وارمينية الفارسية الى الفرات ثم تربة العرب الى عمان و مكران والى كابل وطخارستان، فكان هذا الجزء صفوة الارض، من الأرضين بمنزلة الرأس والسرّة والسنام والبطن. اما الرأس فإن ملوك اقطار الأرض منذ كان ابرج بن افريدون كانت تدين بملوكنا (خ: تدين بدين ملوكنا) ويسمّونهم املاك الارض ويهلون لهم ويتحاكمون اليهم، واما السرّة فان ارضنا وضعت بين الأرضين موضع السرّة من الجسد في البسطة والكرم وفيما جمع لنا فأعطينا فروسية الترك وفطنة الهند وصناعة الروم وأعطينا في كل شيء من ذلك الزيادة على ما أعطوا، وأعطينا من سمة في الوانا ووصمة في صورنا والوانا (كذا) وشعورنا كما شئت سائر الامم بصنوف الشهرة (ظ: الشهوة = القبح) من لون السواد وشدة الجعودة والسبوة و صفر العيون وقلّة اللحى، وأعطينا الأوساط من المحاسن والشعور والالوان والصنور والأجسام؛ واما السنام فان ارضنا على صفرها عند بقية الأرضين هي اكثر منافع وألين عيشاً من جميع ماسواها، واما البطن فان الأرضين كلها تجلب اليها منافعها من علمها ورققها وأطعمتها وادويتها وعطرها كما تجبى الأطعمة والأشربة الى البطن.

ص ٨٩ س ٧ : «زمين ترك» : اصطلاح «زمين ترك» از زمان خسرو انوشروان يافت شد كه تاريخ مجاورت مملكت تركان با خاك

ایرانست و اگر در روزگار اردشیر میخواستند زمینهای شمال خراسان را نام
برند میبایست «زمین توران» بگویند (اقتباس از حاشیه D).

ص ۸۹ س ۹ : «بلاد الخاضعين» = یعنی «بوم اریان» (D).

ص ۹۰ س ۳ : «سواری ترك و زیرکی هند و خوبکاری و

صناعت روم» : از فقرات عدیده‌ای که در کتب و آثار بازمانده از عهد ساسانی
دید می‌شود برمی‌آید که قوم عرب در نظر ایرانیان بشمار می‌رفتند و از نازیان
و نیزه‌وران جز سوسمار خوردن و شیر شتر نوشیدن صفت بارزی نمی‌شناخته‌اند.

ملت روم را ایرانیان از زمانی که با یکدیگر همسایه شدند شناختند ، و با
هند از زمان بالنسبه تازه‌تر آشنا شدند ، و قوم ترك از روزگار قباد و خسرو
انوشروان معروف ایرانیان گردید ، و اگر چه مردم ایران با قوم عرب
مطابق روایات از خیلی قدیم مربوط بوده‌اند هیچ خاصیتی و هنری و شرفی
و امتیازی در ایشان سراغ نداشته‌اند که قابل ذکر یا تشبیه باشد ، مثلاً فصل
ذیل که آقای نوبخت لطفاً سراغ دادند عقیده خسرو پرویز را در باره
نازیان نشان می‌دهد :

نعمان بن منذر به حضور خسرو [پرویز] رفت و دسته‌های رومی و
هندی و چینی که به ایران روانه شده بودند در پیش خسرو بودند ، هریک
بادی از مملکت و شاهان خویش کرد ، پس از ایشان نعمان سخن آغاز کرد
و بر خود بی‌الید که از عربست و نازیان را از همه امم (بی آنکه ایرانیان با
ملت دیگری را استثنا کند) برتر شمرد ، گفتار او بر خسرو گران آمد و با
نعمان گفت «من در کار عرب و غیر عرب بسی اندیشیده‌ام و در حالت
فرستادگان ملل که به درگاه من فرود می‌آیند نگریستم . رومیان را دیدم
که از متحد بودن اهل مملکت و وسعت حوزه تسلط و کثرت شهرها و

استواری ساختمانها بهره‌ورند و دینی دارند که ایشان را بر حلال و حرام و شایسته و ناشایسته آگاه می‌کند و بیخبر در بازی دارد و نادانرا براه می‌آورد؛ هندوان را نیز از بسیاری عدد و استادی در طب و حکمت و حساب دقیق و هنرهای عجیب بهره‌ور یافتیم بعلاوه که در سرزمین ایشان رودهای بسیار و میوه‌های بیشمار و درختان خوش یافت می‌شود؛ همچنین چینیان از حیث اجتماع و آگندگی و فراوانی کارهای دینی شان و از حیث سواری و همتشان در آماده کردن آلت جنگ و آهن کاری و از حیث داشتن شاهانی که همگی را متحد دارد سرافرازند؛ حتی اقوام ترك و خزر هم، با وجود سختی و تنگی معاش و کمی زمینهای دایر و محصولات و قلاع و محرومی از مساکن و ملبس که بنیاد آبادی دنیا است، لافل شاهانی دارند که گسسته‌ها را پیوسته و بهم بسته می‌دارند و کارهای قوم خود را بر می‌رسند. ولیکن تازیان را نه دارای هیچ خصلت نبکو در کار دین دیدم و نه در امر دنیا و نه صاحب حزم و تدبیر و نه با قدرت و قوت. و انگهی از جمله دلایل بر فرومایگی و خواری و پست همتی آنان اینکه با حیوانات گریزنده و مرغان سرگشته هم منزل و هم منزلت‌اند، فرزندان خویش را از راه بی‌نوائی و نیازمندی می‌کشند و بکدبگر را از گرسنگی و احتیاج می‌خورند، از خوردنیها و پوشیدنیها و نوشیدنیها و لذایذ و خوشبهای گیتی بکسره بی‌بهره‌اند، بهترین غذایی که مردمان خوشگلرانشان بدست می‌توانند آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آن را به سبب ناگراری و بدمزگی و سنگینی و از بیم دچار شدن به مرض نمی‌خورند، هر گاه که یکی از تازیان مهمانشی کند و خوانی نهد آن را جوانمردی و مکرمتی شمارد و چون غذایی به او خورانده شود آن را غنیمتی پندارد، در اشعار خویش از آن سخن رانند و مردانشان

بدان مباحات کنند، به استثنای این مملکتی که جدّ من (خسرو انوشه‌روان) بنیاد نهاد (یعنی یمن) و گروهی از عرب را آنجا شهر نشین کرد و آن را از شرّ دشمنان نگه داشت تا کارشان بدین روز رسید که آبادیها و بناها و قریه‌ها و قلعه‌هایی دارند و برخی از کارشان به کار مردم می‌ماند. آنگاه چنین مردی که شمائید و با این خواری و بی‌چیزی و تنگدستی و بدبختی که دارید به جای آنکه از ننگِ ذلّت خویش سرافکنده باشید به خویشتن می‌بالید و آرزوی آن دارید که برتر از مرتبهٔ مردمان جای گیرید؟... (نقل به معنی از العقد الفرید)

خسرو انوشه‌روان هم در یادداشتنهائی که از کردار و سرگذشت خویش نموده و ترجمهٔ عربی آن در تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه موجود است می‌گوید که: پس از فراغت از نگریستن در کارنامه‌های نیاکان خویش «به تنبّع و نظر در کارنامه‌های اهل روم و هند پرداختم و آنچه را که به عبار عقل و خرد خویشتن پسندیدم برگزیدم و از آن همه آنچه را که زینت ملت ما توانست بود گرفتم و پیروی کردم و آن را سنت و عادت ساختم».

چنانکه ملاحظه می‌شود انوشه‌روان رومیان و هندیان دشمن مُلُک خویش را حاضر است از بعض حبیّات سر مشق خود سازد ولی قوم مطیع و فرمانبرداری مانند تازیان در چشم مردم ایران پست‌تر از آن می‌آمده است که تصوّر رود که شاید ایشان نیز فضیلتی قابل نظر و پیروی داشته باشند.

این نکته را ابن حزم متوفی به سال ۴۵۶ که در اسپانیا نشسته بوده و کتاب ملل و نحل خویش را آنجا نوشته نیز خوب ملتفت شده و در سبب ظهور فرقه‌های مختلف اسلامی گوید (مرحوم عباس اقبال این فصل ملل و نحل را به اینجانب سراغ داد):

«ایرانیان در وسعت مملکت و استیلای بر جمیع اقوام و امم و بزرگی قدر خویش به مرتبه‌ای بودند که خویشان را آزادگان و نژادگان می‌نامیدند و مردم دیگر را بنده گان خویش می‌خواندند و چون دولت آنان به دست عرب زایل شد از آنجا که عرب را کم قدرترین امم می‌شمردند کار برایشان بسیار سخت آمد و درد ورنج و اندوهشان دوچندان شد که می‌بایست [زیرا که می‌دیدند مغلوب پست‌ترین ملل شده‌اند]. از این سبب بارها سر برداشتند که مگر به جنگ و جدال خویشان را از جنگ اسلام رهائی بخشند.»

ص ۹۰ س ۴ : تبارك ملكه = مبارک است پادشاهی او.

ص ۹۰ س ۴ : «زیادت از آنکه علی‌الانفراد ایشان راست» : تمام هنر هائی را که ترکان و هندیان و رومیان بطور اختصاصی دارند ما هم داریم اما هنری را زیاده‌تر از هر یک از آنان .

ص ۹۰ س ۶ : سواد = سیاهی .

ص ۹۰ س ۷ : صُفرت = زردی .

ص ۹۰ س ۷ : شُفرت = سرخی .

ص ۹۰ س ۸ : فَرخال = موی صاف و راست و فرو رفته .

ص ۹۰ س ۸ : «اما کوهان آنست که» : گوشت کوهان

حیوانات کوهان دارلدیدترین گوشتهاست (D).

ص ۹۰ س ۹ : خِصَب = فراوانی نعمت، و فراوانی گیاه، و فراخی

سال، و غالباً همراه با کلمات نعمت و فراغت و راحت و معیشت و امثال آنها آمده بیشتر به صورت دو چیز جدا مانند «روزگاری در خصب و نعمت می‌گذشت» (کلبه و دمنه چاپ مینوی ص ۸۲) و «در وی هم امن و راحت است و هم خِصَب و نعمت» (همان کتاب ص ۲۴۷)، و گاهی هم

به صورت مضاف و مضاف‌الیه مانند خِصْبِ نعمت ، خِصْبِ معیشت ،
و در این صورت به معنی مطلق فراخی و فراوانی است .
ص ۹۰ س ۱۵ : سبایا : سبّی = بروزن غنی = برده ، سبایا جمع
آن .

ص ۹۰ س ۱۶ : رِقِیَّت : رِقّ = بالکسر = بنده ، و رِقِیَّت =
بندگی .

ص ۹۰ س ۱۷ : جِبايْت = خراج .

ص ۹۱ س ۳ : بادی = آغاز کننده .

ص ۹۱ س ۴ : ووشنیده باشی افراسیاب ترک با سیاوش غدر کرد .
داستان افراسیاب و سیاوش را که بتفصیل در شاهنامه آمده است هرابرانی
می‌داند ، دارمستر اشاره کرده است که در یشتها ۹ : ۱۸ و ۱۹ : ۷۷ ذکر
از آن آمده است ، و خود دارمستر در کتاب خویش موسوم به *Etudes*
Iraniennes (ج ۲ ص ۲۲۷) در آن باب تتبعی کرده است .

ص ۹۱ س ۶ : بکَلّی = بتمام ، کاملاً (ر. ک. ص ۵۱ س ۱۷) .

ص ۹۱ س ۷ : مُقِرّ = معترف .

ص ۹۱ س ۸ : مصون = محفوظ .

ص ۹۱ س ۹ : لجاج = سبزه کردن .

ص ۹۱ س ۱۰ : «تا کینه» دارا باز نخواهد از اسکندریان ، ملت
روم آن روز ، یعنی در زمان اردشیر ، صاحب یونان و بنا برین جانشینان
اسکندر بودند . ولی تصادف عجیب اینست که آن امپراطور روم که اردشیر
اورا به کارزار گرفت نیز اسکندر نامیده می‌شد . وی مخصوصاً اعمال اسکندر
کبیر را هم سر مشق خود ساخته بود و حتی چنانکه لامپرید در کتاب

Alexandre Sévère خویش می‌گوید دعوی و داعیه^۱ نفوق بر اسکندر مقدونی نیزداشت ، و ترجمه عبارت او در این باب اینست که « زحمت می‌کشید تا نامش او را درخور شود ، یعنی از اسکندر مقدونی برتر شود » (D.)
ص ۹۱ س ۱۱ : سبی = اسیر کردن .

ص ۹۱ س ۱۱ : ذراری ، جمع ذریّه به معنی فرزندان و نوادگان .
ص ۹۱ س ۱۲ : « برایشان التزام خراج فرماید » = آنان را مجبور و ملزم به پرداخت خراج کند .

ص ۹۱ س ۱۴ : « بختنصر » : غرور ملی ایرانیان را بران داشت که پادشاه گردنکشی مثل بختنصر (نبُکدنزر ، ۶۰۵ تا ۵۶۲ پیش از مسیح) پادشاه مقتدر کلدی و فاتح بیت المقدس و اسیرکننده جهودان را از فرزندان گودرز و از سرداران کی لهراسپ بشمرند (مرحوم پور داود ، یشتهاج ۲ س ۲۰۸) .

ص ۹۱ س ۱۶ : « به خراج قناعت کرد » : مدعیات و بلندپروازیهای اردشیر را هر دیانوس مورخ در الفاظی مطابق با عبارات « نامه تنس » بیان کرده است ، می‌گوید « اردشیر ادعا داشت که تمامی ولایات آسیا که میان رود فرات و دریای اینگیوس (اژه) و پترپُنْتِس (بحر مرمره امروزی) واقع است حق یلامعارض اوست و همگی این ممالک تا یونان و کاریا از زمان کورش که شهنشاهی ماد را به فارس نقل کرد تا زمان دارا که مغلوب اسکندر گردید همیشه در تحت حکومت شهرداران و شهربانان ایرانی بوده است و بنابراین اگر رومیان مانند پلران خویش محکوم ایرانیان باشند ستمی برایشان نشده است (D.) .

ص ۹۲ س ۱ : «تا عهد کسری انوشروان» : چنانکه در دیباچه گفته ایم قطع داریم که اصل پهلوی «نامه تنسر» در زمان انوشروان خسرو قباد باید تألیف شده باشد ، ولی دارمستتر که همیشه انشای اصلی «نامه تنسر» را واقعاً در روزگار اردشیر می دانسته می گوید که شاید این جمله از ابن مقفع یا بهرام خورزاد بوده باشد ، چه بعد از «عهد کسری انوشروان» (۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی) خسرو پرویز چند گاهی قبط و سوریّه را از رومیان گرفت .

ص ۹۲ س ۶ : «اردشیر بن اسفندیار که بهمن خوانند...» : مراد از «بهمن» اردشیر دراز دست است. جشن سف مدّعی است که از حیث نسب با اردشیر پاپکان برابر است زیرا او نیز از تخمه دارای دارایان است (D.) .

ص ۹۲ س ۱۳ : شاذّ و نادر = نکث نکث و کم.

ص ۹۲ س ۱۶ : «وفیه مافیه من العار» و در این است (در اینکه جوابی ندهم) آنچه هست از عار و تنگ، یعنی در جواب ندادن آنچه فکر کنی عار هست.

ص ۹۲ س ۱۷ : «خلاف ازین صورت کنی» : غیر ازین تصوّر کنی (رجوع کنید به ص ۱۳۰ س ۵) .

ص ۹۳ س ۱ : چشته = طعمه .

ص ۹۳ س ۱ : «چهارصد سال برآمده بود» : اولیتر پانصد سال است ، زیرا که از جلوس اشکانیان تا بر تخت نشستن اردشیر (۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی) ۴۷۶ سالست و از استیلاء اسکندر (۳۳۶ پیش از میلاد) تا جلوس اردشیر ۵۶۲ سال (D.) .

ص ۹۳ س ۴ : «مدّت چهارده سال» : تقریباً از ۲۱۲ تا ۲۲۵

میلادی اردشیر گرفتار منازعات با ملوک الطوائف و اردوان بود (D.)
 ص ۹۳ س ۶ : «شهرها بنیاد نهاد» : در کتب مورخان از قبیل
 طبری وابن البلخی و حمزه اصفهانی و غیر ایشان اسامی عدّه‌ای از بلادی
 که بهروایت ایشان اردشیر پاپکان بنا نهاده است آمده است .
 ص ۹۳ س ۷ : «معمار و ساکنان پدید آورد» معمار در این جا به
 معنی «بسیار عمارت» و «آبادانی بسیار» بکار رفته . معمار صیغه مبالغه
 است مانند مفضل و در گذشته نیز به همین معنی و به صورت مبالغه استعمال
 می‌شده (ر. ک. به مقلعة الادب زمخشری چاپ لیسزینگ ص ۱۲۸ س
 ۵-۶) . و بهمین سبب است که معمار را به معنای بَنَاء بکاری برند و ظاهراً
 این معنی تازه‌ای است که ما ایرانیها به آن داده‌ایم . در الرائد چنین آمده :
 «المعماری = البناء» .

ص ۹۳ س ۸ : «سنتها فرو نهاد» یعنی سنتها وضع کرد و بجای
 نهاد . سنت معادل قانون ، و فرمانی که حکم قانون را بیاید و رسم جاری
 و معمول بشود ، به کار می رفته است .

ص ۹۳ س ۸ : «و بهیچ چیز دست نبرد» تا جهانیان به کفایت او
 واثق بودند، هر آینه تا به آخر برساند : یعنی برای اینکه جهانیان به کفایت
 اردشیر واثق شوند به هیچ کاری دست نبرد مگر اینکه آن را به پایان رسانید
 یا هیچ کاری را نیمه تمام نگذاشت تا مردم به کفایت او اعتماد پیدا کردند .
 ص ۹۴ س ۱ : «تا قدرت نقشند عالم این چرخ پیروزه را خم
 داده است» : یعنی از آن روزی که قدرت نقشند جهان این گنبد گردنده
 پیروزه رنگ را پشت خم کرد .

ص ۹۴ س ۲ : بر استین = یعنی واقعی و حقیقی .

کو آصف جم؟ گویا بیین بر تخت سلیمان راستین
(دیوان انوری چاپ تبریز ص ۱۶۵) .
همه مهتران خواندند آفرین بر آن نامور مهتر راستین
(شاهنامه)

در دل اعدای ملک توزیادت کرد رنج

شادی تطهیر این شهزادگان راستین

عبدالواسع جبلی

ص ۹۴ س ۳ : «تا هزار سال بماند» : در اصول پارسی عالم دوازده
هزار سال طول می کشد، زردشت در انتهای هزار ساله نهم از آفرینش عالم
ظاهر شد. و در پایان هر هزار سالی از سه هزار سال باقی (یعنی در آخر هزاره
دوم و در آخر هزاره یازدهم و در آخر هزاره دوازدهم) باید تباهی و فساد
در دین پدید آید و شرور طغیان نماید، و در سر این سه حد سه پیغمبر مختلف
از پسران زردشت بیرون خواهند آمد (D.)

حمزه اصفهانی گوید در کتابی که از نامه ایرانیان موسوم به ابستا
نقل شده بود خواندم که خدای عزوجل ، مدت صمر روزگار را از
آغاز آفرینش آفریدگان تا روز تباهی و سپری شدن بلا دوازده هزار سال
مقدّر کرده و عالم مدت سه هزار سال بی هیچ آفت و آسیبی در بالا درنگ
کرده سپس فرود آورده شد، و مدت سه هزار سال دیگر عاری از آسیب
و گزند بماند، آنگاه اهریمن در آن پدیدار گشت و آفات و کشمکشها آشکار
گردید ، و پس از آنکه شش هزار سال بود که شایبه شری نبود در این
زمان خوبی و بدی به یکدیگر آمیخت ، و این امتزاج از ابتدای هزاره هفتم
بود و خدا گیومرث را در این هنگام آفرید. همو گوید که در بعض کتب این

معنی را به لفظ دیگر و شرح بیشتر خواندم و آن اینکه نخستین آفریده خدای
مردی و گاوی بود و آن دو در اطراف آسمان و مرکز جهان برین بی آسیب
و گزند ، مدت سه هزار سال بزیستند ، و آن هزاره حمل و هزاره نور و
هزاره جوزا بود ، پس به زمین فرو فرستاده شدند ، و در آن بی هیچ آفت و
رنج سه هزار سال بسر بردند ، و آن هزاره سرطان و هزاره اسد و هزاره
منبله بود ، و چون این مدت سپری شد و هزاره میزان درآمد دو گانگی
و دشمنایگی پدید آمد و گیومرث بر زمین و آب و گاو و رُستنی چیره شد .
مراد از این عبارت نامه تنسرا نیست که تا انتهای هزاره دهم ،
و گمان می کنم تا هزار سال بعد خویش ، که در موضع نخستین آمده ناشی
از اشتباه و تصرف ابن اسفندیار باشد . مطابق سال شماری زرتشتیان ظهور
اردشیر در سال ۵۶۰ از هزاره دهم یعنی ۵۶۰ سال پس از ظهور زرتشت
بوده و ۴۴۰ سال بعد از اردشیر هزاره دهم ختم می شده است . مسعودی
در کتاب التنبیه والاشراف گوید : میان ایرانیان و امم غیر ایشان در خصوص
تاریخ اسکندر تفاوت بزرگی است و بسیاری از مردم از این نکته غفلت
کرده اند ، و آن یکی از رازهای دینی و ملکی ایرانیان است که از موبدان
و هیربدان و اهل تحقیق و درایت گذشته (آن طور که من در خطه پارس و
کرمان و دیگر سرزمینهای ایران مشاهده کرده ام) دیگر کم کسی است که
آن را بداند و در کتابهای مربوط به اخبار ایرانیان و سایر کتب سیرو تواریخ
چیزی در آن خصوص یافت نمی شود ، و آن راز دینی و شاهی اینست که
زرادشت پسر بورشپ پسر اسپمان در اوستا ، که به گفته ایرانیان نامه
ایزدی است و از آسمان بر زرادشت فرود آمده است ، می گوید که پس از
سیصد سال (بعد از ظهور او) امر شاهی مضطرب می شود ولیکن دین ایشان

می ماند اما در سر هزار سال (پس از زرادشت) دین و ملک هر دو از میان خواهد رفت. فاصله زمان میان زرادشت و اسکندر نزدیک به سیصد سال بود، چه زرادشت در روزگار شاهی کی بشتاسپ پسر کی لهرامپ ظهور کرد، و اردشیر پاپکان پانصد و ده سال و اندی پس از اسکندر به شاهی نشست و همه ممالک را در تصرف خویش آورد، و چون در نگرست دید که تا انتهای هزار سال بیش از دویست سال نمانده است، خواست بر مدت بقای شاهی دویست سال دیگر بیفزاید، زیرا بیم آن بود که چون دویست سال بگذرد مردم به سبب اعتماد کامل به قول پیغمبر خویش که گفته ملک و دین از دست می رود در دفاع از مملکت کوتاهی کنند و آزاری شاه سر باز زنند، بنابراین از پانصد و ده سال و اندی مدت که میان او و اسکندر بود قریب به نصف آن را کم کرد، و از ملوک طوایف تنها آن عده را که به اندازه مدت دویست و شصت سال سلطنت کرده بودند بشمار آورد و غیر ایشان را ساقط کرد، و در مملکت چنان شایع ساخت که ظهور خود او و چیره گشتنش بر ملوک طوایف و کشتن او اردوان را، که از حیث شأن از همه آنها بزرگتر بود و بیش از همه لشکر داشت، دویست و شصت [و به روایت بلعمی و به قول مغان ۲۶۶] سال پس از اسکندر بود، و تاریخ را بر همین نهج ترتیب دادند و میان مردم منتشر گردید، و اختلافی که میان ایرانیان و سایر مردم درباره تاریخ اسکندر هست از این جا نشأت کرده و تاریخ سنین ملوک طوایف نیز به همین علت مشوش شده است. حسابی که مسعودی کرده است از این قرار است: اولاً: $۳۰۰ + ۵۱۵ = ۸۱۵$ ؛ ثانیاً: $۲۶۰ = ۲۵۵ - ۵۱۵$ ؛ ثالثاً: $۲۶۰ + ۳۰۰ = ۵۶۰$.

و چون مدت شهنشاهی ساسانیان از آغاز جلوس اردشیر تا کشته شدن

یزدگرد سوم را مسعودی ۴۲۲ می گوید (عدد صحیح آن ۴۲۵ است) پس مرگت یزدگرد و انقراض شاهی و از میان رفتن دین رسمی زرتشتی بنا به حساب زردشتیان در سال ۹۱۳ با قریب به سال هزارم پس از ظهور زرادشت می شود.

لیکن اگر گشتاب های زرتشت همان پدر دارای اول باشد (چنانکه عقیده بعضی محققین است و با سنین مذکور در روایت و سنت خود زرتشتیان نیز مطابق می آید) مرگت زردشت تقریباً ده سال قبل از جلوس دارای اول به تخت شاهی بوده و بنابراین حساب صحیح چنین می شود :

مرگت زردشت	۵۳۱ قبل از میلاد
جلوس دارای اول	۵۲۱
شکست دارای سوم از اسکندر	۳۳۶
اولین سال شهنشاهی اردشیر	۲۲۶ بعد از میلاد
کشتن یزدگرد سوم	۶۵۲

و لهذا $۵۳۱ + ۶۵۲ = ۱۱۸۳$ ؛ و از آنجا که به موجب روایات زرتشتی ظهور این پیغمبر در سی سالگی بود و مدت رسالت او ۴۷ سال طول کشید $۱۱۸۳ + ۴۷ = ۱۲۳۰$ ، پس دوره زردشت یعنی از ظهور او تا قتل یزدگرد ۱۲۳۰ سال و از مرگت او تا کشته شدن یزدگرد ۱۱۸۳ سال می شود بر حسب سنت خود زردشتیان . خود اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه خویش که در تجارب الامم منقول است به این هزار سال اشاره می کند و می گوید و اگر نه یقین داشتیم که در سر هزار سال بلا نازل و ملک بر باد

خواهد شد گمان می کردم که برای شما دستوری بجای گذاشتم که، اگر چنگ دران زنید، تا دنیا باقی است پایداری مانید. ولیکن چون روزگار قضا بیاید به اطاعت هوای نفس گرائید، و ولات خویش را گران شمارید و ایمن باشید، و از مراتب خویش منتقل شوید، و برگزیدگان خویش را فرمان نبرید، و کوچکترین امری که دران قدم گذارید به منزله نردبانی باشد که شما را به بزرگتر ازان بکشاند، تا چنان شود که آنچه ما بستیم شما بکشائید و آنچه ما نگه داشتیم شما از دست بدهید. متن عربی این عبارات از عهد اردشیر را مسعودی در التنبیه والاشراف با اندکی اختلاف نقل کرده است از ابن قرار: ولولا یقین بالبواری النازل علی رأس الألف سنة لظننت أنتی قد خلّفت فیکم من عهدی ما إن تمسکتم به کان علامة لبائکم ما بقی اللیل والنهار، ولكن الفناء اذا جاءت ایامه أطعمتم أهواءکم واطرحتم آراءکم وملكتم شرارکم واذللتم خیارکم.

ص ۹۴ س ۴: «و اگر نه آنستی که می دانیم بعد هزار سال به سبب

ترك وصیت او...»

اصل عربی ابن فصل را مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف آورده

است و آن این است:

«ولولانا قد علمنا أن بلیة نازلة علی رأس الألف سنة لقلنا أن ملك الملوك قد أحکم الامر للابد. ولكننا قد علمنا أن البلیا علی رأس الألف سنة وأن سبب ذلك ترك امر [ملك] الملوك واغلاق ما أطلق واطلاق ما أغلق، وذلك للفناء الذی لا بد منه، ولكننا وان كنا اهل فناء فان علينا أن نعمل للبقاء و نحتال له الی امد الفناء، فکن من اهل ذلك ولا تمنع الفناء

على نفسك و قومك ، فانّ الفناء مكتفٍ بقوته عن أن يعان ، وانت محتاج الى أن تعين نفسك بما يزينك في دار الفناء وينفعك في دار البقاء ، ونسأل الله أن يجعلك من ذلك بأرفع منزلة وأعلى درجة .

ص ۹۴ س ۵ : تشویش = مشوش کردن ، پریشان و درهم برهم کردن .

ص ۹۴ س ۸ : «و مدد مکن فنا را ...» در «عهد اردشیر» نیز عبارتی به همین مضمون بوده است که عربی آن این است : «والحقّ علينا وعليکم ألاّ تكونوا نلبوا أغراضا وفي الشؤم أعلاماً فانّ الدهر إذا أتى بالذي تنتظرون اکتفی بوحده» .

ص ۹۴ س ۱۴ : «عافل را میان طلب و قدر پیش باید گرفت» : عافل باید راه میانه طلب و قدر را در پیش بگیرد . لاجبر و لا تفویض بل امر بین الامرین .

ص ۹۵ س ۱ : هاله = در حاشیه نسخه ۶۱ نوشته است « هاله یعنی دو لنگه » بار که تجار دو عدل می گویند . «مرحوم دهخدا نیز به استناد همین جمله از نامه تنسر ، آن را عدل و لنگه معنی کرده است . (لغت نامه) .

ص ۹۵ س ۴ : «مسافر بجان نگر دد» : جان مسافر بلب نرسد .

ص ۹۵ س ۷ حکایت جهنل :

جهنل که نام واقعی او روشن نیست و در متون مختلف به صور جهیل ، جهنل ، چنهل ، چنهد ، جهیل و غیره آمده است ، نام یکی از پادشاهان باستانی و داستانی هندوستان است و شرح حال او و خاندان او همراه با افسانه های دلپذیری در کتاب مجمل التواریخ والقصص در ذیل ذکر

پادشاهی بهارتان و فائمین، از ص ۱۰۸ تا ۱۱۶ آمده و ما علاقه‌مندان را به این کتاب حواله می‌دهیم.

داستان این پادشاه باستانی به صورتی که در نامه تنسر آمده در بحث مربوط به «تقدیر و تدبیر» یا «قدر و طلب» مورد استفاده بعضی از حکما شده است. برخی این داستان را آورده‌اند و چنین نتیجه گرفته‌اند که بین قدر و طلب حالت میانه را باید گرفت. از طلب نباید باز ایستاد و از قدر ایمن نمی‌باید بود. ما داستان مذکور را به صورتی که در سراج الملوك طرطوشی آمده نقل می‌کنیم و چون در نقل این داستان به دو نسخه مراجعه شده یکی چاپ اسکندر به ص ۱۵-۳۱۴ و دیگر نسخه خطی موزه بریتانیا به شماره OR. 3182 (مطابق ورق طه ۱۹۴) اختلاف دو نسخه را ذیل صفحه روشن می‌سازیم:

«وقد كان جهيل رئيس القندهارين^۱ يرى من تصديق القدر وتكذيب الطلب دون اهل زمانه من الملوك ما حجزه عن الطلب والتدبير^۲ فأخرجته^۳ اخوته من سلطانه وقهره على مملكته فقال له بعض الحكماء ان ترك الطلب يضعف الهمة ويذل النفس، وصاحبه سائر الى اخلاق دواب الحجرة^۴ من الحيوان كالضب وسائر الحشرات تشأني حجرتها^۵ وفيه يكون موتها، ثم جمعوا بين القدر والطلب وقالوا انها كالعدلين على ظهر الدابة إن

۱- چ- جهیل بن رئیس القندهارس.

۲- چ- ندارد. ۳- چ- لاخرجه.

۴- خ- الاحجزه. ۵- خ- نسوا حجرتها.

حُمِّلَ في واحد منها ارجح من الآخر^٦ سقط حمله ونعب ظهره وثقل عليه
 سفره وان عادل بينها سلم ظهره ونجح سفره ونمت بغيته وضربوا فيه^٧
 مثلاً عجيباً. فقالوا : ان أعمى ومُقْعَدًا كانا في قرية بفقر وضّر لا فائد
 للأعمى ولا حامل للمقعد وكان في القرية رجل^٨ يطعمهما في كل يوم احتساباً
 قوتهما من الطعام والشراب فلم يزا في عافية الى^٩ ان هلك المحتسب
 فأقاما بعده ابناً فاشتد جوعهما وبلغ الضرورة منهما جهده فأجمعوا رأيهما
 على ان يحمل الاعمى المقعد فيدلّه المقعد على الطريق يبصره ويستقلّ
 الاعمى بحمل المقعد^{١٠} ويدوران^{١١} في القرية يستطعمان اهلها، ففجع
 امرهما ولولم يفعلا هلكا. وكذلك القدر سببه الطلب والطلب سببه القدر
 وكُل واحد منها معين^{١٢} لصاحبه. فاخذ جهيل في الطلب فظفر بأعدائه
 ورجع الى ملكه. فكان جهيل يقول لاندعن^{١٣} الطلب انتكالا على القدر ولا
 نجهدن^{١٤} نفسك في الطلب معتمداً^{١٥} عليه مستهيناً بالقدر فانك اذا اجهدت
 نفسك بالطلب^{١٦} بوجه التدبير المحموده مصداً بالقدر قلت ما نحاول ولم
 تلتو^{١٧} عليك الامور فان عملت بذلك والتوى^{١٨} عليك امر من مطلوبك
 فذلك من اعاقه القدر وانتك قد انبت ذنباً، فتفتقد جوارحك، واستكشف
 ظاهرك وباطنك، ونب الى الله من كل ذنب انبت به جوارحه من جوارحك،
 واخرج من كل مظلمة ظلمتها، فاذا فعلت ذلك قايلك الحظّ وساعدك
 القدر، ان شاء الله .

- ٦- ج - رجع على الآخر. ٧- ج - له. ٨- خ - رجلا.
 ٩- ج - الا. ١٠- خ - المقعد بحمل الاعمى. ١١- خ - فيدوران.
 ١٢- خ - «معين» ندارد. ١٣- ج - تدع. ١٤- ج - مستكلاً.
 ١٥- ج - في الطلب. ١٦- خ - يلتو. ١٧- خ - فالتوى.

پروفسور میس بویس در مقاله خود تحت عنوان «حکایت‌های هندی در نامه تنسر» (The Indian Fables in The Letter of Tansar) که در مجله آسیا مازور (Asia Major) سال ۱۹۵۵ ص ۵۰ نگاشته است می‌گوید:

میتوی قصه جهنل و قصه فرعی کور و مقعد را در سراج الملوک طرطوشی یافته است که نام شاه در آن جا جهل آمده است و حدس زده است که جهل و جهنل هر دو باید تصحیف جهنل باشد که در مجمل التواریخ بجای نام «یوژیشثیره» (Yudhishtira) جزء پادشاهان پاندد آمده است. بویس دنباله تحقیقات را گرفته و گفته این شخص را طبعاً در مهابهارته جستجو نباید کرد ولی از اشاره‌ای که طرطوشی کرده و او را رئیس القندهارین نامیده و گندهار با کشمیر مربوط بوده، باید او را در آن جا جست.

در تاریخ کشمیر دوتن به نام یوژیشثیره یافت می‌شود از جدیدترین این دو که در حدود ۶۰۰ میلادی می‌زیستند چندان اطلاعی بدست نمی‌آید ولی از جدّ اعلای او وصف بالنسبه مفعلی آمده است: Kalhan's Rajatarangini ج ۱ ص ۳۵۰ تا ص ۳۷۳ و ج ۲ ص ۲ تا ۳ و ج ۳ ص ۲ که در مقاله بویس خلاصه شده است.

شاید همین اسم باشد که در کلبه و دمنه سربانی قدیم چاپ بیکل آمده است (ج ۱ ص ۵۷ و ۲ و ۱۳). در این کلبه این اسم به صورت

۱- در دو چاپ قدیمتر سراج الملوک جهل و در چهار نسخه ب.م. جهل

و در یکی از آنها Or. 3827 ورق ۱۰۶ جهل (بصیغه مفعول).

تحریف شده ز دشته‌شت نام پهلوانی مربوط به مه‌ابهارته آمده و بیکل صواب آن را ز دشتر دانسته است.

به هر حال گویا شک نباشد که ابن همان جهتل تنسراست که برزویه در این جا به این صورت نقل کرده است بعدها Bhizma و Zd'stra به شکل دبشرم و پیدوگت (دابلیم ویدپای) تبدیل شده‌اند.^۱

بنفی گفته است که برزویه منسکریت نمی دانسته و کلیله را در ترجمه به یکی از لهجه‌ها (شاید پراکریت) دیده، و نلد که با این گفته بنفی موافقت کرده است.

و اما داستان مقعد و کور که فرع بر داستان جهتل است از امثال هندی است (کتاب‌الهند ص ۲۳)، و در یهود نیز از خیلی قدیم آمده، و در امثال ایرانی نیز بطور مکرر دیده می‌شود و از جمله در اسرارنامه شیخ عطار به صورت ذیل آمده است (چاپ دکتر گوه‌رین ص ۵۱):

یکی مفلوج بوده‌ست و یکی کور

از آن هر دو یکی مفلس دگر عور

نمی‌یارست شد مفلوج بی پای

نه ره می‌برد کور مانده بر جای

مگر مفلوج شد بر گردن کور

که این یک چشم داشت و آن دگر زور

به دزدی بر گرفتند این دو تن راه

به شب در، دزدی کردند ناگاه

۱- رجوع شود به مقدمه بنفی بر چاپ بیکل ص ۲۸ تا ۲۹.

چو شد آن دزدی ایشان پدیدار
 شدند این هر دو تن آخر گرفتار
 از آن مفلوج بر کنندند دیده
 شد آن کور سبک‌پی پی‌بریده
 چو کار ایشان بهم بر می‌نهادند
 در آن دام بلا با هم فتادند

در کشف‌الأسرار میبیدی در تفسیر آیه: وَقَدْ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ
 وَأُمَّهُ (سوره المؤمنون) نیز به این صورت ذکر شده است (چاپ دانشگاه
 ج ۶ ص ۴۳۹):

«وقتی که عیسی و مادرش به مصر فرار کردند در خانه دهقانی فرود
 آمدند شبی دزدان مال آن دهقان را از خزینه او بردند، دهقان دلتنگ شد،
 عیسی دهقان را گفت فلان نابینا و فلان مقعد را نزدیک من آر، چون
 آمدند مقعد را گفت تو برگردن نابینا نشین، چون بر نشست نابینا را گفت
 تو برخیز گفت من ضعیف‌تر از آنم که بر تو انم خاست، عیسی گفت چنانکه
 دوش بر خاستی برخیز، آن قوت که ترا دوش بود امروز هنوز هست برخیز،
 چون بر خاست دست مقعد به روزن خزینه رسید که دران مال بود، عیسی
 گفت: نابینا به قوت یاری داد و مقعد بچشم بدید و برگرفت. ایشان هر دو
 اقرار دادند و او را بر است داشتند و مال با خداوند دادند.

ص ۹۵ س ۱۰:

وَلَنْ يَمْنَحُوا الْإِنْسَانَ مَا خُطَّ حُكْمُهُ

وَمَا الْقَلَمُ الْمَشَاقُ فِي اللَّوْحِ رَقْشًا

- مشق = نوشتن (الصراح) ؛ رَقَش = نقش کردن (الصراح).
- نخواستند توانست محو بکند انسان آنچه را که نوشته شده است حکم آن چیز ، و آن چه قلم نگارنده در لوح محفوظ نگار کرده است .
- ص ۹۵ س ۱۴ : بی حشمتی : حشمت = حرمت و جاه و جلال و شکوه ؛ بی حشمت = بدون حشمت و جلال ، با خواری .
- ص ۹۶ س ۲ : ذُلّ = خوار شدن ، ذِلّ = رام شدن (زوزنی) .
- ص ۹۶ س ۳ : خُصاست = حقیر شدن (زوزنی) .
- ص ۹۶ س ۳ : «اشررا کورک دمساله از بددلی او حشیش بر پشت نهاده و مهار در بینی کرده بیازارها گردانده» . ندما برای اثبات مفاهیم گوناگون به این حالت شتر استناد کرده با به آن مثل زده اند . «حلم شتر چنانکه معلوم است ، اگر طفلی مهارش بگیرد و صد فرسنگت بیرد گردن از متابعتش برنپیچد» (گلستان سعدی)
- «شتر با آن توانائی اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی با او مقاومت نمی توانند نمود چگونه منافذ کردگان می گردد» .
- (توحید مغفیل ترجمه مجلی)
- ص ۹۶ س ۴ : حشیش ، کامیر = گِباه خشک ، و تر را حشیش نگویند (ترجمان اللغة) .
- ص ۹۶ س ۷ : قاید = راهنما ، پیشوا .
- ص ۹۶ س ۸ : مُقَعَد = زمین گیر .
- ص ۹۶ س ۹ : لِهَنه = لقمه ای که صبح قبل از غذا خورند (کتر اللغة ، نقل از حواشی نسخه ۱۱) ، ولی در اینجا به معنی بخور و نمیر و دهن چر ، آمده است .

ص ۹۶ س ۱۱ : اصیل = عصر ، وَاذْكُرْ اِسْمَ رَبِّكَتْ بُكْرَةً
وَأَصِيلاً (سوره ۷۶ سورة الانسان آیه ۲۵) .

ص ۹۶ س ۱۶ : مَشَاقَّ ، جمع مشقت ، یعنی رنجها و سختیها .
ص ۹۶ س ۱۸ :

وَأَعْجَزُ النَّاسِ يُلْفِي السَّعْيَ مُتَكِيلاً
عَلَى الَّذِي يَفْعَلُ الْأَقْدَارَ وَالْقِسْمَ
لَوْ كَانَ لَمْ يَغْنِ رَأْيُ لَمْ يَكُنْ فِكْرُ
أَوْ كَانَ لَمْ يُجِدِ سَعْيُ لَمْ يَكُنْ قَدَمُ

ناتوان ترین مردمان کسی است که سعی را لغو می انگارد و تکیه
می کند بر آنچه که قضا و قدرها و قسمت های کند. اگر سود نمی داد اندیشه،
فکر اصلانی بود، اگر دوندگی و تلاش مفید نمی بود پائی وجود نمی داشت.

ص ۹۷ س ۵ : تَرْفُقُ = مدارا کردن.

ص ۹۷ س ۵ : تَعْلُقُ = چنگ زدن.

ص ۹۷ س ۶ :

وَلَسْتُ بِزَوَّارِ الرِّجَالِ تَمَلُّقًا
وَرَكْنِي عَنِ نَيْلِكَ الدَّاءَ قَا زَوْر
يُثْبِطُنِي عَنِ مَوْفِي الدُّلْ هِمَّةً

إِلَى جَنْبِهَا خَدَّ السِّمَاكِ مُعَفَّرَ

زَوْرَ به فتحین مَبِل کردن و کج شدن سینه و با بلند گردیدن یک

جانب سینه است به جانب دیگر، آرزو رگی است که به این صفت باشد
و به معنی میلی کننده است (ترجمان اللغة).

تشیط = باز ایستادن و باز داشتن.

من زیارت کننده^۱ رجال نیستم از روی تملق^۲، و شانه^۳ من از چنین
دناءت و پستی روگردان است (منحرف است). بازی دارد مرا از ایستگاه
خواری همتی که، در جنب آن، گونه^۴ ستاره^۵ سماک خاك آلود است
(ستاره^۶ سماک پای بوس همت من است).

ص ۹۷ س ۱۲: نرحیب = مرحبا گفتن.

ص ۹۷ س ۱۵: چون قباد به شهنشاهی نشست...: در دوره دوم
شاهنشاهی قباد [در حدود سال ۵۲۸] بود که ترکان به خراسان و طبرستان
هجوم آوردند و قباد پسر بزرگتر خویش کاووس را آنجا فرستاد و سپهبدان
طبرستان از نژاد این کاووس اند. (D).

فهرست‌ها

از دوست بسیار عزیز، فاضل دانشمند، آقای محمد روشن بی‌نهایت
متشکرم که این فهرست‌ها را تهیه فرمودند و بر فایده کتاب افزودند.

مجتبی مینوی

اردیبهشت ماه ۱۳۵۴

بعضی از آیات و عبارات عربی

- اذا ترعرع الولد تززع الوالد ۱۷۵، ۱۷۵
استرجع المصاب ۱۹۰
الا وان معصية الناصح الشفيق ... تعقب الندامة ۱۹۲، ۸۲
انا جذبلها المحكك وعذبها المرجب ۱۷۹
الله وانا اليه راجعون ۱۹۰
ان الله خيراً من خلقه من العرب قریش ومن العجم فارس ۱۷۲
ان الله خيرتين من خلقه من العرب قریش ومن العجم فارس ۱۷۲
انا مكنز له في الارض وآتينا من كل شيء رجباً فاتبع سبياً ۱۱۹
ان الفنا مكتفٍ من أن يعان ۹۱
ثنى الشيء ثنياً ۱۸۷
وخالفوه وفارقوه ۱۹۳
الخلل في الملك وانشاء السر والتعرض للعرض ۱۵۰
الدين والملك توأمان ۱۳۶
والسارق والسارقة لا قطعوا ايديهما ۱۰۰

- شياطين الانس والجن يوحى بعضهم الى بعض ١١٧٠٥٨
- الطيور ثلاثة ... كراسها تسمى الجوارح ١٦٥
- عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ١٧٦
- فاتح سبأ اى طريقاً يوصله الى بغيته ١١٩
- فاصبح يقلب كفيه على ما اتفق فيها ٢٠١٠٨٧
- فتلاحقوا بالمنعرج من ربيعة اللوى فاقتلوا ١٩٤
- فلاقربوب ولاحميم ولاالنصح ولاالسنة ولاالادب ١٤٨٠٦٠
- فلوان رجلا مات وخلف امرأة ... ١٥٩
- فليظن الانسان سم خلق خلق من ماء دافق ١٩٠
- قال اردشير الارض اربعة اجزاء فجزه منها ارض الترك ... ٢٠٥
- قال اذوشروان هذا الامر لا يصلح له الا لى فى غير ضعف ٢٠١
- قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء ١١٩
- القلب الفارغ يبحث عن السوء واليد الفارغة تنازع الى الاثم ١٤٩٠٦١
- قبل ثلاثة ليس من حقها ان يحتملها السلطان ١٥٠
- قيل لبزرجمهر حين كان يقتل تكلم بكلام نذكره فقال : ... ان امكنك ان تكون حديثاً حسناً فافعل ١١٤
- ثم من عباده خيرتان لخيرته من العرب قريش ومن العجم فارس ١٧٢
- المريجون فى المدينة ١٩٧
- من تصدر قبل او انه فقد تصدى لهوانه ١٨٢
- من عدم العقل لم يزد السلطان عزاً ٨١
- هجران الجاهل قرعة الى الله عز وجل ١٣٤٠٥٢
- هذا لمن يموت كثير ١٥٥
- وقع كسرى فى رقعة مدح : طوبى للمدوح اذا كان للمدح مستحقاً ... ١٢٧
- يا ابتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك ... ١٢٨
- يا بني انما الانسان حديث فان استطعت ان تكون حديثاً حسناً فافعل ١١٤

اشعار عربی

۱۹۴	كان جفوني ... تلك الملاعب
۱۹۱، ۸۳	با جائرين علينا ... ويرتكب
۱۱۴	سابق الى الخيرات ... احادث
۱۵۶	ذوالجهل يفعل ... ما انتضعا
۱۵۶	مثل آبن سوء ... صلحا
۱۷۹، ۷۶	لقد طن ... ثورخ
۱۸۶، ۷۸	وما العزم ... منه موردی
۱۹۳	ارث جدید ... موعده
۱۹۳، ۱۹۲، ۸۳	امرتکم امری ... ضحی القد
۱۸۸، ۷۹	لوحا زلخرا ... بیتها الاسدا
۲۰۰، ۸۶	دول الزمان ... عود
۱۹۹، ۸۵	ذوالتاج بجمع ... وحيدا
۹۷	ولست بزوار ... ازور
۹۷	بیطنی عن ... معفر
۷۱	بنات الطیر ... نزور
۱۸۱، ۷۷	الکلب احسن ... فی الخساسة
۱۸۲	ممن ینازع ... الریاسة
۹۵	ولن یمحو ... رقشا
۱۹۴	امرتکم امری ... مضیبا
۱۹۴	ولما تواقینا ... اشرق
۱۸۹، ۸۰	وان لاح برق ... دالقی
۱۹۴	علی شاطیء الوادی ... هنالك
۱۸۷، ۷۹	وفی العیش لذات ... ومرتعل
۱۸۷، ۷۹	لما کولة امی ... الکسل
۱۷۶	لا یعلم المرء ... القال

١٧٦،٧٥	يخال بالقال ... بأقفال
١٧٦	والقال والزجر... اقفال
١٧٦،٧٥	في الغيب ما... والقال
٢٠١،٢٠٠،٨٦	إذا كنتم للناس... والبذل
٢٠١،٢٠٠،٨٦	وسوسوا لثام... للتذل
١١٥	واعلم بانك... جميلا
١٨٥،٧٨	أرى تحت الرماد... خرام
١٧٢	نمتني الجياد... فريش المعجم
٢٠٣	زمزمت الفرس... الأقدم
٩٧	لو كان لم يغن... لم يكن لدم
٩٦	واعجز الناس... والقسم
١١٥	أرى الناس... حديثاً حسن
١٩٥،٨٤	فالدين والملك... والله والله
٢٠٣،٨٨	يروح ويفقدو... ولا يفقدو
٤٧	فانما المرء... من وعى

اشعار فارسی

۱۷۸	این ندارد ... هرکجا پیدا
۱۱۹	بعد نه مه ... کرد سخت
۵۲	دوم پادشاهی ... از تیره بخت
۱۷۸، ۷۶	پدر بر پدر ... ماهی سراسر
۱۷۸	پدر بر پدر ... برای شماسر ؟
۱۸۰	زحل و مشتری ... ترا تاریخ
۱۷۵	صوفی در ... بر زانو نهاد
۴۷	باری چوقسانه ... افسانه بد
۴۸	جهان را بدیدیم ... پشیزی نمرزد
۱۰۸	دراول تاختن ... طبق زد
۱۹۵	سرد را عقل ... گوی زن باشد
۱۹۷	برگ بی برگی ... مرگ شد
۱۱۰	کسان سرد راه ... بوده‌اند
۱۰۸	در آن میدان ... ناول اندازی نمودند
۱۰۸	صبح عید ... منها کشیدند
۱۱۲	کو به کو او ... هرجا زنند
۱۹۵	تن خویشتن ... زبونان کنند
۱۱۱	گفت پیغمبر ... منادی می کنند
۱۸۷	چونام و ننگ ... له‌زادونه بود
۱۰۷	باران پیام ما ... سرتاخن بود
۱۰۷	در روز روزه ... بق باخن بود
۴۷	گر عمر تو باشد ... بی سر خود
۱۹۷	برگ تن بی برگی ... آن را فزود
۱۶۳	ای بدهوا و سراسر ... باز آزرگرتار
۱۵۷	چون خفت در ... جای چوکفتار

- ۱۵۷ لا در لژنی ... سیرت اشجار
 ۱۹۶ گر بریزد ... بخشد کردگار
 ۱۱۵ جهد کن تا ... لکویا شد سمر
 ۱۱۵ هم سمر خواهی ... از پروین کمر
 ۱۸۶ در آن دیار ... به جای دگر
 ۱۵۵ با دم سرد ... بموت کشید
 ۱۲۵ ور به مستی ... هست بگیر
 ۱۹۸ که کاریست این ... برآمد قفیز
 ۵۲ تو ویژه دو ... ازدو کسی
 ۱۲۵ ای ملکه العرش ... دار گوش
 ۱۶۴ دشمن به دشمن ... هوای خویش
 ۱۰۷ نمی خورم زر ... به چوب قباق
 ۱۹۶ نیست اینجا ... حرفان مرگ
 ۱۵۵ داشت لقمان ... سینه چنگ
 ۱۲۴ ز سر برد شاخ ... کمان تورنگ
 ۱۸۰ ز سال و ماه ... خوشتن مه و سال
 ۱۷۷ محال باشد فال ... به زجر و به فال
 ۱۹۷ مرگ بی مرگی ... بود ما را لوال
 ۱۷۵ پس نوروت ... خوابش فصول
 ۱۸۰ اگر چه مایه ... گردش ایام
 ۱۹۷ در نقش بی نقشی ... چون باغ ارم
 ۵۲ یکی لیکه دان ... در کف ابلهان
 ۱۳۳ شد سکندر ... رازدار نهان
 ۱۱۲ ده منادی گر ... رویان و نازیان
 ۱۲۲ گفتم که زین ... بگویم ترا عیان
 ۱۱۵ سخت اول ... این در میان
 ۱۶۴ دین نباشد ... بزدان داشتن

۱۹۷	پای این مردان... لاف درویشی مزن
۱۴۳	نیست وقت... اندرچاه کن
۱۴۵	ای صباگر... از برای چشم من
۲۱۴	همه مهتران... مهتر راستین
۲۱۴	دردل اعدای... شهزادگان راستین
۲۱۴	کواصف جم... سلیمان راستین
۱۱۲	برسادی گاه... باشد چارسو
۱۴۳	نغان کردن... جز که درچاه
۱۴۳	سرفروچاه... نگامدار، لگاه
۱۵۶	نادان همان... پاک مژه برده
۱۵۶	هر بد پسر که... پدر مرده
۱۴۵	زین چنین... زبهر خدای
۱۵۵	بلغضولی سؤال... بدست و سه پی
۱۴۶	گوش به خود... نازنین که توداری
۱۴۵	دل ز ناوگ... می برد به پیشانی
۱۱۵	اسانه‌ی خوب... ساسانی و ساسانی

فهرست اعلام

- آ
آبان گشنسب : ۱۲۲
آتش، احمد : ۱۸۳، ۱۸۱
الاثار الباقیه : ۱۲۴
آداب الحرب والشجاعه : ۱۱۲
آدم (ع) : ۶۶
آذربایجان : ۲۰۵، ۱۲۴، ۸۹، ۱۸
آذربایگان = آذربایجان
آذربيجان = آذربایجان
آذر فرخ : ۲۴
آذر گشنسب : ۱۲۳، ۱۲۲
آذین گشنسب : ۱۲۲
آسیا : ۲۱۱
آسیماژور (مجله) : ۲۲۲
أصف جم : ۲۱۴
أمل : ۱۱۶، ۱۱
ا
ابرسام : ۲۴۴، ۲۳۲، ۲۱۰، ۲۰، ۱۰
ابرسام = ابرسام
اېستا = اوستا
ابن ابی الحديد : ۱۹۲، ۱۶۶
ابن اسفندیار : ۰۲۶، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰
۰۴۳، ۰۴۱، ۰۳۹، ۰۳۵، ۰۳۴، ۰۳۳، ۰۳۰
۰۱۰۳، ۰۱۰۱، ۰۱۰۰، ۰۹۹، ۰۸۱
۰۱۷۵، ۰۱۷۳، ۰۱۱۶، ۰۱۱۳، ۰۱۰۶
۲۱۵، ۰۱۸۴
ابن البلخی : ۲۱۲، ۱۷۲، ۳۵، ۱۰
ابن حزم : ۲۰۸، ۱۴۱
ابن خردادبه : ۱۲۴
ابن درید : ۱۱۴
ابن فقیه همدانی : ۲۰۴
ابن المعتز : ۱۷۲، ۱۶۴
ابن مقفع : ۰۲۶، ۲۰، ۰۱۳، ۰۱۲، ۰۱۱
۰۴۰، ۰۳۸، ۰۳۷، ۰۳۶، ۰۳۵، ۰۳۴
۰۱۰۲، ۰۱۰۰، ۰۹۹، ۰۹۷، ۰۸۵، ۰۸۱
۲۱۲، ۱۷۳، ۰۱۵۸
ابن منظور : ۱۰۹
ابن یسین : ۱۳۵
ابو بکر : ۱۹۳، ۱۷۱
ابو الحسن منصور بن اسماعیل فقیه ضریر
بصری : ۱۸۲
ابو ریحان بیرونی : ۰۳۶، ۰۳۵، ۰۲۶، ۰۹
۱۶۰، ۰۱۵۸، ۰۱۲۴
ابو سعید : ۱۰۷
ابو الطیب سهل بن سلیمان الصعلوکی :
۱۸۲

۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۲، ۱۱	ابو العباس میرد : ۳۸
۲۷، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۱۹	ابو علی مسکویه : ۱۳۶، ۲۶، ۹
۷۱، ۴۹، ۴۸، ۳۶، ۳۴، ۳۳، ۲۹	۲۰۸
۱۲۱، ۱۱۸، ۹۷، ۹۳، ۹۲، ۸۹	ابو الفتوح رازی : ۱۸۹
۱۲۹، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲	ابو الفضل بیهقی : ۱۲۰
۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷	ابو القاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی :
۲۰۵، ۲۰۴، ۱۶۶، ۱۵۹، ۱۴۸	۲۸، ۱۰
۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۶	ابو محمد عبدالله بن المقفع = ابن مقفع
۲۱۷، ۲۱۶	ابو مریم النجلی : ۱۸۵
۲۲ : اردشیرخره	ابو معاذ : ۲۰۱
۲۱۲ : اردشیر درازدست	ابو منصور ثعالبی : ۱۶۴
۱۷ : اردشیر دوم	ابو منصور قمیه : ۱۸۲
۴۸، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰ : اردوان	ابو منصور مشکان : ۱۳۰
۲۱۳، ۱۲۲، ۱۲۱	ابی تمام حبیب بن اوس الطائی : ۱۶۴
۴۰، ۳۳، ۳۱، ۳۰ : ارسطاطالیس	اپارسن : ۱۲۳
۹۹، ۴۸، ۴۶، ۴۵	اخبار الطوال : ۲۳
۹۹ : ارسطو	اختیارالدین : ۱۰۷
۸۹ : ارمنستان ایران	اختیارالدین (حصار) : ۱۰۷
۲۶ : ارمنی	ادب الوزیر : ۱۱۵
۸۹، ۱۸ : ارمنیه	ارداویراژنامه : ۱۴۰
۲۰۵ : ارمنیه الفارسیه	اردشیر = اردشیر باهکان
۲۱۱ : اژه	اردشیر اول = اردشیر باهکان
۲۰۸ : اسپانیا	اردشیر بن اسفندیار : ۲۱۲، ۹۲
۲۱۵ : اسپهتمان	اردشیر بن باهک = اردشیر
۱۲۳ : استرابون	اردشیر باهک = اردشیر
۱۶۱ : اسرائیل	اردشیر باهکان : ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵
۱۹۱ : اسرار التوحید	

- باها مسعود : ۱۰۷
 باهکے (اردشیرین...) : ۸
 بابل : ۴۱، ۳۳، ۴۸
 باگ = بهک
 بهراحر : ۱۰۵
 بهرمهره : ۲۱۱
 بخت النصر = بخت نصر
 بخت نصر : ۹۱، ۲۱۱
 بختری : ۱۹۴
 بدائع الملح : ۱۷۷
 البدء والتاریخ : ۱۰۹
 بدشوارجر : ۱۲۴
 بدشوارگر شاه : ۱۲۴، ۱۰۹
 بدیع الزمان : ۱۱۰
 برامکه : ۱۱۰
 بربر : ۴۵، ۸۹، ۱۰۵، ۲۰۵
 بربره : ۱۰۵
 بربره : ۱۰۵
 برزگنسب : ۱۲۲
 برزویه : ۱۹، ۲۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۲۳
 برزین گنسب : ۱۲۲
 برسام = ابرسام
 برشوارگر : ۴۸، ۴۹، ۱۲۳
 برمکیان : ۲۴
 بروخیم : ۱۷۸
 برهان طالع : ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۶۳
 بریتانیا : ۴۰، ۲۲۰
 بریتیش میوزیوم : ۱۱
 بزرگمهر : ۱۱۴
 بشاربن برد : ۱۷۲
 بشتاب : ۱۷۴
 بشیر : ۱۱۷
 بغداد : ۱۱
 بلاش (ولخش، ولکس) : ۱۸
 بلخ : ۱۸، ۸۹
 البلدان : ۲۰۴
 بلعی : ۲۲۲، ۲۲۳، ۱۱۶، ۲۱۶
 بلوهر و بوذاسف : ۱۵۴، ۱۶۲
 ببئی : ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۶
 بنات النعش : ۴۸
 بندهشن : ۳۰، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۷۴
 بنصرمان = تنر
 بنفی : ۱۸۳، ۲۲۳
 بنولوهیم : ۶۶
 بنی هاشم : ۱۹۲
 بوخنیقه : ۱۳۷
 بورشسب : ۲۱۵
 بوستان سعدی : ۱۱۰
 بولاق : ۱۰۸، ۱۱۵
 بويس : ۲۲۲
 بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار =
 ابن اسفندیار
 بهاء الدین محمد ظهیری صرغندی :

باهر = فاهر	۱۸۲
پتشخوار: ۱۲۴	بهار، محمد تقی: ۱۷۱
پتشوارشاه: ۱۲۴	بهارتان: ۲۲۰
پتیت، ۱۶۰، ۱۵۸	بهارعجم: ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۰۷
پتشوارش: ۱۲۳	بهرام: ۱۶۱
پدشخوارگر: ۱۲۳	بهرام بن خوزاد = بهرام خوزاد
پدشوارگرشاه: ۱۲۴، ۹	بهرام بن خوزاد = بهرام خوزاد
پرپتس: ۲۱۱	بهرام چوبین: ۲۵
پروکوپیوس: ۱۲۳	بهرام خوزاد: ۲۷، ۲۶، ۲۷، ۳۸
پروین: ۴۸	۲۱۲، ۱۲۶، ۱۰۵، ۱۰۰، ۴۹
پتشخوار: ۱۲۴	بهرام گشنسب: ۱۲۲
پلانیوس: ۱۲۱، ۱۰۵	بهک (باگه): ۳۰
پنج تتر: ۱۸۳، ۲۰، ۱۹	بهمن: ۲۱۲، ۱۷۴، ۹۲
پورداد، ابراهیم: ۲۱۱	بهمن بن اسفندیار: ۶۱
پورپوتکیش: ۲۵	البیان والتبیین: ۱۱۴
پورپوتکیش تفسر: ۶	بیت المقدس: ۲۱۱
پیدوگ: ۲۲۳	بیدهای: ۲۲۳
پیران گشنسب: ۱۲۲	بیروت: ۱۹۴، ۱۳۷، ۱۶۰
پیرلیا: ۱۲۱	بیرونی = ابوریحان
پیروز: ۹۷	بهری: ۸۶، ۸۵، ۷۷، ۷۶، ۲۰، ۱۹
پیش خوار: ۱۲۳	بیکل: ۲۲۲
پیش خوارکوه: ۱۲۳	بیگنی: ۱۹۶، ۱۵۰، ۱۱۱
پت	پپ
تاج الدین شهریار خورشید: ۱۱۶	پاپک: ۴۸
تاج العروس: ۱۵۲، ۱۰۹	پارس: ۲۱۵، ۸۹، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۳۶
تاریخ ایرانیان و تازیان در دوره	پاریس: ۱۷۲، ۱۲
ساسانیان: ۲۹	پائلو: ۲۴۲

تاریخ بلعی : ۱۲۱	۱۹۲، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۷۵، ۱۶۸
تاریخ بیہنی : ۱۸۱	۲۲۷، ۲۲۵، ۱۹۶، ۱۹۵
تاریخ تبریز : ۱۷۷	ترجمہ تاریخ یمنی : ۱۸۲
تاریخ رویان : ۲۹	ترجمہ سیرت جلال الدین منکبرنی :
تاریخ ساسانیان : ۱۲۲	۱۷۱، ۱۱۱
تاریخ طبرستان : ۱۰، ۱۲، ۲۶، ۳۹	ترکان : ۱۷، ۵۲، ۸۹، ۹۰، ۹۷، ۱۰۸
۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳	۲۲۷، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۱۲
۱۷۴، ۱۳۰	ترك = ترکان
تاریخ طبرستان و رویان و سازندران :	تسار = تسر
۱۲۴	تغولشاہ : ۱۹، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۵
تاریخ طبری : ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۷	۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۰۳
۲۹، ۷۶، ۱۰۹، ۱۹۴، ۲۰۴	تفسیر ابوالفتح رازی : ۱۱۰، ۱۱۹
تاریخ نغزالدین مبارکشاه : ۱۸۰	۱۹۷، ۱۹۰، ۱۴۷
تاریخ گزیده : ۲۴	تفسیر ابوہریرہ عتیق نیشابوری : ۱۳۹
تاریخ یمنی : ۱۸۲	تکملہ تاریخ طبری : ۱۰۹
تازیان : ۱۱۲، ۲۰۶، ۲۰۸	التنبیہ والاشراف : ۱۸، ۱۹، ۲۵، ۱۲۲
تاوڑ، فلیکس : ۱۷۱	۱۱۱، ۱۲۰، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۱۸
تبریز : ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۱۴	تسار = تسر
تجارب الاسم : ۹، ۱۶، ۱۹، ۲۶، ۱۰۹	تسر : ۱۵، ۱۶، ۷، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۶، ۲۰۸، ۲۱۷	۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۷
تجارب السلف : ۱۱۰	۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۴۹
تحقیق مالہندسن مقولہ ... : ۱۰، ۱۹	۵۰، ۵۳، ۹۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۲
۲۶، ۱۵۸، ۱۶۰	۱۷۳، ۲۲۳
ترجمان اللغہ : ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱	توحید مفضل : ۲۲۵
۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۷	تورات : ۱۲، ۵۲، ۶۶، ۶۸، ۹۹، ۱۰۰
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴	۱۶۰
۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵	توران : ۲۰۶

توسر = تنسر

تهران : ۱۰۸

تیسفون : ۲۴

چین و ماچین : ۱۸۰

چینیان : ۲۰۷

ح

حافظ : ۱۰۵۰، ۱۳۶، ۱۳۵

حافظ ابرو : ۱۷۲

حجاج بن یوسف : ۳۸

حدیقه الحقیقه : ۱۸۰، ۱۵۵، ۱۳۵

۱۹۶، ۱۹۵

حسن شاه : ۱۰۷

حسن صباح : ۱۷۵

حسین بن حمدان : ۱۰۹

حسین بن علی ع : ۱۷۲

حصار اختیارالدین : ۱۰۷

حلوان : ۱۲۱

حماسه بهتری : ۱۹۴

حمدالله مستوفی : ۲۴

حمزه اصفهانی : ۲۱۴، ۲۱۳

خ

خاقان : ۵۲

خدای نامک : ۱۴۱

خدای نامه : ۱۳

خراسان : ۲۰۶، ۱۲۴، ۱۹۷، ۴۵، ۳۶

۲۲۷

خزرج : ۲۰۷، ۱۷

خسرو اول = التوشروان

خسرو پرویز : ۲۱۲، ۲۰۶، ۱۳۱

الخطط المقریزیه : ۱۰۸

ث

ثمارالقلوب : ۱۶۴

ج

جاحظ : ۱۷۶، ۱۶۵، ۱۱۴

جربی : ۱۲۴

جشنسف : ۱۲، ۴۸، ۳۶، ۱۹، ۱۹۷

۲۱۲، ۱۲۲

جمال الدین عبدالرزاق : ۱۸۶

جمال زاده ، سید محمدعلی : ۱۲۵، ۱۹

جهانگشای جوینی : ۱۵۷، ۱۵۶

جهبل = جهتل

جهتل : ۲۱۱، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۶، ۹۵

۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰

جهنک = جهتل

جهتل = جهتل

جهودان : ۲۱۱، ۱۶۰، ۱۶۸

جهیل = جهتل

جیعون : ۱۱۳

جیلان : ۱۲۴، ۴۹

جیل جیلان : ۱۲۴

چ

چهرآزاد : ۱۷۴

چین : ۸۵، ۷۴، ۴۵، ۳۳، ۳۱

خطیب تبریزی : ۱۶۴	دیران بهشت : ۲۰۲
خلیل (امیر...) : ۱۰۷	دیرسیاقی، محمد : ۱۸۰
خوارزم : ۵۴، ۱۷، ۱۱	دخویه : ۱۰۹، ۹
خوززاد : ۳۷	دربراسون تاریخ بهمنی : ۱۳۰
(د)	دریدین الصمه : ۱۹۳، ۱۹۲
دابلیم : ۲۲۳	دزبشت : ۶
داده : ۳۸	دزی : ۱۳۷
دادجشنس : ۲۸	دمشق : ۱۹۴
دادکشنب : ۳۸	دنباولد : ۴۹
دادویه : ۳۸	دوره شاهنشاه ساسانیان : ۲۶
دارا : ۱۸۵، ۱۷۵، ۱۵۰، ۳۴، ۳۱، ۱۹، ۱۸	دوسر = تنسر
۱۴۱، ۱۲۳، ۱۱۹، ۹۱، ۸۶	دهخدا، علی اکبر : ۱۹۴، ۹۰، ۸۵، ۴۱
۲۱۷، ۲۱۱، ۱۷۵	۱۲۰، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۰۸، ۱۰۶
داراین چهارزاد : ۱۷۴، ۷۴، ۲۰	۱۰۴، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۳
دارای چهارزاد = داراین چهارزاد	۲۱۹، ۲۰۴، ۱۸۶، ۱۶۴
دارای دارایان : ۲۱۲، ۱۱۸، ۲۰	دایلم : ۸
دارای سوم : ۲۱۷	دایلمان : ۴۹
دارک، هیوبرت : ۱۸۰، ۱۱۱	دینکرد : ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۷، ۶
دارمستتر : ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۸، ۷، ۶	دینوری : ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۲۳، ۲۱
۱۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۰، ۲۷، ۲۶	دیوان الوری : ۲۱۴
۱۱۸، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۴۵	دیوان سنائی : ۱۹۷، ۱۶۴
۱۳۸، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۲	دیوان شمس تبریزی : ۱۹۷، ۱۳۳
۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۴	دیوان قطران : ۱۷۷
داود یزدی : ۱۱	دیوان السمانی : ۱۸۰
دباوند : ۸	دیوان ناصر خسرو : ۱۲۲
دبشرم : ۲۲۳	(ذ)
	ذخیره خوارزمشاهی : ۱۵۵

- ذوالقرنین : ۱۱۹
ذیل قوامیس عرب : ۱۳۷
ر
راحة الصدور : ۱۹۵، ۱۳۷
راغب اصفهانی : ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۶۵، ۲۰۱
رام گشنسب : ۱۲۲
الرائد : ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۱۳
ربیع الابرار : ۱۷۲
ردبرابا حیه : ۱۵۶
رسمین : ۱۷۴
رستم بن علی بن شهریار بن قارن : ۱۲۲
رستین دیر : ۱۹، ۲۰، ۷۶، ۷۷، ۸۵، ۸۶
رسول ص : ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰
رشیدالدین فضل الله : ۱۰
رضوانی ، محمد اسماعیل : ۴۲
رکن الدین بیبرس البندقداری : ۱۰۷
رک به بیبرس
رکن الدین : ۱۱۷
رمضانی ، حاجی محمد : ۳۹
رودکی : ۱۶۴
روذت : ۱۲۶
روزبه : ۳۸
روم : ۳۱، ۳۴، ۴۵، ۴۶، ۷۴، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۰۵، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۰
رومان : ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۲۱۲
رویان : ۴۹، ۱۲۴، ۱۲۹
رویش مند : ۱۲۹
ری : ۸، ۱۱، ۱۲۴
ریز : ۱۱
ز
زبدۃ التواریخ : ۱۰، ۱۷۵
زبیدی : ۱۰۹
زشت : ۲۲۳
زشتهشت : ۲۲۳
زرادشت = زردشت
زرتشت = زردشت
زردشت : ۲۵، ۸۹، ۱۴۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷
زردشتیان : ۲۰۳، ۲۱۵
زریاب خویی ، عباس : ۱۰۹
زربیکه : ۱۲۴
زمخشری : ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۳
زهادیشت : ۱۲۶
زند اوستا : ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۸
زند مزدیسنا : ۱۱۸، ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۰۲
زوزلی : ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸
۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹
۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷
۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶

- ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، سوریه : ۲۱۲، ۹۱
 ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۵، سومنات : ۸۹
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، سیاست نامه : ۱۱۰
 ۱۸۰
 ۲۱۰، ۹۱، سیاوش : ۲۱۰
 ۱۲۴، سید ظهیرالدین : ۱۲۴
 ۱۲۱، سیروان : ۱۲۱
 ۱۹، سیلوستر دوساسی : ۱۹
 «ش»
 ۱۷، شاپوراول : ۱۷
 ۱۷، شاپوردوم : ۱۷
 ۱۷۱، شاسی (صاحب ظفرنامه) : ۱۷۱
 ۱۲۴، ۲۹، ۲۴، ۲۳، شاهپور : ۱۲۴
 ۳۰، شاهپوردوم : ۳۰
 ۱۰۷، شاهرخ : ۱۰۷
 ۲۰۴، ۱۷۸، ۱۱۲، ۲۴، شاهنامه : ۲۰۴
 ۲۱۴
 ۱۴۳، ۱۱۶، ۹، شاهنشاهی ساسانیان : ۱۴۳
 ۲۰۳، ۱۶۱
 ۱۹۴، شدالازار : ۱۹۴
 ۱۶۴، شرح الحماسه : ۱۶۴
 ۱۰۶، شرح قاموس : ۱۰۶
 ۱۷۰، شرح مثنوی سبزواری : ۱۷۰
 ۱۹۳، شرح نهج البلاغه : ۱۹۳
 ۱۷۲، شهر بالنویه : ۱۷۲
 ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۲۵، زین العابدین ع = علی بن الحسین
 «س»
 ۴۸، ۲۲، ساسان : ۴۸
 ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۱۰، ۵، ساسانی : ۱۷
 ۱۱۶، ۱۱۵، ۳۸، ۲۸، ۲۱، ۲۰۶، ۱۴۱، ۱۲۲
 ۳۶، ۲۸، ۲۶، ۲۳، ۱۴، ساسانیان : ۳۶
 ۲۱۶، ۱۲۳، ۲۹
 ۱۱۵، سامانی : ۱۱۵
 ۱۷۰، سبزواری : ۱۷۰
 ۲۲۲، ۲۲۰، سراج الملوك طرطوشی : ۲۲۲
 ۱۹، سربانی : ۱۹
 ۲۲۵، ۱۹۵، ۱۶۴، ۱۳۳، سعدی : ۲۲۵
 ۸، سقراط : ۸
 ۱۳۵، سکندر = اسکندر : ۱۳۵
 ۱۳۵، سلمان ساوجی : ۱۳۵
 ۲۱۴، سلیمان : ۲۱۴
 ۱۳۳، ۱۱۵، سنائی : ۱۳۳
 ۱۱، سند : ۱۱
 ۱۶۴، ۱۵۶، ۱۱۲، سندهادنامه : ۱۶۴
 ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۱
 ۱۲۵، سنی ملوک الارض والانبیا : ۱۲۵

طوسی (صاحب عجایب المخلوقات) :
 ۱۸۰

ظ

الظاهر = رکن الدین بیبرس
 ظفرنامه شاهی : ۱۷۱
 ظهورناربابی : ۱۹۵
 ظهوری سمرقندی : ۱۸۴

ع

عباس بن عبدالمطلب : ۱۹۲، ۱۹۳
 عباس بن مرداس : ۱۶۴
 عبدالواسع جبلی : ۲۱۴
 عبدالله : ۱۶۴
 عبدالله بن الصمه : ۱۹۲
 عبدالله بن علی بن محمد کاشانی =
 ابوالقاسم عبدالله ...
 عبرانیون : ۹۱، ۴۵
 عثمان توران : ۱۸۲
 عجایب المخلوقات : ۱۸۰

عراق : ۱۱
 عراق عجم : ۱۲۱
 عراق عرب : ۱۲۱
 عراقین : ۱۲۱، ۴۸
 عراقی الجواهر و تنقیصی الاطایب : ۱۳۷
 عرب : ۱۸، ۸۹، ۱۲۷، ۲۰۶، ۲۰۸
 ۲۰۹
 عرب بن سعد قرطبی : ۱۰۹
 عطار : ۲۲۳

شهرگشاسب : ۱۲۲
 شهر : ۱۶۱
 شیزیکان (کنج) : ۶

ص

صاحب ابن عیاد : ۱۸۰
 الصراح من الصحاح : ۱۲۰، ۱۳۹
 ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۳
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷
 ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳
 ۲۲۵
 صرملی : ۱۰۸
 صفین : ۱۹۳
 صله تاریخ طبری : ۱۰۹
 صین = چین

ط

طبرستان : ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۳۴
 ۳۶، ۴۹، ۵۱، ۹۲، ۹۷، ۱۲۳
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۲۷
 طبری، محمد جریر : ۲۷، ۱۲۲
 ۱۷۴، ۲۱۳
 طبقات الشعرا : ۱۷۲
 طغارستان : ۱۸، ۸۹، ۲۰۵
 طرطوسی : ۲۲۰، ۲۲۲
 طغرل : ۱۷۵

المقد الفريد : ۲۰۸، ۱۳۶	لشوارگر: ۳۶
علاء بن سعيد : ۱۱	فرائداللاک فی مجمع الامثال : ۱۷۹
علاء الدوله : ۱۷۰	فراش : ۲۱۱، ۲۰۶، ۱۸۹، ۱۸
علی بن ابی طالب ع : ۱۱۲، ۸۳، ۱۳۳	فرائد : ۱۳
۱۹۳، ۱۹۲، ۱۶۶، ۱۴۹	فرجوارجر : ۱۲۴
علی بن الحسین ع : ۱۷۲	فرخان : ۲۳
عمان : ۲۰۵، ۱۸۹، ۱۸	فرخی سیستانی : ۱۳۴
عمر : ۱۹۳	فردوسی : ۱۹۸، ۱۲۳، ۱۱۲، ۲۴
عمیدالدین ابوالقوارس القنارزی : ۱۸۴	فرزان بیرجندی ، سید محمد : ۱۳۷، ۴۳
عنصری : ۱۸۰، ۱۲۲، ۱۱۵	فرس : ۳۱
عهد اردشیر : ۱۶۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۶	فرشوادجر : ۱۲۵
۲۱۹، ۲۱۸، ۱۶۸	فرشوادگر : ۱۲۴، ۱۲۳
عیسی : ۲۲۴، ۱۰۹، ۶۶، ۲۴	فرشواذگر : ۹۷، ۹۲
غ	فرنک : ۲۵
غزالی : ۱۵۶	فرهنگ رشیدی : ۱۹۵
ف	فرهنگ سروری : ۱۹۸
فائزین : ۲۲۰	فرهنگ فارسی (دهخدا) : ۴۱
فارس : ۱۲، ۱۳، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۷	فرهنگ نفیسی : ۱۷۹
۱۹۱، ۸۹، ۷۶، ۵۳، ۴۷، ۴۶	فریدون : ۲۱۵
۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۷۲، ۲۰۵	فلسطین : ۸۵
۲۱۱	فوقی یزدی (ملا...) : ۱۰۷
فارسنامه : ۱۰، ۲۱، ۲۸، ۳۰، ۳۳	فیاض ، علی اکبر : ۱۱۱، ۱۵۰، ۱۸۱
۱۷۲، ۱۴۱، ۳۵، ۳۴	۱۹۶
فاهر : ۲۹	ف
الفتح الوهبی : ۱۸۳	قاپوس : ۱۳۷، ۱۵۴
لشوارگر : ۱۳۵	قاپوس شاه : ۱۸

- قاجان : ۱۰۸
 قادمیه : ۱۱۳
 لارن : ۱۰۶
 فاسوس عربی انگلیسی : ۱۱۲
 لاهر = فاهر
 قاهره : ۱۰۷ ، ۱۱۴ ، ۱۶۵ ، ۱۸۰
 ۱۹۴
 قباد : ۱۱۷ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۲۰۶
 ۲۲۷ ، ۲۱۲
 قبط : ۲۱۲ ، ۲۰۵ ، ۹۱ ، ۸۹ ، ۴۵
 قرآن : ۲۰۱ ، ۱۱۹ ، ۱۰۱ ، ۱۰۰ ، ۴۵۸
 قریش : ۱۷۲
 قزوینی، محمد : ۱۳۶
 قطران تبریزی : ۱۷۷
 قفقاز : ۱۷
 قوش : ۱۲۴
 قهرانشاه : ۹۵
- ک**
- کابل : ۲۰۵ ، ۸۹ ، ۴۵۴ ، ۱۸۰ ، ۱۷
 کارنامک : ۲۰۲
 کارنامک : ۲۸ ، ۲۷
 کارنامک اردشیرپاهکان : ۲۴
 کارنامه اردشیرپاهکان : ۱۲۳
 کامل سبرد : ۱۷۶ ، ۱۱۶
 کاوسس (کیوس) : ۱۸
 کاوس : ۲۳۷
- کاوه (مجله) : ۱۲۵ ، ۹
 کتاب الحماسه : ۱۶۴
 کتاب الهند = تحقیق ماللهند ...
 کتمان السر : ۱۱۶
 کرتیر : ۱۲۴
 کرد : ۱۱۲
 کرمان : ۱۱۸ ، ۴۵۴ ، ۱۱۲ ، ۱۳۷ ،
 ۲۱۵
 کریستین : ۲۲۳ ، ۲۰۴ ، ۱۸۰ ، ۱۳۰ ، ۹
 ۱۴۳ ، ۱۳۸ ، ۱۱۶ ، ۳۹ ، ۳۶ ، ۳۵
 ۲۰۳ ، ۱۶۱
 کسری انوشروان = انوشروان
 کشف الاسرار : ۲۲۴ ، ۱۲۹
 کشکول : ۱۹۴
 کشمیر : ۲۲۲
 الکعبة العرنی : ۱۹۴
 کلده : ۲۱۱
 کلکته : ۱۶۴
 کللیک و دمنک : ۱۹
 کللیله و دمنه : ۱۹۴ ، ۱۳ ، ۱۲۲ ، ۲۰
 ۱۸۴ ، ۱۸۳ ، ۱۸۱ ، ۱۵۶ ، ۱۳۵
 ۲۲۳ ، ۲۲۲ ، ۲۰۹
 کنزاللغه : ۲۲۵
 کوروش : ۲۱۱
 کوفیان : ۱۸۹
 کی بشتاسب : ۲۱۶

کی لهراسپ : ۲۱۶، ۲۱۱

کیوس = کاوسس

کیوس : ۱۲۲، ۹۷

و گ

گاوباره : ۱۲۴

گردکوه : ۱۷۴

گشتاسپ : ۲۱۷، ۲۵

گشتاسپ بن لهراسف : ۸۹

گشنسپ : ۱۲۳، ۴۶

گلستان سعدی : ۲۲۵

کنج شیریکان : ۲۵، ۷، ۶

کندهار : ۲۲۲

گودرز : ۲۱۱

گوهر بن ، سید صادق : ۲۲۳

گیلان : ۱۲۴، ۸

کیومرث : ۲۱۵، ۲۱۴

و ل

لاله لی (کتابخانه) : ۱۷۷

لامپرید : ۲۱۰

لاوی : ۱۶۱

لسان العرب : ۱۰۹

لسترینج = لیسترانج

لغتنامه دهخدا : ۲۱۹، ۱۳۵

لندن : ۱۸۰

لهراسپ : ۲۱۱

لیدن : ۱۹۵

لیسترانج ، گای : ۱۷۲، ۲۱

لین : ۱۵۲

م

ماجشنس : ۳۶، ۹، ۸

ماجشنس = جشنسف = گشنسپ

ماچین : ۱۸۰

ماد : ۲۱۱، ۱۲۱

مارکوارت = مرکوارت

مارپک : ۱۲۴

مازندران : ۱۱

مالک اشتر : ۱۶۶

مانی : ۳۸، ۲۹

ماوردی : ۱۱۵

ماه (= ماد) : ۱۲۱

ماهات : ۱۲۱، ۴۸

ماه بسطام : ۱۲۱، ۴۸

ماهداد : ۳۰

ماهر = لاهر

ماه سبدان : ۱۲۱، ۴۸

ماه گشنسپ : ۱۲۲، ۲۶، ۲۶

ماه لهاوند : ۱۲۱، ۴۸

مبرد : ۱۷۶، ۱۱۴

متوکل : ۲۰۱

مثنوی : ۱۹۶، ۱۷۵، ۱۱۴، ۱۱۱

مجلسی : ۲۲۵

مجله آسیائی : ۳۹، ۱۳

مجله الجمن هما یونی آلبانی : ١٧	سکویه = ابوعلی مسکویه
مجله کاوه = کاوه	سکویه رازی : ١٠٩
مجله التواریخ والتقصص : ١٢٢، ١٢٩	صادر زوزنی : ١١٠
٢٢٢، ٢١٩، ١٧١، ١٢٥	مصباح المنیر : ١٥٢
مجموعۃ المعانی : ١٨٥	مصر : ١٩٤، ١٩٣، ١٦٥، ١٢٦، ١٠٧
المعائن والاضداد : ١٧٦	٢٢٤
مخاضرات راجب : ١١٥، ١٥٠، ١١٤	مصطفی البابی : ١٩٣
٢٠١	مطرزی : ١٥٢
محمد بن عبد الملك الهمدانی : ١٠٩	مطلع السعدين : ١٠٧
محمود غزنوی : ١٣٠	معتمد الملك کيانی : ٣٩
مدرس رضوی، سيد محمد تقی : ١٢٤	معجم البلدان : ١١٣
١٦٤، ١٥٥	دين، محمد : ١٣٤
مدیا : ١٢٤	مغرب مطرزی : ١٥٢
مرزبان نامه : ١٩٥، ١١٢	مفضليات : ١٩٤
مرکوارت : ١٢٥، ٢٣، ١٨	مقامات بديع الزمان : ١١٠
مرگیان : ١٢٤	مقدمة الادب : ١٨٨، ١٨٧، ١٨٦
مروج الذهب : ١١٦، ١٢٩، ٢٥٤، ٨٤٧	٢١٣، ١٩١، ١٩٠
١٧٢	مکران : ٢٠٥، ٨٩، ١٨
مزبادن (= ماسبدان) : ١٢١	مکرمين خليل : ١٧١
مزدك : ١٢٥، ١٢٣	الملل والنحل : ٢٠٨، ١٤١
مزدکیان : ١٢٣	منتهی الارب : ١٩٧، ١٨٦، ١٧٩
المسالک والمسالک : ١٢٤	٢٠٠، ١٩٩، ١٩٨
مسامرة الاخبار : ١٨٢	منوچهر : ١٠٦، ٤٥، ٣٧، ٣٦
مسعودی : ٢١، ١٨، ٢٦، ٢٥، ٩، ٨	مواسم الادب : ١٧٧
١١٦، ١١٤، ١٤١، ١٢٩، ٣٨	موسی ميرک : ١٠٧
٢١٨، ٢١٧، ٢١٦، ٢١٥	مولانا اولياء الله : ٣٩

۲۰۸	وضع ملت و دولت و دربار در دوره
هندوان : ۲۰۷	سازمانهای ساسانیان : ۱۳
هندوستان : ۲۱۹	۱۴۴۶۱۳۸۱۳۹۱۲۳
هینکک : ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۲۶، ۱۲۴	ولخشی (پلاش اول) : ۱۳۷۰۷
۱۸۴، ۱۸۳، ۱۷۵	ولدنامه : ۱۷۸
هونیگمان : ۱۳۴	ولرس (نولرس) : ۱۳۳
هیاطله = هیتالیان	ولف : ۱۱۲
هیرکانیا : ۱۲۴	وندیداد : ۱۲۹
ی	وی دیوداد = وندیداد
یالمن (قلعه) : ۱۱۷	ه
یزد : ۱۱۲	هاشم علوی : ۱۱۴
یزدادی : ۱۱	هاهر = قاهر
یزدان : ۲۵	هیتالیان (هیاطله) : ۱۸
یزدان گشنسب : ۱۲۲	هرات : ۱۰۷
یزدجرد : ۱۷۲	هراپوا : ۱۲۴
یزدگرد اول : ۱۷۸	هرتزفلد : ۳۹
یزدگرد سوم : ۲۱۷/۱۷۸	هردیانوس : ۲۱۱
یسنا : ۱۶۰، ۱۵۱، ۱۴۳، ۱۳۶	هرمزد : ۲۵
یشتها : ۲۱۱، ۱۴۴	هرمزد چهارم : ۱۷
یحی : ۲۰۸، ۱۸	هروم : ۱۱۸
یوژیشتیره : ۲۲۲	هرون : ۱۱۱
یونان : ۲۱۱، ۲۱۰، ۱۰۵	همانی، جلال الدین : ۱۷۸
یهود : ۲۲۳، ۱۶۱، ۱۶۸	هند : ۴۵، ۴۰، ۳۳، ۳۱، ۲۰، ۱۹، ۸
	۱۲۰۶، ۱۲۰۵، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۸۹، ۸۵

فهرست رؤوس مطالب حواشی و توضیحات

.

آ

آتشگاه : ۱۶۱

آفریده : ۱۳۸

ا

ابدال : ۱۵۸ تا ۱۵۹

ابلق تهور : ۲۰۱

ابناء قتال : ۱۱۹

ابنای ملوک : ۱۱۳

ابرتکیش : ۱۳۹ تا ۱۴۰

احتساب : ۱۲۲

احتماء صادق : ۱۹۱

احیاء دین : ۱۱۲

اذا کنتمو للناس... : ۲۰۰ تا ۲۰۱

ارجاف : ۱۹۷ تا ۱۹۸

اردشیر دراز دست ، بهمن : ۲۱۲

اردشیر (ساسانی) : ۲۱۱

اری تحت... : ۱۸۵

ازان : ۱۴۷

اساوره : ۱۴۹

استرجاع : ۱۹۰

استاد : ۱۱۷

استهالت رخصت یافته : ۱۹۱

اسکندرو دارا : ۲۱۰ تا ۲۱۱

اصحاب ییونات : ۱۱۵

اصحاب ثغور : ۱۳۸

اصیل : ۲۲۶

اعضا ، طبقات : ۱۴۲ تا ۱۴۳

الا وان معصية... : ۱۹۲

امرتکم اسرى... : ۱۹۱ تا ۱۹۲

انتخاب شهنشاه : ۲۰۴

اولینان : ۱۳۹

اهل براءت : ۱۶۵

اهل البيوتات : ۱۱۵

ایران شهر : ۱۱۳

ب

بائی رسانید : ۱۱۳ تا ۱۱۴

با رشد : ۱۳۰ تا ۱۳۱

باید... : ۱۸۵

بختنصر : ۲۱۱

بدست : ۱۵۴ تا ۱۵۵

بریز : ۱۰۵

برجاس : ۱۰۹

برخاستن احتساب و تمیز : ۱۳۲

برگ : ۱۹۶ تا ۱۹۷

بسیار تبعات : ۱۳۴

بنات الطیر... : ۱۶۴ تا ۱۶۵

بگنشت از... : ۱۰۱ تا ۱۲۲

بنات النعش... : ۱۲۰

تالار: ۱۱۷ تا ۱۱۸	بوزینه : ۱۸۱
تنمر: ۱۲۶	به = با : ۱۹۱
تهجن : ۱۵۲	به تبع : ۱۱۹
«ج»	به تتبع : ۱۱۹
جشنف : ۱۲۲ تا ۱۲۵	بهرام بن خورزاد : ۱۰۵
جلوس دارای اول : ۲۱۷	بهم - اردشیر دراز دست : ۲۱۲
جمعیت طلبیدن : ۱۸۵	«پ»
جهتل : ۲۱۹ تا ۲۲۳	پادشاهزادگان : ۱۳۸
«چ»	پدید آوردن : ۱۷۷ تا ۱۷۸
چهارعضو : ۱۴۳-۱۴۲	پدید کردن : ۱۱۶ تا ۱۱۷
چهارنست زمین : ۲۰۵-۲۰۴	پوریوتکیش : ۱۳۹ تا ۱۴۰
«ح»	پوست گاو: ۱۴۰ تا ۱۴۱
حلم شتر: ۲۲۵	«ت»
«خ»	تا : ۱۵۶ تا ۱۵۷
خاضعین : ۱۷۳	تابوت : ۱۵۴
خاطر: ۱۸۵	تابشیر: ۱۸۶
خانه : ۱۵۱-۱۵۳	ترك، هند، روم: ۲۰۶ تا ۲۰۹
خدع : ۱۰۶	تعاقب سلوان : ۱۲۰
خروج اردشیر با پکان : ۱۲۱	تعیت : ۱۰۶
خصب : ۲۱۰-۲۰۹	تغول شاه: ۱۷۴ تا ۱۷۵
خفض عیش : ۱۸۴	تفاوت مراتب : ۱۴۶
خلال : ۱۳۱	تفنی : ۱۰۶
خنک سملوحی... ۱۲۷	تقسیم ایران شهر: ۱۱۸ تا ۱۱۹
«د»	تلامب حدثان : ۱۳۱
دارا اسکندر: ۲۱۰ تا ۲۱۱	تمحیی : ۱۴۰
داراین چهارزاد : ۱۷۶	تمویه : ۱۴۲

- دارای دارابان : ۱۹۹
داور: ۱۴۳
درآن میان : ۱۸۳
دل : ۱۹۶
دل در سنگ شکستن : ۱۳۲-۱۳۳
دوازده هزار سال : ۲۱۹ تا ۲۱۴
دوسیدن : ۱۳۷
دول الزمان... : ۲۰۰
دیار روم : ۱۰۵
دین و ملک... : ۱۳۶-۱۳۷
دراری : ۲۱۱
- «ذ»
ذکر: ۱۳۶
ذوالتاج یجمع... : ۱۹۹
- «ر»
رائد : ۱۲۷
راشین : ۲۱۴-۲۱۳
رائین : ۱۶۳
رباعی باها افضل : ۱۱۵
رحم موصول : ۱۴۸
رد : ۱۴۳
رفض شهوات : ۱۳۴
رنک: ۱۳۴-۱۳۲
روات : ۱۰۵
روم، هند، ترك : ۲۰۹ تا ۲۰۶
- رویان : ۱۲۶
ریاضت : ۱۲۸
- «ز»
زائد : ۱۲۷
زادوبود : ۱۸۶
زحف : ۱۵۰
زرم و طاعت : ۲۰۳ تا ۲۰۴
زین ترك : ۲۰۵ تا ۲۰۶
زین ، چهار قسمت : ۲۰۴ تا ۲۰۵
- «س»
سادات : ۱۱۳
سبایا : ۲۱۰
سرایا : ۲۰۰-۱۹۹
سرزدن : ۱۸۹
سغبه : ۱۹۵
سلطان : ۱۹۵
سنت : ۱۳۹
سنت کردن : ۲۰۲
سه گناه : ۱۵۰
سهل سلیم : ۱۹۱
سیاوش و افراسیاب : ۲۱۰
سیکی : ۱۴۱
شاه ، شاهانشاه : ۱۳۸
شاه کرمان : ۱۳۷
شکست دارا از اسکندر : ۲۱۷

شهنشاهی اردشیر: ۲۱۷	«ق»
«ص»	قاپوق: ۱۰۷-۱۰۸
صورت کردن: ۱۶۷، ۱۳۰	قادات: ۱۱۳
«ض»	قباد: ۲۲۷
ضابط: ۱۴۶	قباق: ۱۰۷
«ط»	قبق: ۱۰۶ تا ۱۰۸
طبقات: ۱۴۵-۱۴۶	قدرت نقشبند: ۲۱۳
طبیعت طینت: ۱۹۸-۱۹۹	قصه: ۱۶۳
طلوع: ۱۳۹	قفیز: ۱۹۸
طینت، طبیعت: ۱۹۸-۱۹۹	قلب شدن: ۲۰۶
«ع»	قلت مباحات: ۱۳۲
عادت پادشاهان: ۱۸۲-۱۸۳	«ک»
عراقین: ۱۲۱	کتاب اقتضیه: ۱۴۴
عزیمت: ۱۱۳	کره: ۱۳۹
عقب: ۱۳۹	کشتن بزد کرد سوم: ۲۱۷
عهد اردشیر: ۲۱۹، ۱۶۶	کلی: ۱۳۴
عهد کسری: ۲۱۲	کون و فساد: ۲۰۲
«غ»	کوهان: ۲۰۹
غمری: ۱۸۷	«گ»
«ف»	گشنسف: ۱۲۲-۱۲۵
قالدین والملك... ۱۹۵	گوش داشتن: ۱۳۴ تا ۱۳۶
قالما المرء حدیث... ۱۱۴ تا ۱۱۵	«ل»
فروتنان: ۱۷۳	لغام: ۱۷۱
فرونهادن سنت: ۲۱۳	لوحاز فخرا... ۱۸۸
لما کوفه... ۱۸۷	لوکان لم یغن... ۲۲۶
	لهنه: ۲۲۵

مهته : ۱۴۴	م
«ن»	ماهات : ۱۲۱
ناحيه مغرب : ۱۰۵	ماه سبدان : ۱۲۱
نسل : ۱۱۰	مباشرت : ۱۲۹
نفس اساره : ۱۲۸	متداعي : ۱۵۲
نكاح ... ۱۲۹	معكك : ۱۷۹
نوراه : ۱۳۸	مراد و هوا : ۱۶۳-۱۶۴
«و»	مردم زاده : ۱۵۴
واعجز الناس ... ۲۲۶	مرده (مزده) : ۱۴۲
وان للاح ... ۱۸۹ تا ۱۹۰	مرده : ۱۷۰
وجه اشتقاق تنسر : ۱۲۶	مرگ زردشت : ۲۱۷
وفى العيش ... ۱۸۷	مزه : ۱۴۲
وفيه مافيه ... ۲۱۲	مزور : ۲۰۱
ولست بزوار ... ۲۲۶	مستكر : ۱۳۹
ولن يمحوا لانس ... ۲۲۴	مشبك : ۱۱۹-۱۲۰
وما الحزم ... ۱۸۶	مصاف : ۱۰۶
«ه»	معلم مغان : ۱۴۴-۱۴۳
هاله : ۲۱۹	معمار : ۲۱۳
هرهد هرايه : ۱۲۵	مكين : ۱۲۷-۱۲۸
هرديانوس در باب اردشير : ۲۱۱	ملاذ : ۱۳۷
هزار سال : ۲۱۴ تا ۲۱۹	ملايكة : ۲۰۴
هند، روم، ترك : ۲۰۶-۲۰۹	منادى : ۱۱۰ تا ۱۱۳
هوا و مراد : ۱۶۴-۱۶۳	مناخله : ۱۲۵
«ی»	منقبت : ۱۸۸
با جائرين علينا ... ۱۹۱	سويد : ۱۴۳
يشبطنى عن ... ۲۲۶	سوزع : ۱۱۶
بروح ويندو ... ۲۰۳	مهردييران : ۲۰۲
	مست : ۲۰۳
	مشت : ۲۰۳

FOREWORD

This is a new edition of the book I edited and published under the title of *Tansar's Epistle to Goshnasp* in 1930. I have made corrections to the text and added a large number of notes in order to elucidate better the text's difficult, ornate and eloquent *Persian* prose of the twelfth century.

The *Letter* is supposed to have been written in the third century by a religious man named *Tansar* (or *Tausar*), who was contemporary with the founder of *Sāsānian* empire, *Ardashēr I.*, in answer to a letter of criticism written by the said *Goshnasp*, the hereditary ruler of *Patishkhwārgar*, a region south of the *Caspian Sea*. In that letter *Goshnasp* had criticized all the measures taken by *Ardashēr* in administrative, religious, social and economic matters. *Tansar*, a chief *Hērpadh* and a supporter of *Ardashēr* in his claims and policies, set out to enumerate the faults that *Goshnasp* had found, to refute them and to justify everything done and ordered by the king.

Darmesteter was the first scholar to edit and annotate the *Letter*, which he published along with a *French* translation. Further studies by *Marquart* and *Christensen* proved that the *letter* could not have been written earlier than the sixth century, some time between 557 and 570 A.D., with the aim to defend and justify the policies and measures followed by *Khosrow I.* after he had put *Mazdak* to death and found it necessary to alter some

TANSAR'S

LETTER TO GOSHNASP

SECOND EDITION

PREPARED BY
MOJTABA MINOVI

AND
M.E. REZWANI

Kharazmie Publishing and Distribution Co.

TEHRAN 1973

